

ويرایش جدید

التحذیر

في شرح روضة الشهيد

كتاب الطهارة

کامل ترین شرح فارسی بر شرح لمعه

همراه با متن کامل شرح لمعه

شیخ حسن قاروبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الفكر

في شرح روضة الشهيد



سر شناسه: قارویی تبریزی، حسن، ۱۳۳۶، شارح
عنوان قرار دای: التضید فی شرح روضه الشہید، فارسی، عربی
عنوان: التضید، شرح فارسی لمعه، با متن کامل کتاب لمعه
تکرار نام بنید آور: تالیف حسن قارویی تبریزی
مشخصات نشر: قم: حسن قارویی تبریزی، ۱۳۹۵
مشخصات ظاہری: ج.

بہا:۔ ریال (نورہ) : ISBN: ۹۷۸-۶۰۰۰۰۴-۵۱۴۳-۱
جلد اول): ISBN: ۹۷۸-۶۰۰۰۰۴-۵۱۴۱-۷

وضعیت فہرست نویسی: فیہا
یادداشت: کتابانہ:

یادداشت: مندرجات ج. ۱. الطہارہ. ج. ۲-۳. الصلاہ. ج. ۴. الزکاہ. ج. ۵. الصوم و الاعتکاف. ج. ۶-۷. الحج-۸
الجهاد. ج. ۹. القضاء....

موضوع: شہید اول، محمد ابن مکی، -۷۳۴ ۷۸۱ ق. اللعہ دمشقیہ - نقد و تفسیر
موضوع: شہید ثانی، زین الدین بن علی، ۹۱۱-۹۶۶ ق. الروضہ البیہ فی شرح اللعہ دمشقیہ- نقد و تفسیر.
موضوع: فقہ جعفری

شناسہ افزودہ: شہید ثانی، زین الدین بن علی، ۹۱۱-۹۶۶ ق، الروضہ البیہ فی شرح اللعہ دمشقیہ. شرح
ردہ بندی کنگرہ: ۱۳۹۵، ۴۳۱، ۸، ۹ ل ش / ۱۸۲ / ۳ BP

ردہ بندی نیوی: ۲۴۲ / ۲۹۷

شمارہ مدرک: ۲۹۳۴۳۶۱

التضید (جلد اول)

مؤلف: شیخ حسن قارویی

قطع: وزیری ۳۵۲ صفحہ

نوبت چاپ: اول تابستان ۹۵

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخہ

چاپ کلہا

ناشر: مؤلف

شابک جلد اول: ۹۷۸-۶۰۰۰۰۴-۵۱۴۱-۷ / نورہ: ۹۷۸-۶۰۰۰۰۴-۵۱۴۳-۱

مرکز پخش: کتابفروشی حسینی

قم. خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقہ همکف بالا، پلاک ۸۸

تلفن: ۰۲۵-۳۷۸۳۷۶۹۶، فکس: ۰۲۵-۳۷۸۳۷۶۹۶، ہمراہ: ۰۹۱۲۲۵۳۷۵۲۶

قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان

فهرست

۱۱.....	مقدمه
۱۷.....	کتاب الطهارة
۱۷.....	طهارت از نظر لفظ
۱۸.....	تعریف لغوی و شرعی طهارت
۲۹.....	اشکال اول و دوم
۳۰.....	اشکال سوم
۳۹.....	نکته ادبی
۴۰.....	احکام آب ها
۴۳.....	کیفیت تطهیر آب متغیر
۴۴.....	تعریف آب جاری
۴۸.....	کیفیت تطهیر آب غیر جاری
۶۰.....	مقدار کثر
۶۰.....	کثر بر حسب وزن
۶۲.....	مقدار کثر بر حسب مساحت
۶۵.....	حکم آب قلیل و چاه
۶۸.....	کیفیت تطهیر آب قلیل
۷۰.....	کیفیت تطهیر آب چاه
۱۳۷.....	بعض احکام نزع
۱۵۰.....	آب مضاف

۱۵۳.....	احکام آب مضاف
۱۵۶.....	نجس شدن آب مضاف و کیفیت تطهیرش
۱۶۱.....	احکام آب نیم خورده حیوانات
۱۶۳.....	سؤر حیوان حرام گوشت
۱۶۹.....	مسأله دوم: استحباب فاصله بین چاه و فاضلاب
۱۸۰.....	مبحث نجاسات
۱۸۱.....	بول و غایط
۱۸۱.....	خون و منی
۱۸۲.....	مردار
۱۸۳.....	سگ و خوک
۱۸۶.....	کافر
۱۹۰.....	شراب
۱۹۱.....	قُقَاع
۱۹۹.....	احکام نجاسات
۲۰۱.....	مواردی که لازم نیست بدن و لباس نمازگزار پاک باشد
۲۰۴.....	مورد دوم از موارد عفو نجاست
۲۲۲.....	کیفیت تطهیر از نجاست
۲۲۹.....	کیفیت تطهیر از بول شیرخوار
۲۳۰.....	کیفیت تطهیر لباس با آب کرو جاری
۲۳۲.....	کیفیت تطهیر بدن با آب قلیل
۲۳۳.....	کیفیت تطهیر ظرف با آب قلیل
۲۳۶.....	حکم ولوغ سگ در ظرف
۲۴۵.....	مبحث غسل
۲۵۳.....	آب استنجا
۲۵۶.....	مبحث مطهرات
۲۵۶.....	اول - آب

۲۵۹.....	دوم - زمین
۲۶۳.....	سوم - خاک
۲۶۳.....	چهارم - جسم پاک
۲۶۵.....	پنجم - آفتاب
۲۶۹.....	ششم - آتش
۲۷۱.....	هفتم - کم شدن آب چاه
۲۷۲.....	هشتم - ذهاب ثلثین
۲۷۳.....	نهم - استحاله
۲۷۴.....	دهم - انقلاب
۲۷۵.....	یازدهم - اسلام
۲۷۶.....	کیفیت تطهیر چشم و دهان و گوش
۲۷۹.....	اقسام طهارت
۲۸۳.....	مبحث وضو
۲۸۵.....	موجبات وضو
۲۸۶.....	نسبت منطقی میان آن سه عنوان
۲۸۶.....	نسبت منطقی میان سبب و ناقض
۲۸۷.....	نسبت منطقی میان سبب و موجب
۲۸۸.....	نسبت بین موجب و ناقض
۲۹۴.....	واجبات وضو
۲۹۴.....	۱- نیت
۲۹۸.....	اجزاء نیت
۳۱۱.....	۲- شستن صورت
۳۲۲.....	۳- شستن دست ها
۳۲۶.....	۴- مسح سر
۳۳۱.....	۵- مسح پاها
۳۳۸.....	۶- ترتیب

۳۴۰	۷- موالات
۳۴۵	مستحبات وضو
۳۴۵	۱- مسواک زدن
۳۵۱	۲- نام خدا بردن
۳۵۳	۲- شستن دست‌ها از مچ
۳۵۹	۴- مضمضه
۳۵۹	۵- استنشاق
۳۶۱	۶- دوبار شستن صورت و دست‌ها
۳۶۲	۷- خواندن دعاهاى مخصوص
۳۶۳	۸- شروع و ختم در شستن دست‌ها
۳۶۷	احکام وضو
۳۶۷	۱- شک در نیت وضو
۳۷۱	۲- شک در بعض کارهای وضو
۳۷۴	۳- شک در طهارت
۳۷۴	۴- شک در حدث
۳۷۶	۵- شک در تأخر طهارت و حدث
۳۹۴	احکام قضای حاجت (بول و غائط کردن)
۳۹۴	واجبات قضای حاجت
۳۹۴	۱- پوشاندن عورت
۳۹۶	۲- روبه قبله و پشت به قبله ننشستن
۳۹۷	۳- شستن مخرج بول
۳۹۷	۴- شستن مخرج غایط
۴۰۷	مستحبات قضای حاجت
۴۰۷	۱- دور شدن از چشم مردم
۴۰۹	۲- به کار بردن آب و سنگ هر دو در محل غایط
۴۱۳	۳- ننشستن روبه قرص آفتاب و ماه

- ۴- ننشستن روبه وزش باد و پشت به آن ۴۱۶
- ۵- پوشاندن سر ۴۱۷
- ۶- وارد شدن با پای چپ و بیرون آمدن با پای راست ۴۱۸
- ۷- دعا خواندن در حالات مختلف ۴۲۰
- ۸- تکیه بر پای چپ و بازکردن پای راست ۴۲۲
- ۹- استبراء ۴۲۳
- ۱۰- سه بار سرفه کردن در حال استبراء ۴۲۴
- ۱۱- طهارت گرفتن با دست چپ ۴۲۵
- مکروهات قضای حاجت ۴۲۶
- ۱- ایستاده بول کردن ۴۲۶
- ۲- بول را به هوا پاشیدن ۴۲۶
- ۳- بول کردن در آب ایستاده و راکد ۴۲۸
- ۴- سر راه مردم ۴۳۱
- ۵- راه برداشتن آب ۴۳۱
- ۶- اطراف و حریم خانه مردم ۴۳۲
- ۷- جاهایی که مایه لعن انسان می شود ۴۳۳
- ۸- زیر درخت بارآور ۴۳۴
- ۹- سایبان مسافران یا کاروانسرا ۴۳۵
- ۱۰- سوراخ حشرات زمینی ۴۳۷
- ۱۱- مسواک کردن ۴۳۹
- ۱۲- سخن گفتن ۴۳۹
- ۱۳- خوردن و آشامیدن ۴۴۰
- موارد استثناء شده از سخن گفتن در بیت الخلا ۴۴۲

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على أشرف خلقه محمد بن
عبدالله ﷺ واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم
الدين.

کتاب «اللمعة الدمشقية» تأليف شهيد اول، و شرح آن موسوم به «الروضة
البهية» و «شرح اللمعة» شهيد ثانی، یک دوره فقه کامل از کتاب طهارت
تا دیات همراه با ایجاز و اختصار تألیف گردیده و این امکان را برای
طلاب حوزه های علمیه فراهم آورده تا با درس و بحث و تدریس و مطالعه
این دو کتاب ارزشمند، با یک دوره فقه شیعه آشنایی پیدا کنند.
از این رو کتاب شریف شرح لمعه سالیان درازی است که به صورت یک
کتاب درسی معتبر، اشتهاری تام یافته و از اعتبار و سندیت ویژه ای
برخوردار شده است.

شهید ثانی، لمعه دمشقیه را به گونه شرح مزجی و احیاناً همراه با
استدلال مختصر شرح نموده است و این کتاب با وجود ایجاز از کتب
فقهی مهم به شمار رفته و مجتهدان و محققان و صاحب نظران با

بهره‌گیری از این کتاب گرانقدر است که پله‌های نردبان فقاہت و و اجتهاد را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته و به مدارج بلند علمی و تحقیقی خود رسیده‌اند.

شرح لمعه از زمان تألیف تاکنون همواره نزد فقهاء، کتاب قابل توجهی شمرده می‌شود و بر این کتاب ارزشمند، شرح‌ها و حواشی و تعلیقات فراوانی از سوی فقیهان نام‌آور به زبان عربی و فارسی به رشته تحریر در آمده است که فهرست این شروح و حواشی در کتاب «الذریعه» آقا بزرگ طهرانی آمده است و برخی از آنها در حاشیه نسخه‌های سنگی شرح لمعه به چاپ رسیده است.

با توجه به اینکه این کتاب با ایجاز و اختصار تألیف شده و عباراتش برای طلاب مبتدی سنگین است، و در حوزه‌های علمیه، شرحی به زبان فارسی وجود نداشت که پرده ابهام را از روی عبارات کتاب بردارد، این حقیر خلأیی را در این جهت احساس کرده، در صدد برآمدن به نوبه خود، آن را با بضاعتی مزجاء، به زبان فارسی شرح کنم تا به سهم خود، خدمتی به جهان علم و فقاہت نموده، و برای طلاب حوزه‌های علمیه - اعم از معلّم و متعلّم - مفید واقع شود.

این شرح از خصوصیات و ویژگی‌هایی برخوردار است که اهم آنها به قرار زیر است:

۱. پیش از این شرح فارسی، تعلیقه‌ای عربی بر این کتاب نگاشته بودم، و چون تعلیقه چنانکه از نامش پیداست، تنها بعضی از مطالب کتاب را حل می‌سازد، از این رو در این شرح، سعی بر آن کردم که تمام عبارات کتاب توضیح داده شود.

۲. در توضیح مطالب کتاب، سعی کردم در حد امکان، مطالب مشکل و پیچیده کتاب را به عبارت ساده، برای خوانندگان بیان کنم و از اصطلاح علمی استفاده نکنم، تا مطالب به خوبی روشن شود و گره‌های آن گشوده و مشکلات آن حل گردد.

۳. در برخی موارد که نکته‌ها و نقطه نظرهایی به ذهن قاصرم می‌رسید، آنها را به تناسب بحث، در حدی که به اطناب و تطویل نیانجامد، مطرح ساختم تا برای برای محققان و اساتید، زمینه را جهت تحقیقات گسترده تر فراهم سازد.

۴. در مواردی که شهید به قاعده‌ای از قواعد فقهی اشاره فرموده، آن را به طور اختصار توضیح داده‌ام.

۵. در نگارش این شرح از تمام شروح و حواشی که در حاشیه نسخه‌های سنگی شرح لمعه به چاپ رسیده است، علاوه بر شروح و حواشی مخطوطه و کتب فقهیه متفرقه از قبیل «مفتاح الکرامه» و «جواهر الکلام» و «الحدائق الناظرة» و دیگر کتب که ذکر نام آنها به طول می‌انجامد، بهره برده‌ام.

از این رو، این شرح، طلاب و محصلین حوزه‌ها را از مراجعه به دیگر شروح و حواشی بی‌نیاز می‌کند و تقریباً مزایای آنها را نیز در بردارد.

۶. چون در این شرح، عمده نظر ما به طلاب مبتدی است، بدین جهت، تنها در مواردی که شهید ثانی، بخشی از روایتی را آورده‌اند، ما تمام روایت را از مصدرش ذکر نموده و آن را ترجمه نمودیم، اما در موارد دیگر که تنها اشاره به روایت شده، نیازی به برای طلاب مبتدی ندیدم که تمام روایت را بیاورم.

۷. در هر قسمت، ابتدا حاصل مطلب را تحت عنوان «توضیح» بیان کرده و سپس در تحت عنوان «ترجمه و شرح عبارت» به نکات و تطبیق عبارتی پرداخته‌ام، همان گونه که معلم و استاد در کلاس تدریس، عمل می‌کنند.

در خاتمه از محققان و اساتید انتظار دارم اگر در مواردی به سهو و اشتباه برخوردند، به نظر اغماض بنگرند، چرا که انسان محل سهو و نسیان است جز چهارده نور پاک - یعنی حضرت محمد ﷺ و آل او - .

امید آنکه خداوند متعال این اثر ناچیز را از این حقیر سرتا پا تقصیر به لطف و کرمش قبول فرماید و در زیر سایه ولی الله الاعظم حضرت بقیه الله فی الارضین، آقا حجة بن الحسن - عجل الله تعالی و فرجه و جعلنا من خیر اعوانه و انصاره - از الطاف و عنایاتش بهره‌مند گرداند.

آمین یا رب العالمین

حسن قاروبی

كتاب الطهارة

کتاب الطهارة

(کتاب الطهارة) مصدر "طهر" بضم العين وفتحها، والاسم الطهر بالضم (وهي لغة: النظافة) والنزاهة من الأدناس.

در اصطلاح فقهاء، مجموع مباحثی که پیرامون یک موضوع فقهی مطرح می شود، به عنوان یک کتاب ارائه می شود لذا این کتاب لمعه، خود شامل ۵۱ مجموعه جدای از هم است که به هریک «کتاب» گفته می شود، به همین خاطر، شهید اول نام این قسمت را «کتاب الطهارة» قرار داده است.

طهارت از نظر لفظ

مصدر طهر.. توضیح: کلمه «طهارت» از نظر لفظ، مصدر است، و فعل ماضی آن از دو باب آمده است: یکی ثلاثی مجرد به ضم عین الفعل - طَهَّرَ - و دوم ثلاثی مجرد به فتح عین الفعل - طَهَّرَ - و اسم مصدر آن به ضم فاء الفعل و سکون عین الفعل - طَهْرَ - می باشد.

یکی از فرق‌هایی که بین مصدر و اسم مصدر گذاشته‌اند این است که مصدر، وضع شده برای انجام دادن کاری (یا قبول کاری) و در آخر آن در فارسی دال و نون و یاء و نون می‌آید، و اما اسم مصدر وضع شده برای هیئتی که از مصدر حاصل می‌شود، مثلاً «اغتسال» که مصدر است عبارت می‌باشد از انجام دادن امور تدریجی یعنی شستن سر و گردن و طرف راست و چپ، و اما «غُسل» - به ضم فاء الفعل و سکون عین الفعل - عبارت است از هیئتی که حاصل می‌شود برای انسان بعد از اغتسال.

و در فارسی مثلاً «رفتن» مصدر است و «رفتار» اسم مصدر است، و یا مثل کردن و کردار، گفتن و گفتار.

و در مورد بحث، «طهارت» که مصدر است، به معنی پاک بودن و پاک شدن می‌باشد و اما «طهر» که اسم مصدر است، به معنی پاکی و پاکیزگی می‌باشد که این حالتی است که برای انسان بعد از پاک شدن، حاصل می‌شود.

تعریف لغوی و شرعی طهارت

طهارت از نظر معنی برد و قسم است: لغوی و شرعی.

طهارت در لغت به معنای پاک بودن و برکنار بودن از کثافات و چرک‌ها و آلودگی‌هاست و اما در شرع مقدس عبارت است از به کار بردن آب و خاک به شرط اینکه همراه با نیت و قصد قربت باشد، که این معنی شامل سه مصداق است: وضو، غسل، تیمم (که در وضو و غسل، آب به کار برده می‌شود با قصد قربت، و در تیمم، خاک به کار برده می‌شود با قصد قربت)

ترجمه و شرح عبارت: الطهارة.. یعنی طهارت (از نظر لفظ) مصدر - طَهَّرَ - به ضم عین الفعل (یعنی هاء) و (نیز از باب دیگر یعنی) فتح عین الفعل می باشد، و اسم مصدر آن، طهر به ضم طاء می باشد.

و طهارت (از نظر معنا) در لغت، به معنای پاک بودن و دور شدن از کثافات و چرکی هاست.

الادناس جمع دَنَس به معنی کثافت و چرک.

(وشرعاً) بناء على ثبوت الحقائق الشرعية (استعمال ظهور مشروط بالنية).
فالاستعمال بمنزلة الجنس.

(و شرعاً) بناء على ثبوت .. توضیح: شارح، معنای شرعی داشتن طهارت را وابسته نموده بر ثبوت این نظریه در علم اصول فقه که «حقیقت شرعیة» داشته باشیم، و به بیانی دیگر: در صورتی می توانیم آن معنی را معنای شرعی طهارت بدانیم، که حقیقت شرعیه را ثابت بدانیم.

توضیح آنکه: چنانکه در کتب اصولی گفته اند: به طور قطع، برخی از الفاظی که در لسان اهل شرع متداول است مثل لفظ طهارت و صلاة و زکات و صوم و حج و غیره، معانی اصطلاحی شرعی خود را دارند و ما می دانیم که این معانی اصطلاحی پیش از اسلام، در لغت وجود نداشته است و این الفاظ از معانی لغوی خود، به معانی شرعی نقل شده اند.

اینها که گفته شد مسلم است و جای انکار ندارد ولی سخن در این است که نقل این الفاظ از معانی لغوی به معانی شرعی در چه زمانی تحقق پذیرفته است؟ آیا در زمان حضرت رسول ﷺ بوده که اگر چنین باشد و این به ثبوت برسد، آن را حقیقت شرعیة گوئیم. و اگر در زمان های پس از آن حضرت و در میان یاران و پیروان متشرع وی اتفاق افتاده است، در این صورت حقیقت متشرعة نامیده می شود. هر یک از دو نظر، طرفدارانی دارد.

حال در مورد بحث، شارح، معنای شرعی داشتن طهارت را بستگی داده به ثبوت نظریه اول - ثبوت حقیقت شرعیة - و به بیانی دیگر لفظ «شرعاً» را (که در عبارت مصنف آمده) به حقیقت شرعیة تفسیر کرده.

ولی بر این فرمایش شارح ممکن است اشکال کرد به اینکه: شاید مقصود مصنف از «شرعاً» خصوص حقیقت شرعیة نباشد بلکه مقصود معنای شرعی که با آمدن

شرع مقدس، پدید آمده، باشد در مقابل معنای لغوی، خواه این معنای شرعی، حقیقت شرعیه باشد یا حقیقت متشرعه.

بنابراین، معنای شرعی داشتن طهارت، با هر دو نظریه (حقیقت شرعی و حقیقت متشرعه) سازگار است و بستگی ندارد به اینکه نظریه اول (حقیقت شرعی) ثابت باشد.

ترجمه و شرح عبارت: و شرعاً.. یعنی طهارت در شرع مقدس - بنابراینکه حقیقت های شرعی را (در الفاظ شرعی) ثابت بدانیم - عبارت است از به کار بردن طهور (آب و خاک) به شرط اینکه همراه با نیت (قصد قربت) باشد. طهور به فتح طاء، مقصود آب و خاک است چنانکه مصتف بعداً بیان خواهد نمود. مشروط مرفوع خوانده شود بنابراینکه صفت «استعمال» است.

فالاستعمال.. توضیح: در علم منطق گفته اند که هر تعریفی دارای جنس و فصلی است که به واسطه جنس، تمام ماهیاتی که با ماهیت تعریف شده، در آن جنس مشترکند داخل می شوند و به واسطه فصل، بعض ماهیاتی که از افراد آن ماهیت نیستند، خارج می شوند و در نتیجه تعریف، جامع افراد و مانع اغیار می گردد چنانکه در تعریف انسان گفته می شود: حیوان ناطق، که «حیوان» جنس است و «ناطق» فصل است.

حال در مورد بحث، تعریف طهارت، جنسی دارد که آن «استعمال طهور» می باشد و به واسطه این کلمه، داخل می شود هر استعمال طهوری یعنی هر نوع به کار بردن آب و خاک حتی استعمال طهور برای زایل کردن نجاست از لباس یا بدن و مانند آن.

و اما فصل آن تعریف، عبارت از «مشروط بالنیة» می باشد که بعداً درباره آن بحث خواهد شد.

نکته ای که در اینجا ذکرش لازم است اینکه شارح تعبیر کرده به «منزلة الجنس» و نفرمود: «جنس» علتش آن است که: «جنس» را در موردی تعبیر می کنند که مُعَرَّف، از ماهیات حقیقی باشد که در خارج موجود است مثل انسان، بقر، غنم و غیر اینها، و اما مثل طهارت و غیر آن بلکه اساساً اصطلاحاتی که در علوم به کار برده می شود تمام آنها ماهیات اعتباری می باشند.

والطهور مبالغة في الطاهر، والمراد منه هنا: "الظاهر في نفسه المطهر لغيره" جعل بحسب الاستعمال متعديا وإن كان بحسب الوضع اللغوي لازما، كالأقول.

و الطهور مبالغة في الطاهر.. توضیح: «طهور» بر وزن فِعول یکی از صیغه های مبالغه است مانند «صبور» یعنی مرد بسیار شکیبا، و «شکور» یعنی بسیار سپاسگزار. بنابراین، «طهور» هم مبالغه در چیز پاک خواهد بود ولی از آنجا که مقصود از طهور در اینجا آب و خاک است، نمی توان آن را بر مبالغه ای که در نظائر آن می باشد حمل نمود، زیرا معنی ندارد آن را به معنای آب بسیار پاک و یا خاک بسیار پاک بگیریم، بدین جهت باید آن را بر معنای مبالغه بوجه دیگر حمل نمائیم و آن اینکه بگوئیم: مقصود این است که خودش پاک است و پاک کننده غیر خود هم می باشد پس مبالغه در آن گویا چنین می شود که آب مثلاً در پاکی به حدی رسیده که علاوه بر اینکه خودش پاک است، پاک کننده اشیای دیگر نیز هست.

پس از این توضیح، معلوم می شود که «طهور» بر حسب استعمال اصطلاحی، متعدی قرار داده شده (یعنی لفظ طهور را در موردی به کار برده اند که معنای آن به غیر، تعدی می کند و آن مورد عبارت از آب و خاک است که معنای پاکی آن، تعدی به غیر می کند و غیرا هم پاک می کند) و به بیانی دیگر: مستعمل فیه را در آن، متعدی قرار داده اند اگرچه بر حسب وضع لغوی، لازم است و مفعول بر نمی دارد زیرا «طهور» از فعل لازم - طهر - گرفته شده چنانکه گفته می شود: طهر الثوب یعنی لباس پاک شد، و قاعدتاً تمام مشتقاتش هم باید لازم باشد و لکن چنانکه گفتیم در خصوص لفظ «طهور» از نظر استعمال، معنای تعدی به غیر، گنجانده شده که طهور یعنی چیز پاکی که پاک کننده است اشیاء دیگر را یعنی پاکی از آن تعدی کرده و به اشیاء دیگر می رسد.

و تعجیبی در این مطلب نیست که چگونه می‌شود معنای مستعمل فیه با معنای لغوی، اختلاف داشته باشند؟ زیرا نظیرش در کلام عرب آمده است مثل «أَكُول» که معنای لغوی اش با معنای مستعمل فیه آن، اختلاف دارد البته برعکس طهور است یعنی اکول، معنای لغوی اش متعدی است چونکه «أَكَل» از افعالی است که نیاز به مفعول دارد و در لغت گفته می‌شود: «أَكَل زَيْدُ الْخَبِيزِ» و قاعدتاً تمام مشتقاتش هم باید متعدی باشد و لکن در خصوص لفظ «اکول» معنای مستعمل فیه وی لازم است به این معنی که در استعمال، مفعول را در نظر نمی‌گیرند و معنای لازمی را از آن قصد می‌نمایند یعنی وقتی می‌گویند: زید اکول یعنی پرخور، مقصودشان این است که برسانند: این کار یعنی خوردن از او خیلی سر می‌زند، بدون اینکه توجه کنند که چه چیزی را خورنده است.

ترجمه و شرح عبارت: **وَالطَّهْوَرُ..** یعنی کلمه «طهور» (که بر وزن فِعُول از صیغه‌های مبالغه است) مبالغه در چیز پاک است و (لکن چون معنای مبالغه حقیقی در اینجا معنی ندارد لذا باید مبالغه را در اینجا توجیه کرد و چنین گفت که: مقصود از طهور در اینجا چیزی است که بخودی خود پاک باشد و پاک کننده غیر خود هم باشد (و با این بیان معلوم گردید که: بر حسب استعمال، متعدی قرار داده شده اگرچه بر حسب وضع لغوی، لازم است (و مفعول نمی‌گیرد).

کالاکول از توضیح بالا روشن شد که تشبیه در این کلمه، تشبیه معکوس است یعنی طهور و اکول هر دو صیغه مبالغه و در هر دو، معنای لغوی با معنای مستعمل فیه اختلاف دارد، با این تفاوت که طهور در لغت، لازم و در استعمال، متعدی است ولی اکول برعکس آن است.

وخرج بقوله: "مشروط بالنية" إزالة النجاسة عن الثوب والبدن وغيرهما، فإن النية ليست شرطاً في تحققه، وإن اشترطت في كماله وفي ترتب الثواب على فعله.

وخرج بقوله.. توضیح: گفته شد که هر تعریفی، جنس و فصلی دارد، شارح بعد از بررسی جنس در تعریف طهارت که آن «استعمال طهور» بود که این کلمه اقتضا می کرد هر جور استعمال طهور، طهارت شرعی باشد، اکنون فصل آن تعریف را بررسی نموده و می فرماید:

به واسطه قول مصنف - مشروط بالنية - که فصل تعریف است، خارج می شود از تحت جنس، بعضی از استعمال ها و آن استعمال طهور (آب مثلاً) برای برطرف کردن نجاست لباس و بدن و غیر آن می باشد، بنابراین استعمال مزبور در اصطلاح فقهاء، طهارت نامیده نمی شود.

و خروج آن استعمال از تعریف، به جهت این است که قصد قربت در پاک شدن لباس و مانند آن، شرط نمی باشد بلکه بی قصد قربت هم کسی بدن و لباس خود را بشوید و تمیز کند، پاک می شود، و از اینجاست که می گویند شستن لباس برای نماز، واجب توصلی است نه تعبدی، زیرا واجبات از یک نظر بردو قسم است: تعبدی و توصلی.

۱. تعبدی یعنی آنکه در انجامش قصد قربت شرط است یعنی اگر انسان به قصد تقرب به خداوند بدون هیچ غرض دنیوی و مادی انجام دهد صحیح است و تکلیف از گردنش ساقط می شود وگرنه صحیح نیست مانند نماز و روزه و باقی عبادات.

۲. توصلی یعنی آنکه فرضاً به قصد تقرب به خداوند هم انجام نیابد و در حال غفلت باشد، تکلیف از او ساقط می شود مانند شستن لباس برای نماز، و از این

جهت است که اگر لباس انسان را کسی دیگر بشوید، و جوب شستن از گردن صاحب لباس ساقط می‌شود زیرا غرض، حصول طهارت است.

البته اگر کسی بخواهد در شستن مثل لباس هم ثوابی ببرد باید قصد قربت کند یعنی قصد کند که این لباس را می‌شویم که طاهر شود تا بتوانم با آن نماز بخوانم قربه‌الی الله، و چنین شستن به واسطه نیت، عبادت می‌گردد و ثواب برای آن داده می‌شود.

ترجمه و شرح عبارت: و خرج.. یعنی خارج شد به قول مصنف «مشروط بالنیة» پاک کردن نجاست از لباس و بدن و غیر آنها (فرش و زمین مثلاً) ازالة.. این کلمه فاعل است برای - خرج - فان النیة.. (علت است برای خروج) یعنی برای اینکه نیت (قصد قربت) شرط در تحقق تطهیر لباس و بدن نیست (بلکه تطهیر لباس حاصل می‌شود گرچه بدون قصد قربت باشد) فی تحقیقه.. ضمیر مذکور بر می‌گردد به - ازالة - به اعتبار اینکه «ازالة» مصدر است و به مصدر، هم ضمیر مذکور و هم ضمیر مونث جایز است برگردد، و یا به اعتبار اینکه تاویل شود ازالة به «تطهیر» و ان اشترطت.. (کلمه - ان - وصلیه است) یعنی اگر چه شرط است نیت، در کمال ازالة نجاست (و معنای کمال ازالة این است که ثواب برانجام آن داده می‌شود، پس از این توضیح معلوم می‌شود که قول شارح در عبارت بعدی که می‌فرماید: و فی ترتب الثواب.. عطف تفسیر است که تفسیر می‌کند کمال ازالة را فعله ضمیر بر می‌گردد به - ازالة - .

وبقيت الطهارات الثلاث مندرجة في التعريف، واجبة ومندوبة، مبيحة وغير مبيحة، إن أريد بالطهور مطلق الماء والأرض، كما هو الظاهر.

وحينئذ ففيه: اختيار أن المراد منها ما هو أعم من المبيح للصلاة، وهو خلاف اصطلاح الأكثرين - ومنهم المصنّف في غير هذا الكتاب - أو ينتقض في طرده: بالغسل المندوب، والوضوء غير الرفع منه، والتيمم بدلا منهما أن قيل به.

وينتقض في طرده أيضا بأبعض كل واحد من الثلاثة مطلقا فإنه استعمال للطهور مشروط بالنية مع أنه لا يسمى طهارة، وبما لو نذر تطهير الثوب ونحوه من النجاسة ناويا، فإن النذر منعقد، لرجحانه.

ومع ذلك فهو من أجود التعريفات، لكثرة ما يرد عليها من النقوض في هذا الباب.

وبقيت الطهارات الثلاث.. توضيح: بعد از آنکه فصل که «مشروط بالنية» بود خارج کرد از تعريف طهارت، آن استعمالی را که نیت شرط در آن نبود پس در تعريف طهارت، سه فرد باقی می ماند که آن وضو و غسل و تیمم است.

و هر کدام از این سه، چهار قسم است پس مجموع دوازده قسم می شود زیرا هر کدام از این سه یا واجب است و یا مستحب پس شش قسم می شود، و هر کدام از این شش قسم یا مبیح نماز - و هر عبادتی که مشروط به آنهاست - می باشد یا نه (یعنی با آن می شود داخل نماز شد بطوری که تکلیف از گردن انسان ساقط شود یا نه) پس مجموع دوازده قسم می شود و مثال های آن به شرح زیر است:

۱. واجب مبیح (مانند وضوء بعد از دخول وقت نماز واجب - و غسل جنابت بعد از دخول وقت نماز واجب - و تیمم در آخر وقت نماز).

۲. واجب غیر مبیح (مانند وضوء زن مستحاضه باستحاضه کثیره چون تنها با این وضو زن نمی تواند داخل در نماز شود بلکه باید غسل نیز بکند تا بتواند داخل نماز شود - غسل مس میت - تیمم زن مستحاضه کثیره بدل از وضوء یا غسل).

۳. مستحب مبیح (مانند وضو قبل از دخول وقت برای نماز مستحب - غسل جنابت قبل از دخول وقت - تیمم صاحب عذر برای نماز مستحب که اگر عذرش باقی باشد می تواند با آن تیمم، نماز واجب را بخواند).

۴. مستحب غیر مبیح (مانند وضوی زن حیض برای گفتن ذکر در نمازگاه - و تمام غسل های مستحب بنابر قول مشهور مثل غسل جمعه و زیارت - و تیمم بدل از وضو حائض برای گفتن ذکر در نمازگاه).

پوشیده نماند که بین پرانترها در مثال های بالا، سه مثال ذکر شده یکی برای وضو و یکی برای غسل و یکی برای تیمم.

اکنون گوئیم که غیر مبیح از آن اقسام مذکوره در صورتی داخل تعریف طهارت می شود که مقصود از طهوری که در تعریف واقع شده، مطلق آب و خاک باشد یعنی چه اینکه بشود با استعمال آن آب و خاک، داخل نماز مثلاً شد و چه نشود.

و بنابراین، سه اشکال بر تعریف مصتف وارد می شود، زیرا مقصود از طهارتی که تعریف شده نیز یا اعم از طهارت مبیح و غیر مبیح است یا خصوص طهارت مبیح، اشکال اول بنابر اعم بودن طهارت است و اشکال دوم بنابر خاص بودن طهارت است و اشکال سوم بنابر هر دو صورت است.

اشکال اول و دوم

وقتی که مقصود از طهور، معنایی اعم از مبیح و غیر مبیح باشد (یعنی مطلق آب و خاک چه مبیح دخول در نماز باشند و چه نباشند) اگر چنانچه مقصود مصتف از طهارتی که تعریف می‌کند نیز معنای عام باشد (یعنی چه طهارتی که مبیح نماز باشد و چه مبیح نباشد) بجهت اینکه در منطق ثابت شده که معرف با معرف باید مساوی باشند در صدق یعنی در عموم و خصوص که اگر یکی از آن دو عام بود دیگری نیز باید عام باشد و اگر خاص باشد دیگری نیز باید خاص باشد.

بنابراین، اشکال اول وارد می‌شود و آن اینکه عام بودن طهارتی که تعریف می‌کند، برخلاف اصطلاح اکثر فقهاست زیرا آنها در کتاب‌هایشان طهارت مبیحه را تعریف می‌کنند.

و اگر چنانچه مقصود مصتف از طهارت، خصوص طهارت مبیح باشد با اینکه مقصود از طهور، اعم از مبیح و غیر مبیح است، در این صورت اشکال دوم بر تعریف وارد می‌شود و آن اینکه تعریف مانع اغیار نمی‌شود، زیرا غسل مستحب داخل تعریف می‌شود بجهت اینکه آن هم استعمال طهور است همراه با نیت و حال اینکه بنابراین مشهور، غسل مستحبی (باستثنای غسل جنابت قبل از وقت) مبیح نماز نمی‌باشد.

و همچنین داخل تعریف می‌شود وضویی که مبیح نیست و نیز تیمم بدل از غسل مستحب (مثل تیمم بدل از غسل جمعه مثلاً) و تیمم بدل از وضوء غیر مبیح مثل تیمم زن حائض بدل از وضوء برای گفتن ذکر، در حالی که اینها مبیح نمی‌باشند پس تعریف شامل آنها می‌شود در حالی که تعریف کامل باید مانع اغیار باشد

چنانکه در علم منطق ثابت شده و در اینجا فرض این شد که معرّف، طهارت مبیحه می باشد.

اشکال سوم

اینکه چه مقصود از طهارت، خصوص مبیح باشد و چه اعم از آن، باز هم تعریف مانع اغیار نیست، زیرا بر بعض افعال وضوء مثل شستن صورت تنها یا شستن دست تنها، تعریف صدق می کند چون شستن یک عضو هم استعمال ظهور است همراه با نیت و حال اینکه چنین استعمال در اصطلاح فقهاء، طهارت یعنی وضوء نامیده نمی شود و همچنین در بعض افعال غسل و تیمم.

و نیز نقض می شود به موردی که نذر کند لباس را با قصد قربت بشوید، که بر او واجب می شود لباس را با قصد قربت بشوید پس این شستن هم استعمال ظهور است مشروط به نیت در حالی که در اصطلاح آن را طهارت نمی نامند پس تعریف باز هم مانع اغیار نشد.

ترجمه و شرح عبارت: و بقیت.. یعنی (بعد از آنکه به واسطه مشروط بالنیة، خارج شد از تعریف، آنچه که باید خارج شود پس) باقی ماند طهارات سه گانه (وضوء و غسل و تیمم) مندرج در تحت تعریف چه واجب آنها و چه مستحب، و نیز چه مبیح آنها و چه غیر مبیح (که مجموع دوازده قسم می شود حاصلضرب سه یعنی وضوء و غسل و تیمم، در چهار یعنی واجب و مستحب و مبیح و غیر مبیح) مندرجاً این کلمه منصوب است بنابر اینکه خبر است برای - بقیت - زیرا این فعل به معنای صارت و یا کانت می باشد که از افعال ناقصه اند و اجبة.. این کلمه و سه کلمه بعدی منصوبند بنابر حال بودن از طهارات صبیحة یعنی مباح کننده باشد دخول در نماز و

مانند نماز از عباداتی که مشروط به طهارتند ان اريد بالطهور.. (این قید است برای - بقیت - بملاحظه دخول غیر مبیحه) یعنی اقسام طهارات سه گانه داخل تعریفند حتی غیر مبیحه از آن اقسام بنابر اینکه قصد شود به طهور، مطلق آب و زمين (خواه استعمالش سبب اباحه نماز باشد و خواه نباشد) كما هو الظاهر یعنی چنانکه مقصود مطلق آب و خاک بودن، ظاهر عبارت مصتف است (چونکه بعد از این مصتف، طهور را تفسیر کرده به آب و خاک بدون اینکه قصد - مبیح - برای آن بیاورد پس تقیید نکردن قرینه است بر اینکه مراد مطلق آب و خاک است مبیح باشد یا نباشد.

و حينئذ ففیه.. یعنی و در این صورت (که مقصود از طهور، مطلق آب و زمين شد) پس (گوئیم یکی از این دو اشکالی که ذکر خواهد شد، بر تعریف وارد می آید و آن اینکه اگر طبق قاعده منطقی که معرّف باید مساوی معرّف باشد در عموم و خصوص، مقصود مصتف از طهارت تعریف شده نیز مطلق طهارت باشد چه مبیح و چه غیر مبیح، گوئیم) در تعریف مزبور این اشکال وارد می شد که مصتف اختیار کرده اینکه مقصود از طهارت تعریف شده، اعم از مبیح نماز است (یعنی طهارت چه مبیح باشد و چه غیر مبیح، را تعریف می کند) و حال آنکه این خلاف اصطلاح اکثر فقهاست (زیرا آنها طهارت را در تعریف هایشان اختصاص داده اند به طهارت مبیحه، مثلاً در کتاب شرایع چنین تعریف کرده: «الطهارة اسم للوضوء او الغسل او التيمم على وجه له تأثير في استباحة الصلوة» پس جمله - فی استباحة الصلوة - نشان می دهد که مقصود آنها از طهارتی که تعریف می کنند طهارت مبیحه است) و خود مصتف هم از آن دسته فقهاست در غیر این کتابش (مثلاً در کتاب دروس چنین تعریف کرده: «الطهارة استعمال طهور مشروط بالنية لاستباحة الصلوة»).

او يُنتقض في طرده.. (این اشکال دوم است عطف می باشد بر - ففیه اختیار -) یعنی و یا (اگر قاعده منطقی در اینجا رعایت نشود و مقصود مصتف از طهارت

تعریف شده، طهارت مبیح نماز باشد نه اعم، در حالی که مقصودش از طهوری که در تعریف واقع شده، اعم از مبیح و غیر مبیح است پس در این صورت گوئیم: تعریف مزبور مانع اغیار نخواهد بود، زیرا) نقض می شود بر مانع اغیار بودن تعریف، به مثل غسل مستحبی (که می گوئیم تمام غسل های مستحبی در اوقات مخصوصه داخل تعریف می شوند در حالی که مبیح نماز نیستند و مقصود از طهارت، مبیح نماز است) و (نیز اشکال می شود) به مثل وضوی مستحبی که رافع حدث هم نیست (یعنی مبیح نماز نیست مثل وضوء جنب برای خوردن و آشامیدن) و نیز به مثل تیممی که بدل از غسل مستحب و یا وضوی غیر رافع باشد و این بنا بر اینکه قائل شویم تیمم بدل از غسل مستحب و یا وضوی غیر رافع، جایز و مشروع می باشد (چون محل خلاف است بین فقهاء که آیا تیمم بدل از مستحب یا بدل از غیر رافع، مشروع هست یا اینکه اختصاص به واجب و یا رافع دارد یعنی بدل از واجب یا رافع؟ پس اگر قائل به جواز بدلیت تیمم از مستحب و یا غیر رافع شویم، نقض اشکال سابق با این مثال بر تعریف وارد می شود و اما اگر قائل به جواز آن نشویم، دیگر به آن مثال، نقض بر تعریف نمی توانیم وارد کنیم چنانکه روشن است).

طوده یعنی مانع اغیار بودن تعریف، و سزّ اینکه از منع اغیار تعبیر به - طرد - می کنند همانطوری که از جامع افراد بودن تعریف، تعبیر به - عکس - می کنند، در شرح عربی ذکر کرده ایم. **غیر الّرافع** منه این بدل بعض است از - الوضوء - و ضمیر منه بر می گردد به جنس وضوء.

و ینتقض.. (این اشکال سوم است که بر تعریف وارد می شود چه مقصود از طهارت تعریف شده، خصوص طهارت مبیحه باشد یا اعم از آن) یعنی اشکال می شود بر مانع اغیار بودن تعریف نیز، به تک تک افعال هر کدام از طهارات سه گانه چه مبیح از آنها و چه غیر مبیح، (مثل شستن صورت تنها در وضوء) زیرا هر فعلی از

افعال، استعمال طهور است مشروط به نیت (قصد قربت) با اینکه این استعمال را طهارت نمی‌نامند (پس تعریف، مانع اغیار نیست) **ایضاً** یعنی همانطوری که اشکال دوم، بر طرد تعریف بود، اشکال سوم نیز بر طرد تعریف است و **بما لو نذر.. عطف** است بر- با بعض - یعنی و نقض می‌شود به این مثال نیز **ناویا** حال است از تطهیر یعنی تطهیر را با نیت انجام دهد.

فان النذر منعقد.. گویا جواب سوالی است مقدر که آیا مگر شرط نیست در صحت نذر و انعقاد آن اینکه منذور (یعنی آنچه را که به گردن گرفته) طاعت باشد (واجب یا مستحب) و یا اینکه کار پسندیده دینی و یا دنیوی باشد و در اینجا منذور که تطهیر با نیت باشد داخل کدامیک از دو شرط مذکور است؟

توضیح جواب این است که آری در اینجا نذر صحیح و منعقد می‌باشد، زیرا شرط آن که منذور، کار پسندیده دینی باشد در تطهیر با نیت، موجود است زیرا سابقاً دانسته شد که تطهیر لباس با نیت، عبادت می‌گردد و ثواب بر آن داده می‌شود پس آن کاری است پسندیده در شرع و نزد خدا **لرجحانه** ضمیر بر می‌گردد به تطهیر با نیت.

و مع ذلك فهو.. یعنی با اینکه آن سه اشکال بر تعریف مصتف وارد است، در عین حال آن تعریف از بهترین تعریف‌هایی است که فقهاء برای طهارت کرده‌اند چون اشکالات زیادی بر تعاریف دیگر وارد است در این باب تعریف طهارت، و تعریف مصتف از آن اشکالات سالم است **من النقوض بیان** می‌کند - ما یرد - را فی **هذا الباب** متعلق است به - اجود - پس بهتر بود که شارح آن را قبل از - لکثرة - ذکر می‌کرد یعنی چنین می‌فرمود: **من اجود التعريفات فی هذا الباب.**

(والطهور) بفتح الطاء (هو الماء والتراب).

(قال الله تعالى: "وأنزلنا من السماء ماء طهورا") وهو دليل طهورية الماء، والمراد بالسماء هنا جهة العلو.

(وقال النبي ﷺ: "جعلت لي الأرض مسجدا وطهورا") وهو دليل طهورية التراب.

وكان الأولى إبداله بلفظ "الأرض" كما يقتضيه الخبر، خصوصا على مذهبه: من جواز التيمم بغير التراب من أصناف الأرض.

(والطهور) بفتح الطاء... یعنی طهوری که در تعریف واقع شده بفتح طاء مقصود از آن آب و خاک است چنانکه خداوند فرموده: ﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا﴾^۱ وهو دليل طهورية الماء شارح می فرماید: این آیه ای که مصتّف ذکر کرد دليل است بر صحت اطلاق طهور بر آب.

مقصود شارح همان است که گفتیم، نه اینکه مقصود وی این باشد که آن آیه دليل است بر اینکه آب طاهر است و مطهر غیر خود، چون مدّعا در عبارت مصتّف آن نیست و غرض مصتّف در این مقام این نیست که استدلال بر طهوریت یعنی مطهر بودن آن کند (گرچه گفته شده که آیه مذکوره دلالت بر آن نیز می کند) بلکه غرض مصتّف این است که طهوری که در تعریف واقع شده را معنی کند و آیه را شاهد آورده بر اینکه طهور بر آب و یا خاک اطلاق می شود.

والمراد بالسماء هنا.. سماء در وقتی که اطلاق می شود مقصود فلک یعنی آسمان می باشد ولی در آیه به معنای لغوی است که عبارت از جهت بالا باشد چون در لغت به هر چیزی که بالای سر انسان است سماء می گویند چنانکه به سقف خانه، سماء

گفته می‌شود، و به فلک هم که سماء گویند بجهت علو و بالا بودن آن است پس بنابراین مقصود از سماء در آیه، ابر و یا طرف آسمان خواهد بود.

و قال النبی جعلت لی الارض.. یعنی پیغمبر اکرم ﷺ فرمود زمین برای من سجده‌گاه و پاک کننده قرار داده شده و هو دلیل طهوریة التراب یعنی این حدیث دلیل است بر صحت اطلاق طهور بر خاک چنانکه مدعای مصتف می‌باشد.

ضمناً این حدیث دلالت بر مطهریت خاک هم می‌کند، زیرا حضرت رسول ﷺ در مقام بیان تفضل خدا بر اوست که بر او و امتش جایز شده نماز در هر جایی از زمین که بخواهند بر خلاف انبیاء سابق و امتشان که برای آنها فقط در محراب و یا در کلیسا مباح بود نماز نه در هر جای زمین، و نیز برای امت پیغمبر ﷺ مباح شده در صورت نبود آب، خاک مطهر یا شد یعنی می‌تواند با آن تیمم کرد و پاک کننده است زیر کفش و مانند آن را بر خلاف امت‌های گذشته چنانکه در حدیثی که علی بن ابراهیم در تفسیرش ذیل آیه: «وَيَصْعُقُ عَنْهُمْ إِصْرُهُمْ وَالْأَعْلَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» نقل کرده که خداوند متعال واجب کرد بر بنی اسرائیل غسل و وضو به آب را و حلال نکرد بر آنها تیمم را و حلال نکرد بر آنها نماز را مگر در کلیسا و یا در محراب فقط.

و آن روایت یک فراز از حدیثی است که مرحوم شیخ صدوق ذکر کرده و روایت

چنین است:

«قال النبی ﷺ: اعطيت خمسا لم يعطها احدٌ قبلي: جعلت لي الارض

مسجداً و طهوراً، و نصرت بالرعب، و احل لي المغنم، و اعطيت جوامع

الكلم، و اعطيت الشفاعة»^۲

^۱ سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

^۲ من لايحضر، ج ۱، ص ۲۴۰ و خصال، ج ۱، ص ۲۹۲، و امالی، ص ۲۱۶.

یعنی رسول خدا ﷺ فرمود: پنج چیز داده شده‌ام که پیش از من به هیچ کس (از انبیاء) داده نشده، ۱. زمین برای من سجده‌گاه و پاک کننده قرار داده شده، ۲. به هراس در دل دشمنان یاری شدم، ۳. غنیمت بر من حلال است، ۴. کلمات پر معنی (یعنی قرآن) به من داده شده، ۵. شفاعت به من داده شده.

این حدیث، شرح مفصّلی دارد که این شرح ما گنجایش آن را ندارد.

و كان الاولى إبداله.. یعنی بهتر این بود که مصتّف تبدیل می‌کرد لفظ تراب را به لفظ ارض (یعنی می‌فرمود: والطهور هو الماء والارض) چنانکه در حدیث تعبیر به - ارض - شده و این بخاطر اینکه شامل شود هم خاک و هم غیر خاک مثل سنگ و شن را، مخصوصاً به ملاحظه رأی مصتّف در باب تیمم که تیمم به غیر خاک را هم جایز می‌داند پس اگر تعبیر به ارض می‌کرد شامل غیر خاک هم می‌شد که موافق نظر او در باب تیمم است.

(فالماء) بقول مطلق (مطهر من الحدث) وهو الأثر الحاصل للمكلف وشبهه عند عروض أحد أسباب الوضوء والغسل، المانع من الصلاة، المتوقف رفعه على النية (والخبث) وهو النجس - بفتح الجيم - مصدر قولك: "نجس الشيء" بالكسر ينجس فهو نجس بالكسر.

(فالماء)... فاء برای تفریع به مطالب گذشته است و یا اینکه جواب شرط مقدر یعنی اذا عرفت هذا فالماء... بقول مطلق (این متعلق است به - الماء -) یعنی آب در وقتی که بطور مطلق یعنی بدون قید، به آن آب گفته شود، مطهر است... یعنی غرض مصتف در اینجا آب مطلق است در مقابل آب مضاف، و حکمی که در اینجا ذکر می شود مربوط به آب مطلق است و اما آب مضاف حکمش بعدا خواهد آمد.

و آن جمله از شارح اشاره است به تعریف آب مطلق یعنی آن عبارت است از آبی که بر او - آب - اطلاق می شود بدون قید و اضافه ای اگر چه گاهی اضافه می شود، مثلا گفته می شود: ماء البئر (آب چاه) و ماء البحر (آب دریا) ولی این اضافه شدن آن راز آب مطلق بودن خارج نمی کند چون در همین دو مثال هم می شود - آب - بدون قید گفته شود.

بخلاف آب مضاف که به هیچ وجه بر آن - آب - بدون اضافه و قید، اطلاق نمی شود مثل ماء الورد (گلاب) که بر این - ماء - تنها گفته نمی شود.

مطهر من الحدث یعنی آب مطلق، مطهر است از حدث (به وضوء گرفتن و غسل کردن) و هو الأثر الحاصل.. حدث (به فتح حاء و دال) عبارت از اثر و حالتی است معنوی که حاصل می شود برای انسان مکلف در موقع عارض شدن یکی از اسباب وضوء و غسل و مانند بول و غایط و جنابت و حیض و استحاضة و غیر آن، و آن اثر مانع از صحت نماز است و متوقف است برداشته شدن آن (یعنی برداشته شدن

حکم آن که عدم جواز داخل شدن در نماز است) بر نیت یعنی قصد قربت در وقت وضو و غسل (پس وقتی که به واسطه نیت، حکم آن اثر برداشته شد، جایز می شود دخول در نماز) و شبهه یعنی و شبیه مکلف، و آن کسی است که ذاتاً شأنش این است که مکلف باشد ولی فعلاً به واسطه وجود مانع یا نبودن شرط تکلیف، تکلیف ندارد مانند بچه (که شرط تکلیف را ندارد و آن بلوغ است) و کسی که خواب است و آدم دیوانه و مست، پس حَدَّثَ اینها هم داخل در تعریف است و به آنها مُحَدِّث گفته می شود.

اسباب الوضوء.. یعنی اموری که سبب واجب شدن وضو و غسل می شوند برای نماز و غیره و اسباب وضو شش چیز است (بول و غایط و باد و خواب و هر چه مزیل عقل باشد و استحاضه قلیله) و اسباب غسل نیز شش تا است (جنابت و حیض و استحاضه کثیره و متوسطه و نفاس و مس میت و مردن) **المانع** (به رفع خوانده شود بنا بر اینکه صفت اثر است) و این قید، خارج می کند آن اثری را که برای مکلف موقع عارض شدن یکی از اسباب وضو و غسل، حاصل می شود ولی ارتباط به منع از صحت نماز ندارد مانند حالت سستی بعد از جنابت مثلاً، یا حالت حرارت بعد از حیض مثلاً **المتوقف** (این نیز مرفوع خوانده شود بنا بر اینکه صفت دیگر برای اثر است) و این قید برای خارج کردن حَبَث یعنی نجاست ظاهری است که زایل کردن آن موقوف بر نیت نیست پس به آن حَدَّثَ نمی گویند.

والخبث.. یعنی آب مطلق مطهر است از حَبَث نیز و آن عبارت از ناپاکی و پلیدی ظاهری است (به سبب یکی از نجاسات ده گانه که بعداً ذکر خواهد شد) **مصدر قولک..** یعنی نَجَس (به فتح جیم) مصدر است برای نَجَسَ یَنْجَسُ به کسر جیم در ماضی (و فتح جیم در مضارع، از باب علم یعلم، و به ضم جیم در ماضی و مضارع نیز آمده است از باب شُرْفَ یَشْرَفُ) **فهو نَجَسٌ بالكسر** یعنی صفت مشبیه

آن نَعِجْسٌ به کسر جیم است چون قانون صفت مشبّهه در «فَعِلٌ» در چیزهایی که دلالت بر (عَرَضٌ یعنی امری که عارض شود و زائل شدنی است) می‌کنند، برون «فَعِلٌ» به فتح اول و کسر دوم می‌آید چنانکه در کتاب سیوطی و دیگر کتاب‌های ادبی بیان کرده‌اند و در اینجا شکی نیست در اینکه نجاست امری است عارض بر اشیاء می‌شود و زایل شدنی است.

نکته ادبی

علماء ادب و نحو بجهت اختصار به لفظ - فهُوَ - اشاره به اسم فاعل و صفت مشبّهه می‌کنند چنانکه به لفظ - وَ ذَاكَ - اشاره به اسم مفعول می‌نمایند، مثلاً می‌گویند ضَرَبَ يَضْرِبُ فَهُوَ ضَارِبٌ وَ ذَاكَ مَضْرُوبٌ یعنی اسم فاعل ضرب، ضارب می‌آید و اسم مفعول آن مضروب.

و در اینکه فاء بر لفظ - هُوَ - در می‌آورند و اینکه ضمیر را اختصاص به اسم فاعل و صفت مشبّهه داده‌اند و اسم اشاره را اختصاص به اسم مفعول داده‌اند، سَرَى دارد که در شرح عربی آن را ذکر کرده‌ایم.

(وينجس) الماء مطلقا (بالتغير بالنجاسة) في أحد أوصافه الثلاثة - اللون والطعم والريح - دون غيرها من الأوصاف.

واحترز بتغيره بالنجاسة عما لو تغير بالمتنجس خاصة، فإنه لا ينجس بذلك، كما لو تغير طعمه بالدبس المتنجس من غير أن تؤثر نجاسته فيه. والمعتبر من التغيير: الحسي لا التقديري على الأقوى.

احكام آب ها

(وينجس) الماء.. توضيح: هر آبی به سبب ملاقات با عین نجاست اگر یکی از سه صفت آن - رنگ، مزه، بو - دگرگون شود یعنی مزه و یا رنگ و یا بوی نجاست را بگیرد نجس می شود مثل اینکه خون در حوض بریزد و رنگ آب قرمز و یا زرد شود و یا مثلا مرداری در آب بیفتد و بوی آن را عوض کند مطلقا یعنی چه آب قلیل باشد و چه کر، چه جاری باشد و چه ایستاده، چه آب چاه باشد و چه غیر آن بالنجاسة یعنی عین نجاست مانند خون و بول و غیر آنها فی احد اوصافه.. متعلق است به تغییر دون غیرها.. یعنی اما اگر اوصاف دیگر آب به سبب ملاقات با نجاست، دگرگون شود یعنی اوصاف دیگر نجاست را بگیرد مثل اینکه گرمای نجاست در آب اثر کند و آب گرم شود، در این صورت آب نجس نمی شود.

و ضمیر - غیرها - بر می گردد به اوصاف ثلاثة من الاوصاف بیان می کند غیرا، و این اوصاف مثل حرارت و برودت و کدورت و غلیظ شدن و سبکی و سنگینی.

و احترز بتغيره.. توضیح: مصنّف تغیر را قید زد به نجاست، خواست خارج کند صورتی را که آب به سبب متنجس (یعنی چیز نجاست دار) یکی از اوصاف سه گانه اش دگرگون شود و دیگر صفت نجاستی که در آن است را نگیرد مثل اینکه

شیره‌ای که متنجس به خون شده در آب بریزد و آب مزه شیره را بگیرد نه رنگ خون را، در اینجا آب نجس نمی‌شود. آری در آن مثال اگر فرض کنیم که آب رنگ خون را نیز بگیرد، نجس می‌شود.

ناگفته نماند که این حکم در آب کرو جاری می‌باشد و اما در آب قلیل و چاه که به مجرد ملاقات با نجاست، نجس می‌شود (چنانکه بعداً خواهد آمد) در اینجا به سبب ملاقات با متنجس نیز نجس می‌شود هر چند اوصاف نجاستی را که در متنجس است، نگیرد.

ترجمه و شرح عبارت: **واحترز..** یعنی دوری کرد مصتف به قید زدن تغییر را به عین نجاست، از آن صورتی که تغییر پیدا کند آب به سبب چیز متنجس فقط (یعنی فقط صفت آن چیز را بگیرد بدون اینکه یکی از سه صفت نجاستی که در آن چیز است در آب اثر کند) پس آب نجس نمی‌شود به سبب تغییر به متنجس **کما لو تغییر..** یعنی مثل اینکه دگرگون شود مزه آب به سبب ملاقات با شیره‌ای که (مثلاً به خون) نجس گردیده بدون اینکه تاثیر کند نجاست شیره (یعنی نجاستی که در شیره است مثل خون) در آن آب (یعنی بدون اینکه آب، رنگ آن خون را گرفته باشد ولی اگر فرض کنیم خونی که در شیره است تاثیر کند در آب و رنگ آن را متغیر کند، در این صورت شکی نیست که آب نجس می‌شود).

والمعتبر من التغير.. توضیح: محل خلاف است بین فقهاء که آیا آنکه آب را نجس می‌کند، تغییر حسی است یا اینکه تغییر فرضی و تقدیری نیز آب را نجس می‌کند؟

مقصود از تغییر حسی آن است که به حس درک شود که یکی از سه وصف آب تغییر کرده، و این دو قسم است:

۱. ممکن است فعلاً مانعی از درک آن باشد مثل اینکه آب به رنگ قرمز پاکی متغیر شده باشد سپس خونی در آن بریزد که در این وقت رنگ قرمز قبلی مانع است از اینکه ما به چشم تغییر رنگ آب به سبب خون را درک و حس کنیم.

۲. اینکه مانعی نباشد مثل اینکه رنگ آب، طبیعی بوده و به واسطه خونی که در آن ریخته، تغییر آن را حس کنیم.

و مقصود از تغییر تقدیری آن است که صفات نجاست به وسیله وزش باد و یا ماده‌ای مثلاً گرفته شده و سپس با آب ملاقات کند، مثلاً رنگ خون گرفته شود و در آب بریزد که اگر فرض کنیم آن خون به رنگ خود باقی بود هرآینه رنگ آب را تغییر می‌داد.

در اینجا بعضی از فقهاء مثل علامه حلی گفته است تغییر تقدیری نیز آب را نجس می‌کند یعنی باید آن نجاست را فرض کرد بر صفات مخالفش، که اگر فرض می‌کردیم به صفت و رنگ خود باقی می‌بود، آب را تغییر می‌داد پس این آب فعلاً نجس است و اگر با آن فرض (یعنی فرض وجود صفات) رنگ آب تغییر نمی‌کرد پس این آب فعلاً پاک است.

شارح می‌فرماید اقوی در نظر ما این است که باید تغییر حسی باشد نه تغییر تقدیری والمعتبر این کلمه مبتدأست و خبرش - الحسی - می‌باشد.

(ویطهر بزواله) أي بزوال التغير ولو بنفسه أو بعلاج (إن كان) الماء (جاريا) وهو: النابع من الأرض مطلقا غير البئر على المشهور. واعتبر المصنّف في الدروس فيه دوام نبعه.

کیفیت تطهیر آب متغیر

(و یطهر بزواله) أي بزوال.. توضیح: آب متغیر اگر جاری باشد، طریق تطهیر آن به این است که تغیر آن برطرف شود و این به سه جور می تواند باشد:

۱. به سبب تدافع آب ها (یعنی آب های جدید که از چشمه می جوشد و سرازیر می شود غلبه کند بر آن قسمت از آب جاری که متغیر به نجاست شده) و یا به سبب وزش بادهای تغیرش برطرف گردد.

۲. خود به خود تغیرش از بین برود بدون اینکه به سبب تدافع آب ها شود و یا بادی بر آن بوزد.

۳. به علاج خارجی مثل ریختن موادی در آن که تغیرش را برطرف کند، و مثل ملاقات با آب کرو یا جاری دیگری و یا آب باران و مانند اینها که تغیر آن را زایل می سازد.

ترجمه و شرح عبارت: **ویطهر..** یعنی پاک می شود آن آب متغیر، به سبب برطرف شدن تغیر آن (چه اینکه برطرف شدن آن به واسطه تدافع آب های جاری از چشمه باشد چنانکه غالباً چنین است، و یا) گرچه خود به خود باشد (بدون تدافع آب) و یا (گرچه) به واسطه علاج خارجی باشد (چنانکه مثال زدیم) (ان کان) الماء.. یعنی این طریق تطهیر آب متغیر، در جایی است که آن آب، آب جاری بوده باشد (چه به اندازه کر باشد و چه کمتر از آن).

تعریف آب جاری

وهو النابع من الارض.. توضیح: آب جاری یعنی آب روانی که می جوشد از زمین و سرچشمه دارد و در عرف آن را چاه نگویند، مثل آب چشمه و قنات، نه اینکه فقط روان روی زمین باشد مثل آبی که بعد قطع شدن باران یا به واسطه آب شدن برف و تگرگ، روی زمین جاری می شود زیرا این آب ها حکم آب راکد (ایستاده) را دارند مطلقاً یعنی چه اینکه جوشش آن آب دائمی باشد یا غیر دائم.

علی المشهور در اینکه این جار و مجرور متعلق به چیست؟ سه احتمال دارد و ما یک احتمالش را ذکر می کنیم و آن اینکه: متعلق است به - مطلقاً - به قرینه اینکه قول مصتّف در کتاب دروس را بعد از آن شارح ذکر می کند که در مقابل قول مشهور می باشد.

توضیح بحث اینکه: آب جاری دو حکم در اینجا دارد اول اینکه به زوال تغیر، طاهر می شود و دوم اینکه به مجرد ملاقات با نجس، نجس نمی شود.

مشهور فقهاء گفته اند آب جاری چه جوشش دائمی و چه غیر دائم باشد، حکم آب جاری بر آن بار است ولی مصتّف در آن، استمرار جوشش را شرط دانسته، پس بنا بر قول مشهور در چشمه هایی که همیشه آبش جاری نیست و در فصل زمستان فقط جریان دارد و در تابستان قطع می شود، دو حکمی که برای آب جاری است بر او بار می گردد اما بنا بر قول مصتّف در کتاب دروس، دو حکم مذکور بر چشمه ای که در فصلی جوشش ندارد، بار نمی شود بلکه باید معامله آب قلیل یا کتر با آن شود که اگر قلیل بود به مجرد ملاقات نجس می شود و اگر هم تغیر پیدا کرده بود، به برطرف شدن تغیر آن طاهر نمی شود بلکه باید با آب کر ملاقات کند.

و اگر کربود، احکام کربران بار می شود پس بنا بر قول مصنف یکی از این دو چیز در آب جاری شرط است که یا کرب باشد و یا جوشش دائمی داشته باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **واعتبر المصنف..** یعنی شرط دانسته مصنف در کتاب دروس، در آب جاری، همیشه جوشیدن آن (در تمام سال) را دوام نبغه در معنای این جمله، احتمالات متعددی داده شده و ما یک احتمال را اختیار کردیم و آن اینکه: همیشه بجوشد چنانکه در بالا ذکر کردیم و احتمالات دیگر را در شرح عربی بیان نمودیم.

وجعله العلامة وجماعة كغيره في انفعاله بمجرد الملاقاة مع قلته - والدليل النقلی يعضده - وعدم طهره بزوال التغير مطلقاً، بل بما نبه عليه بقوله:

وجعله العلامة وجماعة.. توضیح: چنانکه سابقاً ذکر کردیم واز کلام مصتّف هم التّزاماً فهمیده می شود: آب جاری، تنها با تغییر، نجس می شود و به مجرد ملاقات با نجاست نجس نمی گردد هر چند آبش لقیل (کمتر از کز) بوده باشد.

ولی علامه حلی وجماعتی از فقهاء آب جاری را در صورت لقیل بودنش، مثل آب راکد لقیل قرار داده اند که به مجرد ملاقات با نجاست نجس می گردد و وقتی که تغییر پیدا کرده باشد، به برطرف شدن تغییرش بهر نحوی که باشد پاک نمی شود بلکه باید علاوه بر زوال تغییر، ملاقات با کرنیز بکند بعد از زوال تغییرش و یا در حال زوال. ترجمه و شرح عبارت: وجعله.. یعنی و قرار داده است آب جاری را علامه حلی، همانند غیر جاری (یعنی آب راکد و ایستاده) در این جهت که نجس می شود به محض ملاقات (با عین نجاست، گرچه یکی از سه وصف آن تغییر نکند) و این در وقتی که آب جاری، کمتر از کر باشد.

والدلیل النقلی يعضده شارح می فرماید: دلیلی نقلی یعنی روایت هم کمک می کند قول علامه را (مثل این روایت که مرحوم کلینی در کافی نقل کرده از امام صادق ع «إذا كان الماء قدر كرم ينجسه شيء»^١ یعنی آب اگر به اندازه کر باشد چیزی آن را نجس نمی کند، از این روایت استفاده می شود بمفهوم شرط که اگر آب به اندازه کر نباشد نجس می شود به مجرد ملاقات با نجاست، و کلمه - آب - در روایت چون مطلق است شامل می شود آب جاری را نیز پس به مجرد ملاقات نجس می شود).

و عدم طهره... دنباله قول علامه است و عطف است بر- انفعاله - و تقدیر عبارت چنین است: و فی عدم طهره... و حاصل کلام اینکه: همانطوری که آب غیر جاری که متغیر شده به نجاست (چه قلیل و چه کر) تطهیرش به این طریق است که متصل به کر گردد بعد از زوال تغییر یا مقارن زوال، همچنین است آب جاری در نظر علامه حلی که با زوال تغییر فقط طاهر نمی شود بلکه باید متصل به کر شود بعد از زوال تغییر و یا مقارن با آن **مطلقاً** این قید است برای - زوال - یعنی پاک نمی گردد به هر طوری که زائل شود تغییرش بلکه باید علاوه بر زوال، ملاقات با کرنیز بکند بعد از زوال تغییر و یا مقارن با آن و این همان است که مصنف در غیر جاری بر آن تشبیه کرده بقولش: «اولاً قی کرّاً».

(أو لاقی کرا) والمراد أن غیر الجاری لا بد فی طهره مع زوال التّغیر: من ملاقاته کرا طاهرا بعد زوال التّغیر أو معه، وإن کان إطلاق العبارة قد یتناول ما لیس بمراد، وهو طهره مع زوال التّغیر وملاقاته الکرکیف اتفق، وکذا الجاری علی القول الآخر.

کیفیت تطهیر آب غیر جاری

(أو لاقی کرا).. این جمله عطف است بر- کان جاری- و حاصل مطلب اینکه: آب نجس متغیر، در دو جا به سبب برطرف شدن تغیرش طاهر می‌گردد: یکی در جایی که آب متغیر جاری باشد چنانکه گذشت، و دوم در جایی که جاری نباشد ولی ملاقات با کر کند.

والمراد ان غیر الجاری.. توضیح: شارح می‌خواهد در اینجا دفع توهمی کند که از عبارت مصتّف ناشی می‌شود و آن توهّم این است که جمله -اولا قی کرا- مطلق است و از مجموع کلام مصتّف استفاده می‌شود که آب متغیر غیر جاری، در طهارتش دو چیز لازم است: ۱. اینکه تغیرش زایل شود بهر جوری که باشد ۲. اینکه متصل به کر شود بهر نحو باشد چه اینکه اتصال به کر بعد از زوال تغیر باشد یا مقارن با زوال باشد و یا قبل از زوال یعنی اول متصل به کر شود و لکن تغیرش برطرف نشود و اتصال قطع گردد سپس آب خود به خود یا به سبب وزش باد تغیرش برطرف شود. و حال اینکه مصتّف یقیناً در این فرض اخیر (که اتصال قبل از زوال باشد) قائل به طهارت آب نیست، بدین جهت شارح مقصود مصتّف را بیان می‌کند و می‌فرماید مقصود ایشان دو فرض اول و دوم است یعنی اتصال به کر، بعد از زوال تغیر و یا مقارن با آن باشد نه قبل از زوال که فرض سوم است.

ترجمه و شرح عبارت: **والمراد...** یعنی مقصود مصتف در عبارت این است که آب غیر جاری (وقتی که نجس شد به سبب تغیر اوصافش به واسطه نجاست) ناچار در طهارتش، علاوه بر زوال تغیرش، اینکه ملاقات کند با یک کز طاهری (و این ملاقاتش باید بوده باشد:) بعد از زوال تغیر یا مقارن با زوال (یعنی زوال تغیر در زمان ملاقات شود قبل آنکه ملاقات قطع گردد) **وان كان..** (کلمه -ان- وصلیه است یعنی مقصود همان است که گفتیم که ملاقات با کربعد از زوال تغیر و یا مقارن با آن باشد) اگرچه (عبارت مصتف مطلق است و) اطلاق عبارت چه بسا شامل می شود صورتی را که مقصود مصتف نیست و آن این فرض است که طاهر شود آب متغیر غیر جاری، با زوال تغیر (بهر جوری که باشد) و ملاقاتش با کربهرطوری که باشد یعنی اگرچه ملاقات قبل از زوال تغیر باشد (چون اطلاق عبارت دلالت می کند بر اینکه آب متغیر غیر جاری، طاهر می شود به سبب زوال تغیر در صورتی که ملاقات با کر کند حتی در فرض اینکه ملاقاتش قبل از زوال تغیر باشد، چون در این فرض هم صدق می کند که زوال تغیر شده و ملاقات با کر کرده، و حال اینکه هیچکس از فقهاء حتی مصتف، در این فرض آب را طاهر نمی دانند).

و كذا الجاری علی القول الاخر توضیح: تا بحال آنچه ذکر شد، بیان مقصود مصتف بود در تطهیر غیر جاری چون عبارت ایشان راجع به غیر جاری است، حال شارح می فرماید: و همچنین است طریق تطهیر آب جاری بنا بر قول علامه حلّی (که آب جاری قلیل را مانند آب را کد قلیل می داند) پس در تطهیر جاری متغیر، علاوه بر زوال تغیرش باید ملاقات با آب کر کند بعد از زوال تغیر و یا همزمان با آن.

ولو تغیر بعض الماء وكان الباقي کرا طهر المتغیر بزواله ایضا کالجاری عنده، ویمکن دخوله فی قوله: "لاقی کرا" لصدق ملاقاته للباقي.

ولو تغیر بعض الماء.. فرع دیگری است توضیحش اینکه اگر آب حوض مثلا که بیش از کراست چنانچه یک گوشه آن متغیر به نجاست شود و باقی آن که متغیر نشده به اندازه کربود، در اینجا اگر آن گوشه نجس، تغیرش خود به خود از بین رفت پاک می شود و دیگر لازم نیست کزد دیگری از خارج به آن وصل کنیم همانطوری که آب جاری متغیر در نظر مصتّف چنین بود که به مجرد زوال تغیرش پاک می شود بدون اینکه اتصال به کرا لازم باشد.

ترجمه و شرح عبارت: ولو تغیر.. یعنی اگر دگرگون شود مقداری از آب (در حوض مثلا) و باقی آب به اندازه کربود، پاک می شود آن بعضی که تغیر پیدا کرده، به از بین رفتن تغیرش (خود به خود و لازم نیست کزد دیگری را از خارج به آن وصل کنیم) ایضا این قید است برای - طهر - و جمله بعدی یعنی کالجاری عنده، آن را تفسیر می کند یعنی بزوال تغیر، طاهر می شود همانطوری که جاری متغیر بعقیده مصتّف چنین است عنده ضمیر به مصتّف بر می گردد و این قید - عنده - برای این است که چون بعقیده غیر مصتّف یعنی علامه حلی، جاری و غیر جاری فرقی ندارد تا فرع مورد بحث را تشبیه به جاری کنیم.

و یمکن دخوله فی قوله.. توضیح: شارح می فرماید ممکن است ما فرع مذکور را از فروع ملاقات با کربدانیم و داخل در عبارت مصتّف - لاقی کرا - کنیم و این بنا بر اینکه کزد در عبارت مصتّف را اعم از کزد داخلی و خارجی بدانیم پس در فرع مذکور صدق می کند که آن گوشه ای که نجس شده، ملاقات با کز کرده است که باقی حوض باشد، زیرا فرض این است که باقی حوض مقدار کراست منتها کزد داخلی است نه از خارج.

ناگفته نماند که از کلمه - یمكن - استفاده می‌شود که شاید عبارت مصتّف شامل فرع مزبور نشود، زیرا که ظاهر معنای ملاقات این است که قبلاً بین دو آب اتصالی نبوده باشد و سپس اتصال و ملاقات حاصل شود و در فرع مذکور چنین نیست چون فرض این است که گوشه آب حوض، جدای از باقی آب نیست و اتصال از قبل بوده.

ترجمه و شرح عبارت: دخوله یعنی دخول فرع مذکور فی قوله قول مصتّف: لاقی کزاً لصدق ملاقاته.. علت است برای چگونگی دخول فرع مذکور در قول مصتّف یعنی زیرا صحیح است گفته شود آن بعض آب که متغیر است، ملاقات با کز باقی کرده.

ونبه بقوله: "لاقی کرا" علی أنه لا یشتراط فی طهره به وقوعه علیه دفعة - كما هو المشهور بین المتأخرین - بل تكفی ملاقاته له مطلقا، لصیورتهما بالملاقاة ماء واحدا، ولأنّ الدفعة لا یتحقق لها معنی، لتعذر الحقیقة وعدم الدلیل علی العرفیة.

ونبه بقوله: "لاقی کرا" ... توضیح: مطلب دیگری است بیانش اینکه: محل خلاف بین فقها می باشد که آیا در ملاقات آب نجس با آب کر، شرط است اینکه آب کر را یکباره بر آب نجس افکند تا پاک گردد یا اینکه آن شرط نیست بلکه بهر جور وصل شود گرچه بتدریج باشد پاک می گردد؟ دو قول است، قول اول را مشهور متأخرین اختیار کرده اند و مصتّف قول دوم (یعنی شرط نبودن یکباره افکندن) را اختیار نموده ظاهراً و این از اطلاق عبارت مصتّف که فرمود: لاقی کراً، استفاده می شود زیرا آن را قید نزد و فرمود: لاقی کراً دفعةً.

ترجمه و شرح عبارت: ونّبه.. یعنی و اشاره نمود مصتّف بقولش که فرمود: لاقی کراً (بدون اینکه این عبارت را تقیید به دفعة کند) بر اینکه شرط نیست در پاک شدن آب نجس به سبب کر، افکنده شدن کر به نجس به یکباره، چنانکه افکندن یکباره، قول مشهور بین متأخرین فقهاء است بلکه (در نظر مصتّف) کافی است همینقدر که آب نجس ملاقات با کر کند چه ملاقات یکباره باشد و چه بتدریج.

لصیورورتها بالملاقاة.. توضیح: شارح دو دلیل برای قول مصتّف (کفایت مطلق ملاقات در پاک شدن آب نجس) ذکر می کند:

۱. اینکه آن دو آب (نجس و کر) به سبب ملاقات با یکدیگر، یک آب می شوند که به مقدار کراست پس داخل عموم این روایت می شود که: «الماء اذا بلغ قدر کرلم ینجسه شیء» پس حکم به طهارت آب نجس می شود.

۲. اینکه مقصود از یکباره افکندن اگر یکباره افکندن حقیقی باشد یعنی تمام اجزاء آب که با هم در یک آن بر روی آب نجس بیفتد که بین اتصال اجزاء کر با آب

نجس هیچ زمانی فاصله نیفتد، گوئیم این معنی تحققش در خارج امکان ندارد، زیرا خواه ناخواه بعض اجزاء کرپیش از اجزاء دیگر به آب نجس می‌رسد.

و اگر مقصود یکباره افکندن عرفی باشد یعنی اینکه تمام اجزاء کردر زمان بسیار کم به آب نجس برخورد کند بطوری که در عرف مردم گفته شود که این آب کریکباره برنجس ریخته شد، گوئیم که این معنی گرچه در خارج امکان دارد تحقق یابد ولی آن را هم شرط نمی‌دانیم بجهت اینکه دلیلی از روایت بر اشتراط آن نداریم، چون در روایت لفظ دفعه ذکر نشده تا آن را حمل بر معنای عرفی کنیم و بگوئیم مقصود دفعه عرفی است.

ترجمه و شرح عبارت: **لصیرورتهما..** یعنی بجهت اینکه آن دو آب می‌گردند به سبب ملاقات، یک آب (و بدین وجه داخل عموم روایت: «اذا بلغ الماء کرا لم ینجسه شیء» می‌شود) و نیز برای اینکه دفعه (یکباره افکندن) برای آن، معنایی تحقق نمی‌یابد چون دفعه حقیقی، امکان ندارد و بردفعه عرفی هم دلیل (روائی) نداریم (پس به این دو دلیل، ثابت می‌شود که مطلق ملاقات هر چند تدریجی باشد کافی است).

و کذا لا یعتبر ممازجته له، بل یکنی مطلق الملاقاة، لأنّ ممازجة جميع الأجزاء لا تتفق، واعتبار بعضها دون بعض تحکم والاتحاد مع الملاقاة حاصل.

و کذا لا یعتبر ممازجته.. توضیح: اختلاف دیگری بین فقهاست در اینکه آیا مخلوط شدن آن دو آب شرط است یا نه؟

شکی نیست که اگر ما یکبارہ افکندن را شرط بدانیم، مخلوط شدن قهراً خواهد بود پس اختلافی که بین فقهاست همانا بنا بر آن قولی است که یکبارہ افکندن شرط نباشد.

مصتّف در این کتاب ظاهراً مخلوط شدن را شرط نمی داند بلکه مطلق ملاقات و مجرد اتصال را کافی می داند در پاک شدن آب نجس، و این قولش نیز از اطلاق عبارتش که فرمود: «لاقی کرا» استفاده می شود زیرا آن را تقیید نکرد به ممازجت و فرمود: «لاقی کراً بالممازجة» شارح بر این قول مصتّف نیز دو دلیل اقامه می کند: دلیل اول - اینکه مقصود از ممازجت و مخلوط شدن، خارج از این سه معنی نیست که:

۱. اینکه مقصود ممازجت حقیقی باشد یعنی ممازجت تمام ذرات آب کربا تمام ذرات آب نجس.

۲. اینکه مقصود ممازجت عرفی که در عرف بگویند این دو آب با هم مخلوط شدن گرچه ممازجت بین اکثر اجزاء فقط باشد نه تمام اجزاء، این معنی را شارح ذکر فرموده.

۳. مقصود ممازجت بعض اجزاء کربا بعض اجزاء آب نجس باشد.

هر سه معنی باطل است و نمی توانیم آن را شرط بدانیم:

اما معنی اول یعنی ممازجت حقیقی، برای اینکه چنین اختلاطی در خارج هیچ وقت اتفاق نمی‌افتد بلکه اصلاً امکان ندارد زیرا تصور آن موقوف به تداخل است و در علم حکمت و فلسفه ثابت شده که تداخل اجسام بحکم ضرورت محال است.

و تداخل در عرف حکماء عبارت از نفوذ و دخول اشیاء و اجزاء در یکدیگر می‌باشد بنحوی که در وضع و حجم متحد گردند و به عبارت دیگر: داخل شدن چیزی است در چیز دیگر بدون آنکه بمدخول فیه از لحاظ جسم و مقدار چیزی افزوده شود و بدیهی است که تداخل به این معنی در اجسام محال است زیرا لازمه وقوع و امکان این نوع تداخل این است که تمام جهان جسمانی در یک جزء جای گیرند و به حجم و مقدار آن افزوده نشود و چنین امری محال است.

و اما معنی دوم یعنی ممازجت عرفی، گوئیم دلیلی از روایت بر اشتراط آن نداریم، چون در روایت، ممازجت شرط نشده تا آن را حمل بر معنای عرفی اش کنیم.

و اما معنی سوم یعنی ممازجت بعضی از اجزاء کتر با بعض آب نجس، گوئیم که ممازجت را در طهارت و پاک شدن بعضی از اجزاء شرط دانستن و در بعض دیگر شرط ندانستن، زورگویی و سخن بی دلیل است زیرا چه مرجحی هست که بعضی را بر بعض دیگر ترجیح دهد.

پس وقتی که هر سه معنی باطل شد ناچار باید قائل شویم به اینکه مجرد اتصال کافی است اگرچه مخلوط نشوند.

دلیل دوم - بر کفایت مطلق اتصال و شرط نبودن ممازجت، همان است که در شرط نبودن دفعه و یکباره افکندن گفته شد و آن اینکه: به واسطه اتصال، آن دو آب یکی می‌شوند که به مقدار یک کراست و داخل در روایت «الماء اذا بلغ قدر کرلم ینجسه شیء» می‌شود و بحکم عموم این روایت، ثابت می‌شود طهارت آب نجس.

ترجمه و شرح عبارت: و کذا.. یعنی و همچنین (اشاره کرد مصتّف به قولش - لاقی کرا - براینکه: شرط نیست (در پاک شدن آب نجس) اینکه مخلوط شود با آب کربلکه کافی است مطلق ملاقات (و اتصال بهر نحو گرچه مزج نشوند) زیرا که (ممازجت حقیقی یعنی) مخلوط شدن تمام اجزاء (کربا نجس) در خارج اتفاق نمی‌افتد (بلکه محال می‌باشد چون تداخل است چنانکه دانسته شد) و اعتبار (این مبتداست و خبرش - تحکم - می‌باشد) یعنی و شرط دانستن (ممازجت) بعض اجزاء نه اجزاء دیگر، زورگویی و بی دلیل سخن گفتن است **والاتحاد..** این دلیل دوم است یعنی و یکی شدن دو آب (که میزان پاک شدن آب نجس است) با اتصال به کر (بدون مزج) حاصل است.

ویشمل إطلاق الملاقاة ما لو تساوى سطحهما واختلف، مع علو المطهر على النجس وعدمه.

والمصنّف ﷺ لا يرى الاجتزاء بالإطلاق في باقي كتبه، بل يعتبر الدفعة، والممازجة، وعلو المطهر أو مساواته. واعتبار الأخير ظاهر دون الأولين، إلا مع عدم صدق الوحدة عرفاً.

ویشمل إطلاق الملاقاة.. توضیح: بنا براینکه مطلق اتصال کربا آب نجس کفایت در تطهیر می کند آیا آن اتصال بهر جوری باشد کافی است یا اینکه باید یکی از این دو چیز شرط باشد که یا کرد در سطح بالاتراز سطح آب نجس قرار گرفته باشد و یا در یک سطح باشند؟ دو قول است و از اطلاق کلام مصنّف استفاده می شود که قول او را اختیار کرده و بالا بودن سطح کرو یا تساوی با سطح آب نجس را شرط نمی داند.

ترجمه و شرح عبارت: ویشمل.. یعنی شامل می شود اطلاق ملاقات (در عبارت مصنّف) جایی را که سطح کربا آب نجس مساوی باشد و جایی که مختلف باشد (سطح آنها) به این کیفیت که کری که مطهر است بالاتراز نجس باشد (مثل آب انباری به مقدار کرد در طبقه بالا بوده و شیر آن باز شود به روی آب نجس) و یا نه (یعنی به عکس باشد یعنی آب نجس بالاتراز کربا باشد مثل اینکه آب کربه واسطه پمپ برقی به آب نجس که در طبقه بالا قرار گرفته وصل شود) و عدمه ضمیر به - علو- بر می گردد.

والمصنّف لا يرى الاجتزاء.. توضیح: تا اینجا از اطلاق کلام مصنّف سه مطلب استفاده شد، اول شرط نبودن ملاقات دفعی، دوم شرط نبودن امتزاج، سوم شرط نبودن علویا مساوات سطح کرو به عبارت دیگر از کلام مصنّف استفاده شد که

مطلق ملاقات کربا نجس کافی است در تطهیر و هیچ یک از سه شرط مذکور لازم نمی باشد.

حال شارح می فرماید که مصنف در دیگر کتاب هایش، مطلق ملاقات را در تطهیر کافی نمی داند بلکه در بعضی از کتاب هایش، ملاقات دفعی را شرط دانسته و در بعضی دیگر مزج را و در بعضی بالا بودن سطح کروی یا تساوی آن را شرط می داند. شارح می فرماید ما با مصنف در شرط اخیر (علو سطح کروی یا تساوی آن) موافقیم اما در دو شرط دیگر نه، زیرا سابقاً گذشت که به مجرد ملاقات و اتصال، وحدت عرفی بین دو آب حاصل می شود و این وحدت، ملاک تطهیر آب نجس است پس بنابراین وجهی ندارد که ملاقات دفعی و امتزاج را شرط بدانیم.

آری اگر در موردی دیدیم که ملاقات طوری است که بدون مزج و یا دفعه، وحدت عرفی بین دو آب، حاصل نمی شود، مثل اینکه زیر ظرف آب قلیل نجس، سوراخ کوچکی وجود داشته باشد و ظرف را روی آب کر قرار دهیم که آب کربا آب قلیل، متصل شود، در این صورت باید یک مقدار امتزاج را شرط بدانیم تا وحدت صدق کند.

و یا مثل اینکه فرض کنیم آب کر در مدت زمانی طولانی (مثلاً در یک شبانه روز) به تدریج بر آب نجس بریزید به طوری که در اثناء اتصالشان به یکدیگر، در عرف حکم به یکی بودن آن دو آب نمی شود یعنی در عرف حکم نمی شود که آب کر، باقی است و با آب نجس یکی شده است بلکه عرف می گوید که آب کرفانی در آب معتبر بدانیم به طوری که وحدت صدق کند.

ترجمه و شرح عبارت: **والمصنف..** یعنی مصنف قائل نیست به کفایت اطلاق (یعنی اطلاق ملاقات از جهت دفعه و امتزاج و علو و یا تساوی سطحشان) در دیگر کتاب هایش بلکه شرط می داند (در کتاب دروس) دفعی بودن ملاقات و (در کتاب

ذکری) امتزاج را و (در کتاب ذکری و بیان) بالا بودن مطهر (یعنی کر) و یا مساواتش (با سطح آب نجس) را. و (نظر شارح این است که می فرماید): شرط دانستن، آخری (یعنی یکی از این دو چیز که یا علو سطح کر و یا تساوی آن) روشن و واضح می باشد، ولی دو تای اول (یعنی دفعه و ممازجة) شرط بودنشان واضح نیست الامع عدم.. (این استثناء است از دون الاولین) یعنی شرط دانستن دفعه و ممازجت ظاهر نیست مگر در صورتی که وحدت عرفی بین آب نجس و کر صدق نکند که بنابراین باید یک مقدار دفعه و ممازجت را شرط بدانیم تا وحدت صدق کند، زیرا چنانکه گفتیم مناط پاک شدن آب نجس بعد از ملاقات با کر همانا اتحاد و یکی شدن عرفی آن دو آب است.

(والکر) المعتبر فی الطهارة وعدم الانفعال بالملاقاة (هو ألف ومائتا رطل) بکسر الراء على الأصح وفتحها على قلة (بالعراقی) وقدره مائة وثلاثون درهما على المشهور فیهما.

وبالمساحة ما بلغ مکسره اثنين وأربعين شبرا وسبعة أثمان شبر مستو الخلقة على المشهور، والمختار عند المصنّف، وفي الاكتفاء بسبعة وعشرين قول قوي.

مقدار کّر

(والکر) المعتبر فی الطهارة.. توضیح: بعد از آنکه دانسته شد که آب غیر جاری، تطهیرش به این است که با آب کر ملاقات کند، اکنون مصنّف مقدار کّر را بیان می فرماید.

گوئیم فقهاء اسلام آب کّر را به حسب مساحت (حجم) و به حسب وزن مورد بحث قرار داده اند.

کّر بر حسب وزن

مشهور بین فقهاء آن است که مقدار کّر بر حسب وزن، ۱۲۰۰ (هزار و دویست) رطل عراقی است، و رطل به کسر راء و یا به فتح آن عبارت از پیمانهای است برای وزن مایعات، و آن دو نوع است: رطل عراقی و رطل مدنی.

فقهاء اختلاف کرده اند در اینکه مقصود از رطل در اینجا آیا رطل عراقی است یا مدنی؟ مشهور گفته اند مقصود رطل عراقی است.

و نیز اختلاف کرده اند در اینکه وزن رطل عراقی چقدر است، مشهور گفته اند وزن رطل عراقی مساوی است با ۱۳۰ درهم (هر درهمی مساوی است با نیم مثقال صیرفی

و ربع عشر آن یعنی هر ده درهم مساوی است با پنج مثقال و یک چهارم مثقال صیرفی) و بعضی گفته اند وزن رطل عراقی مساوی است با ۱۲۵ درهم، و رطل مدنی مساوی است با ۱۹۵ درهم.

پس وزن کربه حسب درهم به ضرب کردن ۱۲۰۰ در ۱۳۰، می شود ۱۵۶۰۰۰ (صد و پنجاه و شش هزار).

و بر حسب کیلوگرم = ۳۸۳ کیلو و ۹۰۶ گرم و یک چهارم گرم، و بعضی گفته اند ۳۷۵ کیلوگرم.

آنچه گفته شد، مقدار کراست بر حسب وزن و اما بر حسب مساحت را بعداً شرح خواهیم داد.

ترجمه و شرح عبارت: **والکرم**. یعنی آب کر - که (شراً) معتبر است در پاک کردن (آب نجس و غیر آب از اشیاء نجس) و در اینکه نجس نمی شود به مجرد ملاقات (با نجاست مگر اینکه سه وصف آن تغییر پیدا کند) - عبارت است از هزار و دویست رطل، و رطل (ضبط لغوی اش) به کسر راء است در لغت افسح، و به فتح راء است در لغت نادر **بالعراقی** یعنی به رطل عراقی (نه مدنی) و مقدار رطل عراقی (یعنی وزنش مساوی با وزن) صد و سی درهم است **علی المشهور فیهما** در ضمیر - فیهما - دو احتمال داده شده، یکی اینکه برگردد به عراقی بودن رطل و مقداری که برای وزن آن ذکر شد، دوم اینکه برگردد به دو مطلبی که در عبارت مصتف ذکر شده یعنی وزن مخصوص کر، و عراقی بودن رطل.

و احتمال اول بهتر است چنانکه از حاشیه ای که شارح بر این عبارت دارد استفاده می شود. و حاصل معنی بنابراین احتمال این است که قول مشهور آن است که میزان، رطل عراقی است و مقدار آن هم صد و سی درهم می باشد، و در مقابل قول مشهور، دو قول مخالف است:

۱. اینکه اعتبار به رطل مدنی است که وزنش صد و نود و پنج درهم می باشد.
۲. اینکه وزن رطل عراقی، صد و بیست و هشت درهم و $\frac{۷}{۸}$ درهم است.

مقدار کر بر حسب مساحت

در حد کر بر حسب مساحت نیز اقوال مختلف است، مشهور گفته اند که آن مقدار آبی است که اگر در حوضی که مساحتش ۴۲ وجب و $\frac{۷}{۸}$ وجب باشد بریزند، کاملاً فرامی گیرد و این در جایی است که اگر حوض به شکل مکعب مربع بود هر کدام از طول و عرض و عمق آن سه وجب و نیم باشد که از ضرب کردن سه وجب و نیم عرض در سه وجب و نیم طول و ضرب حاصل آن در سه وجب و نیم عمق، نتیجه ۴۲ وجب و $\frac{۷}{۸}$ وجب حاصل می شود.

و صورت ضرب به حساب کسر متعارفی چنین است:

$$۳\frac{۱}{۲} \times ۳\frac{۱}{۲} = \text{تجنیس} \frac{۷}{۲} \times \frac{۷}{۲} = \frac{۴۹}{۴}$$

$$\frac{۴۹}{۴} \times ۳\frac{۱}{۲} \left(\frac{۷}{۲} \right) = \frac{۳۴۳}{۸} = ۴۲ \text{ وجب } \frac{۷}{۸}$$

و به حساب کسرا عشاری چنین است:

$$۳/۵ \times ۳/۵ = ۱۲/۲۵ \text{ وجب}$$

$$۱۲/۲۵ \times ۳/۵ = ۴۲/۸۷۵ = ۴۲ \frac{۸۷۵}{۱۰۰۰} = ۴۲ \frac{۷}{۸}$$

تذکر این نکته لازم است که لازم نیست طول و عرض و عمق مساوی باشند و به اصلاح ریاضی به شکل مکعب مربع باشد بلکه میزان آن است که مساحت آن به مقدار ۴۲ و $\frac{۷}{۸}$ وجب برسد هر چند به شکل مکعب مستطیل یا اشکال دیگر هندسی باشد.

و در مقابل قول مشهور، اقوال دیگری است که یکی از آنها این است که مساحت آن به ۲۷ و جب برسد و این در جایی که اگر حوض به شکل مکعب مربع بود، هر کدام از طول و عرض و عمق آن سه و جب باشد:

$$۳ \times ۳ = ۹ \times ۳ = ۲۷$$

ترجمه و شرح عبارت: و بالمساحة عطف است بر مقدر و گویا تقدیر عبارت چنین است که: والکرتقدیره بالوزن هوالف و ماتا رطل... و تقدیره بالمساحة ما ببلغ مکسره - یعنی کز بحساب مساحت آن مقدار آبی است که برسد حاصل ضرب طول آن در عرض، و مجموع آن در عمق، به چهل و دو و جب و هفت هشتم و جب به و جب شخصی که اندام و اعضای او در آفرینش میانه و معتدل باشد (چنانکه غالب افراد بشر چنین است، نه و جب بزرگ و نه و جب کوچکی که خارج از غالب بشرند).
مکسره (بروزن اسم مفعول از باب تفعیل) به معنی حاصل ضرب است و وجه تسمیه آن به مکسراین است که چون تکسیر به معنای تقطیع است و در ضرب مذکور، مساحت مشتمل بر ۴۲ قطعه ای می شود که طول و عرض و عمق هر قطعه ای یک و جب، و یک قطعه دیگری که طول و عرض و عمق آن $\frac{۷}{۸}$ و جب می باشد.

و یا جهت تسمیه به مکسراین است که ضرب مشتمل است بر قرار دادن عددی، کسر عدد دیگر زیرا در حساب قدیم ضرب را تعریف کرده اند به اینکه آن تحصیل عددی است که نسبت یکی از مضروبین به آن عدد مثل نسبت عدد یک باشد به مضروب دیگر، مثلاً $۵ \times ۴ = ۲۰$ ، نسبت ۵ به ۲۰ مثل نسبت عدد یک است به ۴ یعنی نسبت در هر دو ربع است و ربع از کسور تسعة می باشد (و کسور تسعة عبارتند از: ربع، نصف، ثلث، خمس، سدس، سبع، ثمن، تسع، عُشر).

و کلمه - مکسّر - یا اسم مفعول است به معنی مکسرفیه یعنی آنچه که مشتمل بر تکسیر (یعنی ضرب) است، و یا مصدر میمی است به معنی حاصل از تکسیر (چون

مصدر میمی از باب ثلاثی مزید فیه بروزن اسم مفعول آن باب می آید مثل مُنحَدَر و مُصْطَبِر و مُزْدَحَم).

علی المشهور یعنی تحدید کر به ۴۲ وجب و $\frac{۷}{۸}$ وجب، قول مشهور و مختار مصتّف است (و در مقابل این قول، قول دیگری است که می فرماید: و فی الاکتفاء.. یعنی و در اکتفا کردن به ۲۷ وجب (یعنی مقدار آبی که حاصل ضرب طول و عرض و عمق آن ۲۷ وجب شود) قولی است قوی.

(و ینجس) الماء (القلیل) وهو ما دون الكر (والبئر) وهو: مجمع ماء نابع من الأرض لا يتعداها غالباً ولا يخرج عن مسماها عرفاً (بالملاقاة) على المشهور فيهما بل كاد يكون إجماعاً.

حکم آب قلیل و چاه

(و ینجس) الماء.. توضیح: سابقاً در متن عبارت مصتف دانسته شد که هرآبی از جمله آب قلیل و چاه به واسطه تغییر یکی از اوصاف سه گانه اش نجس می شود و در این حکم خلاقی بین فقهاء نیست.

اکنون مسأله در این است که آیا آب قلیل و چاه، تنها به ملاقات با نجاست گرچه یکی از اوصافش تغییر نکند هم نجس می شوند یا نه؟

قول مشهور این است که تنها به ملاقات هم نجس می شوند و در مقابل قول مشهور نسبت به آب قلیل، قول ابن ابی عقیل است که گفته است به مجرد ملاقات با نجاست نجس نمی شود مگر اینکه یکی از اوصاف سه گانه اش تغییر یابد.

و در مقابل قول مشهور نسبت به آب چاه، قول علامه حلی است که فرموده آب چاه تا وقتی که یکی از اوصاف سه گانه اش تغییر نیابد نجس نمی شود.

شارح در تعریف چاه می فرماید که آن محل اجتماع آب هایی است که از زمین می جوشد و غالباً بر روی زمین جاری نمی شود و در عرف مردم هم به آن، چاه گویند.

در این تعریف سه قید وجود دارد که هر کدام خارج می کند بعضی از آب ها را:

قید اول این است که آب از زمین بجوشد، پس بنابراین گودالی که از خارج مثل

آب باران در آن جمع شده باشد، چاه نامیده نمی شود.

قید دوم این است که غالباً آبش بر روی زمین جاری نمی‌شود، پس با این قید خارج می‌شود از تعریف چاه، قنات‌ها که آب آنها غالباً بر روی زمین جاری می‌شود پس قنات گرچه در عرف چاه نامیده می‌شود ولی چاهی که مورد بحث است آن نیست که مثل قنات باشد.

قید سوم این است که در عرف مردم هم به آن چاه بگویند، بنابراین خارج می‌شود بسیاری از آب‌هایی که از زمین می‌جوشد و در غالب اوقات هم بر روی زمین جاری نمی‌شود و در جای خود توقف کرده، اما در عرف به آن، چاه گفته نشود بلکه به آن چشمه گفته شود.

ترجمه و شرح عبارت: وینجس.. یعنی ونجس می‌شود آب قلیل - و آن (در اصطلاح فقهاء) آبی است که از کزکمتراست - و (نیز نجس می‌شود) چاه - و آن مکانی است که جمع شده در آن آبی که از زمین می‌جوشد و تجاوز نمی‌کند از زمین غالباً (که بر روی زمین جاری شود، گرچه در بعضی اوقات بر روی زمین هم جاری شود) و خارج نشود از مسامی چاه در عرف (یعنی عرفاً به آن چاه هم بگویند).

و هو مجمع.. اگر کسی اشکال کند که لفظ - بئر - مونث سماعی است چنانکه در آخر کتاب جامع الشواهد آن را از مونثات سماعیه شده و ابن حاجب تمام آنها را که هفتاد و هفت تاست در قصیده‌ای جمع کرده، و نیز خود شارح در اینجا ضمیر مونث در کلمه - مسماها - به آن برگردانده، پس چرا در جمله - و هو مجمع - ضمیر مذکر آورده؟

جواب گوئیم که تذکر ضمیر به اعتبار خبر است یعنی لفظ مجمع که مذکر است و خبر برای - هو - می‌باشد و این طبق قاعده‌ای است نحوی که گفته‌اند اگر امر در ضمیر مردد شد که مطابقت با مرجع خود در تذکیر یا تأنیث کند یا مطابقت با خبر کند، مطابقت با خبر بهتر است.

بالملاقاة.. متعلق است به - ینجس - یعنی آب قلیل و چاه، نجس می شوند به سبب ملاقات (با نجاست و یا متنجس) و این قول مشهور است در هر دو (آب چاه و آب قلیل) بلکه نزدیک است که به حد اجماع برسد.

(ویطهر القلیل بما ذکر): وهو ملاقاته الکر علی الوجه السابق، وكذا یطهر بملاقاة الجاری مساویا له أو عالیا علیه وإن لم یکن کرا عند المصنّف ومن یقول بمقالته فیہ، وبوقوع الغیث علیہ إجماعا.

کیفیت تطهیر آب قلیل

(و یطهر القلیل بما ذکر).. توضیح: آب قلیل نجس را به سه طریق می توان تطهیر کرد:

۱. به وسیله اتصال آن به آب کربکیفیتی که سابقاً گذشت.
۲. به وسیله اتصال آن به آب جاری گرچه آب جاری به اندازه کرنبوده باشد بنظر مصنّف.
۳. به وسیله ریزش باران بر آن.

ترجمه و شرح عبارت: **ویطهر**.. یعنی و پاک می شود آب قلیل نجس، به وسیله آنچه ذکر شد و آن این بود که ملاقات کند با آب کربنحوی که سابقاً گفته شد (که ظاهر عبارت مصنّف این بود که ملاقات به هر نحوی باشد کافی است ولی بعضی شرط دانسته اند که باید بنحومزج و ملاقات یکباره و تساوی سطح مطهرو یا علوآن بر قلیل، باشد)

و کذا یطهر.. یعنی و همچنین پاک می شود آب قلیل به وسیله ملاقات با آب جاری (هر چند ملاقات یکباره و بنحومزج نباشد) ولی بشرط اینکه سطح جاری مساوی با سطح آب قلیل و یا بلندتر از قلیل باشد مساویا... این کلمه و مابعدش حال است از جاری.

وان لم یکن کرا.. یعنی گرچه آب جاری به اندازه کرنباشد به رأی مصنّف و هر کسی که قائل به قول ایشان است در آب جاری (زیرا مصنّف چنانکه در مباحث

گذشته دانسته شد کریت را در آب جاری شرط نمی دانست پس بنا بر نظر ایشان، آب جاری مطهر آب قلیل نجس می شود گرچه به اندازه کر نباشد، برخلاف علامه حلی که ایشان چون کریت را در آب جاری شرط می داند، اگر آب جاری به اندازه کر باشد مطهر آب قلیل نجس می شود و اگر کمتر باشد مطهر نیست) و بوقوع.. یعنی و (همچنین طاهر می شود آب قلیل نجس) به سبب ریزش باران بر آن اجماعاً یعنی آنچه گفته شد در تطهیر آب قلیل به وسیله آب جاری و آب کرو باران، مورد اتفاق بین فقهاست.

(و) يطهر (البئر) بمطهر غيره مطلقا و (بنزح جميعه للبعير) وهو من الإبل بمنزلة الإنسان يشمل الذكر والأنثى، الصغير والكبير. والمراد من نجاسته المستندة إلى موته (و) كذا (الثور). قيل: هو ذكر البقر والأولى اعتبار إطلاق اسمه عرفا مع ذلك. (والخمر) قليله وكثيره. (والمسكر) المائع بالأصالة. (ودم الحدث) وهو الدماء الثلاثة على المشهور (والفقاع) بضم الفاء.

کیفیت تطهیر آب چاه

(و) يطهر (البئر) بمطهر.. توضیح: به دوراه می توان آب چاه را تطهیر کرد:

۱. به هر وسیله ای که غیر آب چاه از آب های دیگر را تطهیر می کند، آب چاه را می توان تطهیر کرد و آن به وسیله اتصال به آب کریا جاری و یا ریزش باران. پس آب چاه در این طریق با آب های دیگر نجس مساوی است.
۲. به طریقی که مخصوص به چاه است و آن کشیدن آب آن بقدری که در شرع معین شده، و مقدار تعیین شده نسبت به موارد نجاسات، مختلف است و به یک اندازه نیست چنانکه به تفصیل بیان خواهد شد.

ترجمه و شرح عبارت: بمطهر غیره.. کلمه «مطهر» اضافه شده به لفظ - غیره - و ضمیر مذکور در آن بر می گردد به بئر با اینکه بئر مونث است زیرا مقصود از بئر در این عبارت، ماء البئر است، و کلمه - مطلقا - قید است برای مطهر. پس معنی عبارت این است که: طاهر می شود آب چاه به هر چیزی که طاهرکننده غیر آب چاه (از آب های نجس) است چه آن مطهر، آب کرباشد و چه جاری و چه باران.

و در جمله - بمطهر غیره - و کلمه مطلقا، احتمال دیگری است که در شرح عربی ذکرش کرده ایم.

این نکته ناگفته نماند که غرض شارح از ذکر این طریق در تطهیر چاه، اشاره به این است که عبارت مصتف در اینجا قصور دارد، زیرا مصتف طریق تطهیر چاه را منحصر به طریق دوم کرده (که نزع و کشیدن آب باشد) و فقط آن را ذکر کرده، در حالی که به طریق اول هم می شود تطهیر کرد.

و بنزح جمیعہ للبعیر.. این طریق دوم برای تطهیر چاه است و چنانکه قبلا اشاره کردیم مقدار کشیدن آب نسبت به موارد نجاسات، مختلف می باشد که می فرماید: اگر شتری در چاه بیفتد و بمیرد باید تمام آب را کشید تا آب چاه پاک شود.

ترجمه و شرح عبارت: و بنزح.. یعنی و (همچنین طاهر می شود چاه) به وسیله کشیدن تمام آب برای شتر و هو من الابل.. یعنی کلمه - بعیر - در شترها مثل لفظ انسان در مردم، اسم جنس است که همانطوریکه انسان بر مرد و زن و بزرگ و کوچک گفته می شود همچنین لفظ بعیر، نر و ماده و بزرگ و کوچک را شامل می شود که برای هر کدام از اینها که در چاه بیفتد باید تمام آب را کشید الذکر به فتح ذال و کاف یعنی شترنر که در عربی به آن - جَمَل - گویند والانشی یعنی شتر ماده که در عربی به آن - ناقه - گویند.

والمراء من نجاسته.. توضیح: مقصود از نجاست شتر که بجهت آن تمام آب کشیده می شود آن نجاستی است که به سبب مردنش در آن حاصل می شود (فرق نمی کند چه در خارج چاه مرده باشد و در چاه بیفتد یا آنکه زنده در چاه بیفتد و بمیرد).

بنابراین اگر نجاست او از جهت دیگری باشد مثل اینکه نجاست خوار شود که بجهت نجاست خواری او، بول و غایط و یا عرقش - بنابر قول بعضی - نجس می شود

که در این صورت اگر در چاه بیفتد و آب چاه از عرق او مثلاً نجس شود و شترزنده از چاه بیرون آید، تمام آب بجهت این نجاست، کشیده نمی‌شود.

و كذا الثور.. یعنی همچنین تمام آب کشیده می‌شود برای گاو نری که مرده باشد در چاه و یا مردارش در چاه بیفتد **قیل هو ذکر البقر**.. توضیح: در لغت معنای ثور، گاو نر است و اما گاو ماده را، **ثورة** گویند، پس بنابراین ثور شامل می‌شود بزرگ و کوچک (گوساله) را و برای هر دو باید تمام آب کشیده شود.

شارح می‌فرماید که بهترین است که در اینجا اکتفا به معنای لغوی ثور نشود بلکه علاوه بر آن، عرف را هم در نظر گرفت که اگر عرفاً بر گاوی که در چاه افتاده، ثور گفته می‌شود، تمام آب کشیده شود پس بنابراین گوساله از معنای ثور خارج می‌شود و برای آن نباید همه آب را کشید زیرا در عرف به آن ثور نمی‌گویند بلکه «عجل» گویند یعنی گوساله.

و مؤید آن این است که ثور از ماده - أثار يُثیر - گرفته شده به معنی شخم زدن و روشن است که با گوساله زمین را شخم نمی‌زنند.

ترجمه و شرح عبارت: **البقر بقر یعنی گاو**، اسم جنس است که هم بر گاونر (ثور) اطلاق می‌شود و هم بر گاو ماده (ثوره) و اگر بقره گفته شود تاء آن برای وحدت است یعنی یک گاو **والأولی**.. یعنی بهترین است که معتبر کنیم اطلاق اسم ثور در عرف را علاوه بر ذکوریت.

والخمر قلیله و کثیره.. یعنی و همچنین تمام آب باید کشیده شود اگر خمر در چاه ریخته شود (و خمر آن شرابی است که از انگور گرفته می‌شود) و فرقی نیست بین اینکه مقدار کم از آن حتی یک قطره در چاه بریزد یا بیشتر باشد.

ولی شیخ صدوق فرق گذاشته به اینکه اگر یک قطره از آن در چاه بریزد باید بیست دل‌آب کشیده شود و اگر بیشتر از آن ریخته شود تمام آب باید کشید.

والسکر المانع بالاصالة.. یعنی و همچنین باید تمام آب کشیده شود برای ریختن هر شرابی که مست کننده باشد.

و عطف مسکر بر خمر، از باب عطف عام بر خاص است و علت اینکه خمر را مستقلاً ذکر کرد با اینکه آن هم از اقسام مسکر (شراب مست کننده) می باشد، این است که چون برای خصوص خمر روایت وارد شده است بخلاف باقی اقسام مسکرات که برای آنها بلفظ - مسکر- بطور مطلق روایت وارد شده.

المایع بالاصالة یعنی مقصود از مسکر در اینجا آن شرابی است که ذاتاً و بخودی خود روان و مایع است چون فقط این قسم از مسکر، نجس است نه غیر آن چنانکه در مبحث نجاسات خواهد آمد پس بنابراین اگر مسکری باشد که روان نیست مانند حشیش، و یا اگر مسکری باشد که ذاتاً روان نیست ولی به واسطه ریختن چیزی آن را روان و مایع کرده باشند مثل اینکه حشیش را به صورت مایع در آورند، پس برای هیچ کدام اگر در چاه ریخته شوند، تمام آب کشیده نمی شود چون طاهر می باشند نه نجس.

و دم الحدث.. یعنی و همچنین باید تمام آب کشیده شود اگر خون حدث در چاه بریزد و آن خون حیض و خون استحاضه و خون زایمان می باشد **علی المشهور** یعنی کشیدن تمام آب برای آن سه خون، مشهور بین فقهاست یعنی روایتی بر آن وارد نشده.

والفقاع بضم الفاء.. یعنی و همچنین باید تمام آب کشیده شود اگر فقاع (آب جو) در چاه بریزد و آن شراب مخصوصی است که معمولاً از جو گرفته می شود و غالب افراد آن از جو است.

بضم الفاء یعنی کلمه - فقاع - ضبط لغوی آن به ضم فاء و تشدید قاف بوزن رُمان است.

و مصنّف آن را جداگانه ذکر کرد با اینکه مسکر شامل آن هم می‌شد، نکته‌اش این است که خواست تنبیه کند بر اینکه در فقاغ تمام آب را باید کشید چه مست بکند یا نکند، زیرا نجاست فقاغ بستگی به مست کردن آن ندارد بلکه نجاست آن عینی است و بعینه حرام است و نجس، چه مست بکند یا نه.

وَأَلْحَقَ بِهِ الْمُصَنَّفُ فِي «الذِّكْرَى» عَصِيرَ الْعَنْبِ بَعْدَ اسْتِدَادِهِ بِالْغُلْيَانِ قَبْلَ ذَهَابِ ثَلَاثِيهِ، وَهُوَ بَعِيدٌ.

وَأَلْحَقَ بِهِ الْمُصَنَّفُ فِي «الذِّكْرَى»... تَوْضِيحٌ: مُصَنَّفٌ فِي كِتَابِ ذِكْرِی فَرَمُودَه كَه آبِ أَنْگُورِ بَعْدَ از غَلِيظِ شَدَن بِه سَبَبِ جُوشِيدَن، حَكَمِ آن نَجَاسَتِي كَه تَمَامِ آبِ بَرای آن كَشِيدَه مِي شُود مِثْلِ خَمْرَا دَارَدِ پَسِ بَرای فُشْرَدَه وَ آبِ أَنْگُورِ اِگَرِ دَرِ چَاهِ بَرِيزدِ بَايَدِ تَمَامِ آبِ رَا كَشِيدِ الْبَتَه چنانكه گفتميم بَعْدَ از آنكه بِه سَبَبِ جُوشِيدَن غَلِيظِ شُودِ وَ هِنُوزِ دُو سُوْمِ آن بِه وَاسَطَه تَبْخِيرِ كَسْرِ نَگَرْدِيدَه بَاشَدِ چُونِ دَرِ اَيْنِ صُورَتِ نَجَسِ اسْتِ وَ اَمَا اِگَرِ دُو سُوْمِ آن تَبْخِيرِ شُودِ وَ شِيْرَه گَرْدَه طَاهِرِ مِي شُودِ.

نَاگَمْتَه نَمَانَدِ كَه مُصَنَّفٌ اَيْنِ حَكَمِ آبِ أَنْگُورِ دَرِ حَالَتِ مَذْكُورِ رَا بِنَا بِه فَرَضِ نَجَاسَتِ آبِ أَنْگُورِ دَرِ حَالَتِ مَذْكُورِ، بَيَانِ كَرْدَه اسْتِ (چنانكه بَعْدَ از اَيْنِ عَيْنِ عِبَارَتِ كِتَابِ ذِكْرِی رَا نَقْلِ خُواهِيمِ كَرْدِ) زِيْرَا بِنَظَرِ خُودِ مُصَنَّفِ، آبِ أَنْگُورِ دَرِ آن حَالَتِ نَجَسِ نَيْسْتِ وَ لَذَا آن رَا جَزُو نَجَاسَاتِ دَرِ مَبْحَثِ نَجَاسَاتِ قَرَارِ نَدَادَه چنانكه شَارِحِ دَرِ مَبْحَثِ نَجَاسَاتِ نَقْلِ خُواهِدِ كَرْدِ.

تَرْجَمَه وَ شَرِحِ عِبَارَتِ: وَ الْحَقُّ بِه الْمُصَنَّفِ ظَاهِرًا ضَمِيرِ دَرِ اَيْنِجَا بِه فِقَاحِ بَرِي مِي گَرْدَدِ يَعْنِي مَلْحَقِ بِه فِقَاحِ كَرْدَه وَ لِي چُونِ صَرِيحِ عِبَارَتِ مُصَنَّفِ دَرِ كِتَابِ ذِكْرِی، الْحَاقِ بِه خَمْرَا اسْتِ بَدِيْنِ جَهْتِ بَهْتَرَايْنِ اسْتِ كَه ضَمِيرِ رَا دَرِ عِبَارَتِ شَارِحِ بَرِگَرْدَانِيْمِ بِه چِيْزِي كَه نَزْحِ تَمَامِ آبِ بَرای آن وَاجِبِ اسْتِ، وَ عِبَارَتِ ذِكْرِی اَيْنِ اسْتِ:

الاولی دخول العصير بعد الاشتداد فی حکم الخمر لشبهه به إن قلنا بنجاسته.

العصير العنبي این مفعول است برای - ألحق - اشتداده یعنی غلیظ شدن آن و هو بعید این جواب شارح است از مصنف که می فرماید آن الحاق بعید است چون دلیلی که مصنف برای الحاق مذکور آورده این است که چون عصیر عنبی شبیه به خمر می باشد (از جهت اینکه هر دو آب انگور هستند که جوشیده شده و هنوز دو

سوم آن کم نشده و هر دو هم نجس می باشند) گوئیم که مشابّهت در این جهت دلیل نمی شود که در تمام احکام حتی در کشیدن تمام آب هم یکی باشند.

ولم يذكر هنا المنى مما له نفس سائلة والمشهور فيه ذلك، وبه قطع المصنف في المختصرين ونسبه في «الذكرى» إلى المشهور معترفاً فيه بعدم النص ولعله السبب في تركه هنا، لكن دم الحدث كذلك، فلا وجه لإفراجه. وإيجاب الجميع لما لا نص فيه يشملهما. والظاهر هنا حصر المنصوص بالخصوص.

ولم يذكر هنا المنى... توضیح: یکی از نجاساتی که اگر در چاه بریزد باید برای آن تمام آب کشیده شود، منی حیوانی است که خون جهنده دارد و روایتی بر آن وارد نشده بلکه فقط مشهور بین فقهاست و مصنف هم آن را در اینجا ذکر نکرده.

شارح می‌فرماید که شاید ذکر نکردن مصنف آن را بجهت نبود روایت است، سپس بر آن وجه اشکال می‌کند به اینکه در مورد دم حدث (دماء ثلاثة) هم روایتی نداریم و دلیلش فقط شهرت است چنانکه در بالا دانسته شد پس سزاوار بود که دم حدث را هم ذکر نمی‌کرد و وجهی ندارد که فقط آن را ذکر کرده.

پس یا باید هر دو (یعنی منی و دم حدث) را ذکر می‌کرد بدلیل شهرت در هر دو، و یا هر دو را ذکر نمی‌کرد بدلیل نبود روایت در مورد آنها.

اگر کسی گوید که ذکر کردن مصنف دم حدث را فقط، بدلیل شهرت نیست تا اشکال بر او وارد آید بلکه ذکر آن به جهت آن است که چون در روایات برای آن، مقدار کشیدن آب تعیین نشده و به اصطلاح مالانص فيه است، و در مالانص فيه بین فقهاء محل خلاف است و در آن چهار قول می‌باشد:

۱. هیچ مقدار کشیدن آب واجب نیست.

۲. تمام آب واجب است کشیده شود.

۳. چهل دلو باید کشیده شود.

۴. سی دلو.

و مصتّف چون قول دوم را اختیار کرده، بدین جهت دم حدث را در اینجا ذکر کرده و حکم بوجوب نزح تمام آب در آن کرده است.

شارح می‌فرماید که این عذر هم دفع اشکال نمی‌کند، زیرا برای منی هم در روایات مقدار مخصوص برای کشیدن آب تعیین نشده پس منی هم داخل در مالا نصّ فیه است و می‌بایست آن را هم ذکر می‌کرد.

سپس شارح ترجیح می‌دهد که مصتّف هیچ کدام را ذکر نمی‌کرد، زیرا ظاهر حال مصتّف در این کتاب این است که مقصود ایشان فقط ذکر آن نجاساتی است که روایتی در مورد آنها وارد شده و بدین جهت بسیاری از نجاسات که روایتی در مورد آنها وارد نشده را ذکر نکرده پس بهتر این بود که دم حدث را هم ذکر نمی‌کرد چون روایتی در مورد آن وارد نشده.

ترجمه و شرح عبارت: **و لم یذکر..** یعنی و مصتّف ذکر نکرد در این کتاب، منی از حیوانی که خون جهنده دارد (چه انسان باشد یا غیر آن) در حالی که مشهور در منی همان کشیدن تمام آب است و بهمین حکم یقین پیدا کرده است مصتّف در دو کتاب مختصرش (یعنی دروس و بیان چون حجم این دو کتاب نسبت به حجم کتاب ذکری کمتر است) و نسبت داده است مصتّف آن حکم را (یعنی کشیدن تمام آب در معنی را) در کتاب ذکری به مشهور فقهاء، در حالی که مصتّف اعتراف کرده در آن کتاب به اینکه روایتی نیست (در مورد حکم مذکور).

و (شارح می‌فرماید): شاید نبود روایت، سبب این شده که مصتّف ترک کرده منی را در این کتاب **لکن دم الحدث..** (از اینجا اشکال بر مصتّف است) یعنی ولی (آن وجه مذکور برای ترک مصتّف، عذر برای ایشان نمی‌تواند باشد زیرا) خون حدث (حیض و نفاس و استحاضه) هم چنین است (یعنی روایتی در مورد آن وارد نشده

همانند منی) پس وجهی نداشت تنها ذکر کردن دم حدث (بلکه سزاوار این بود که یا هر دو را ذکر می‌کرد و یا هر دو را ترک می‌کرد).

و ایجاب الجمیع.. (این دفع توهمی است که توضیحش داده شد) یعنی واجب ندانستن کشیدن تمام آب برای نجاستی که روایتی در مورد آن وارد نشده (که یکی از اقوال چهارگانه است) هر دو را شامل می‌شود (یعنی حکم بوجوب نزح تمام آب، از جهت نبودن روایت، مشترک بین منی و خون حدث است یعنی همانطوری که دم حدث از جهت نبودن روایت در مورد آن، باید برای آن تمام آب را کشید همچنین منی هم باید برای آن تمام آب را کشید چون روایت در مورد آن وارد نشده) **یشملها خبر** است برای - ایجاب - .

والظاهر.. (این عبارت ترجیح می‌دهد ذکر نکردن هر دو را) یعنی ظاهر (از حال مصنف) در این کتاب این است که حصر (و جمع آوری) می‌کند در اینجا خصوص آن نجاستی را که روایتی در مورد آن وارد شده **بالخصوص** احتمال دارد این کلمه متعلق باشد به - حصر - چنانکه عبارت را طبق این احتمال ترجمه کردیم، و احتمال دارد متعلق باشد به - المنصوص - یعنی آن نجاستی که روایت در خصوص حکم آن وارد شده نه اینکه حکم آن از روایت دیگری - که در مورد نجاست دیگر است - یا از قواعد کلی استفاده شده باشد.

(و) نوح (کر للدابّة) وهی الفرس (والحمار والبقرّة) وزاد فی کتبه الثلاثة البغل والمراد من نجاستها المستندة إلى موتها.

هذا هو المشهور، والمنصوص منها مع ضعف طريقه: الحمار والبغل، وغایته أن یجبر ضعفه بعمل الأصحاب، فیبقی إلحاق الدابة والبقرّة بما لا نص فیہ أولى.

(و) نوح (کر للدابّة)... توضیح: از نجاستی که برای آن باید به مقدار یک کر آب از چاه کشیده شود، این چهار حیوان است: اسب و الاغ و گاو ماده و قاطر. وهی الفرس.. دابه در لغت دو معنی دارد: معنای عام و معنای خاص، اما معنای عام آن هر حیوانی است که روی زمین راه می رود حتی پرنده که در بعض حالات روی زمین راه می رود.

و اما معنای خاص لغوی، هر حیوان سواری است که شامل می شود چهار حیوان را، شتر و الاغ و قاطر و اسب، و در لغت بیشتر بر این معنی اطلاق شده است. ولی در عرف مردم بیشتر بر اسب و قاطر و یا بر اسب تنها اطلاق می شود چنانکه در کتاب مصباح المنیر و مفردات راغب به آن تصریح شده است و مقصود مصنف نیز از دابه در عبارتش، اسب می باشد.

وزاد فی کتبه.. یعنی مصنف در سه کتاب دیگرش - دروس و بیان و ذکری - قاطر را هم اضافه کرده (و برای این حیوان نیز کشیدن یک کر را واجب دانسته).

والمراد من نجاستها... یعنی اینکه گفتیم برای نجاست آن چهار حیوان، باید آب کشیده شود مقصود آن نجاستی است که به سبب مردن آنها حاصل شده باشد چنانکه در شتر گفته شد، نه آن نجاستی است که از جهت دیگر - مثلاً از جهت نجاست خواری او - حاصل شده باشد.

هذا هو المشهور.. شارح می‌فرماید که نزع یک کز برای آن چهار حیوان، مشهور بین فقهاست و فقط در مورد دو تای آنها - الاغ - قاطر - روایت ضعیفی هست که می‌توان ضعف سند آن را به واسطه شهرت و عمل فقهاء برطبق آن، جبران کرد. بنابراین کشیدن یک کز در آن دو حیوان را می‌توانیم قبول کنیم ولی دو تای دیگر - یعنی اسب و گاو - چون روایتی در مورد آنها نیست، داخل در مالانص فیه می‌شود و در مالانص فیه چهار قول بود که سابقاً ذکر کردیم.

ترجمه و شرح عبارت: **والمنصوص منها..** (این کلمه مبتدا است و خبر آن - الحمار - است) یعنی آن حیوانی که در مورد آن روایت داریم از آن چهار حیوان - در حالی که سند آن روایت ضعیف می‌باشد - الاغ و قاطر است (و ضعف سند آن بجهت این است که راوی آن شخصی است به نام - عمرو بن سعید - که گفته‌اند او مذهبش فطحی است و بنظر بعضی توثیق نشده است) غایته آن یجبو.. یعنی نهایت حرفی که راجع به ضعف سند آن می‌توان گفت این است که جبران شود ضعف آن به واسطه عمل فقها برطبق آن روایت.

(توضیح اینکه اگر روایتی سندش ضعیف بود، بین علماء محل خلاف است که آیا جایز است به آن عمل کرد یا نه؟

اکثر علماء قائلند به اینکه بطور کلی جایز نیست به آن عمل کرد.

ولی یک عدّه قائل شده‌اند که اگر از نظر روائی، مشهور شده باشد (یعنی در مجامع روایی آن را زیاد نقل کرده باشند) و یا اگر از نظر فتوایی مشهور شده باشد (یعنی بسیاری از فقهاء در کتب فقه برطبق آن روایت، عمل کرده و فتوی داده باشند) جایز است عمل به آن روایت کرد، زیرا به واسطه شهرت برای ما اطمینان حاصل می‌شود که آن روایت از امام علیه السلام صادر شده است هر چند راوی آن حدیث ضعیف بوده باشد.

و بر عکس، اگر چنانچه فقهاء از یک روایت اعراض کرده و عمل به آن نکرده باشند سبب این می شود که عمل به آن روایت جایز نشود هر چند از نظر سند قوی بوده باشد.

فیبقی الحاق الدابة.. یعنی (وقتی که در مورد اسب و گاو ماده، روایتی نداشتیم) پس اگر اسب و گاو ماده، ملحق به مالانصص فیه بشود (که هر چه در مالانصص فیه واجب بود، در آن دو حیوان هم واجب باشد) بهتر است (از اینکه در آنها حکم به کشیدن یک کربکنیم بدون دلیل و روایت در آن) **اولی** این خبر است برای - ببقی - زیرا این فعل به معنی یکون و یا یصیر می باشد.

(و) نزع (سبعین دلوا معتادة) على تلك البئر، فإن اختلفت فالأغلب (للإنسان) أي لنجاسته المستندة إلى موته، سواء في ذلك الذكر والأنثى والصغير والكبير، والمسلم والكافر إن لم نوجب الجميع لما لا نص فيه، وإلا اختص بالمسلم.

(و) نزع (سبعین دلوا معتادة)... توضیح: یکی دیگر از انواع نزع، کشیدن هفتاد دلو (ظرف آب مخصوص چاه) است برای مرده انسان در چاه.

و باید با آن دلوی که معمول بر آن چاه است آب کشیده شود نه غیر معمول، و اگر چنانچه دلو معمول بر آن چاه، مختلف بود یعنی هم از دلو کوچک استفاده می‌کنند برای کشیدن آب از آن چاه، و هم از دلو بزرگ، در این صورت باید برای تطهیر چاه با آن دلوی آب بکشند که بیشتر مورد استفاده مردم در آن چاه است اگرچه کوچک باشد.

ترجمه و شرح عبارت: دلو (به فتح دال و سکون لام) آن ظرف فلزی یا چرمی که با آن آب از چاه می‌کشند و در فارسی دول هم می‌گویند. و دلو در کلام عرب بیشتر مؤنث استعمال شده گرچه گاهی مذکر نیز استعمال شده است، بدین جهت در عبارت مصتف صفت مونث - معتادة - برای آن وارد شده و در عبارت شارح ضمیر مونث - اختلفت - به آن برگردانده شده.

معتادةً على تلك البئر یعنی دلوی که معمول بر آن چاه است، و این جمله دو احتمال در معنای آن داده می‌شود:

۱. اینکه مقصود این باشد که باید دلو، آن دلوی باشد که معمول اهل آن چاه است یعنی هر دلوی که مردم همیشه به وسیله آن از آن چاه آب می‌کشند، اگر چاه نجس شد باید به وسیله همان دلو آن چاه را تطهیر کرد گرچه آن دلو معمول، کوچک بوده و چاه بزرگ بوده باشد.

۲. اینکه مقصود این باشد که باید دلو، آن دلو باشد که معمول آن چاه است به حسب متعارف یعنی تطهیر چاه باید با آن دلو باشد که معمولاً در نظائر آن چاه، با آن دلو آب می‌کشند.

بنابراین، دلوها به حسب بزرگی و کوچکی چاه، فرق می‌کنند پس در چاه بزرگ مثل چاهی که به وسیله گاو از آن آب می‌کشند باید با همان ظرفی که گاو آن را حمل می‌کند چاه را تطهیر کرد.

و در چاه کوچک مثل چاه‌های دستی باید با همان ظرفی که انسان آن را حمل می‌کند چاه را تطهیر کرد پس با این ظرف نمی‌شود چاه بزرگ را تطهیر کرد.

فان اختلفت.. یعنی (آنچه گفته شد در جایی بود که دلو مورد استفاده یک نوع بوده باشد) پس اگر مختلف شد نوع دلو (یعنی عادت مردم در آن چاه مختلف بود و از چند نوع دلو کوچک و بزرگ استفاده می‌کنند) در این صورت باید با آن دلو باشد که بیشتر مورد استفاده مردم در آن چاه است، چاه را تطهیر کرد گرچه آن دلو کوچک بوده باشد (و اگر چنانچه استفاده از دلو کوچک و از دلو بزرگ بطور مساوی بوده باشد و اغلبیت در بین نبوده باشد در این صورت تطهیر چاه با دلو کوچک کفایت می‌کند ولی با دلو بزرگ افضل است).

للانسان ای لنجاسته.. یعنی هفتاد دلو برای انسان است یعنی برای نجاست انسان، آن نجاستی که به سبب مردن او می‌باشد نه برای نجاست دیگری که در آن باشد مانند نجاست کفری اگر انسان کافر بود، یا نجاسات دیگر، زیرا هر کدام از این نجاسات حکم جداگانه‌ای دارند الی موته و فرقی نیست بین اینکه در چاه مرده باشد یا بیرون چاه و هنوز غسل داده نشده در چاه بیفتد.

سواء فی ذلک الذکر والانی.. توضیح: می‌فرماید در حکم مذکور - هفتاد دلو -

فرقی نیست بین تمام اقسام انسان چه مرد و چه زن، چه بزرگ و چه کوچک، چه

مسلمان و چه کافر، زیرا مورد روایت، افتادن انسان میت است در چاه، و انسان جنس است شامل همه آنها می شود پس کافر هم چون در اطلاق انسان داخل است از این جهت منصوص می شود و هفتاد دلو برای آن باید کشیده شود.

ولی چون همانطوری که شارح در بالا فرمود مقصود در اینجا نجاست موتی است نه نجاست دیگر، و در کافر میت دو نجاست است: یکی نجاست موتی و دیگر نجاست کفری، کافرا از جهت نجاست موتی داخل در حکم انسان می شود و منصوص می گردد ولی از جهت نجاست کفری غیر منصوص است و در مورد این نجاست، روایت وارد نشده پس کافرا از این جهت از مورد انسان که در روایت بود خارج است و داخل در مالانص فیه می شود.

حال که چنین شد گوئیم که در مالانص فیه چنانکه سابقاً گذشت چند قول بود، اگر ما قول به کشیدن تمام آب را اختیار کنیم پس ناچار باید در اینجا حکم بوجوب آن برای کافر کنیم.

و اما اگر قائل به سی دلو یا چهل دلو (که دو قول دیگر در مالانص فیه است) بشویم در این صورت از جهت اینکه دو نجاست در کافر میت است و هر نجاستی حکم جداگانه دارد (که نجاست موتی هفتاد دلو و نجاست کفری سی یا چهل دلو بنا بر فرض ما) اگر چنانچه حکم به تداخل دو حکم آن دو نجاست کنیم، هفتاد دلو فقط کافی است برای تطهیر زیرا در ضمن هفتاد دلو، سی دلو یا چهل دلو کشیده شده است و اما اگر حکم به تداخل آن دو حکم نکنیم باید برای هر نجاست، مقدار مخصوص خودش را کشید که هفتاد دلو برای نجاست موتی و سی یا چهل دلو برای نجاست کفری و بنابراین مجموعاً صد دلو (اگر سی دلو برای نجاست کفری قائل شدیم) و یا صد و ده دلو (اگر چهل دلو برای نجاست کفری قائل شدیم) می شود.

به همه این مباحث، شارح با یک جمله اشاره کرده که فرموده: **إن لم نوجب الجميع لما لانص فيه** (این جمله قید است برای کافر) یعنی کافر هم داخل در حکم انسان می شود (یعنی هفتاد دلو) در صورتی که واجب نکنیم نزع تمام آب را برای نجاستی که در مورد آن روایت نداریم (بلکه واجب بدانیم برای چنین نجاستی سی دلو یا چهل دلو را و قائل به تداخل اینها با هفتاد دلو هم بشویم که در نتیجه، فقط هفتاد دلو برای کافر واجب می شود مانند مسلمان چنانکه مشروحاً بیان شد) **لما لانص فيه** و در اینجا کافر بجهت نجاست کفری، **مالانص فيه** است **والآ یعنی** و اگر واجب کنیم کشیدن تمام آب را برای مالانص فيه، اختصاص پیدا می کند هفتاد دلو، برای مسلمان فقط (و کافراز آن حکم خارج می شود و برای آن باید تمام آب را کشید).

(وخمسین) دلوا (للدّم الكثير) فی نفسه عادة - کدم الشاة المذبوحة - غیر الدماء الثلاثة، لما تقدم. وفي إلحاق دم نجس العين بها وجه مخرج.

(وخمسین) دلوا.. توضیح: از نجاساتی که برای آن، مقدار مخصوصی در روایت وارد شده، خون زیاد است (غیر خون‌های سه گانه حیض و نفاس و استحاضه) که اگر در چاه بریزد باید برای آن پنجاه دلواب کشید.

فی نفسه متعلق است به - کثیر- یعنی میزان در زیاد بودن خون، این است که در نظر عرف، خود آن خون (با قطع نظر از ملاحظه نسبت آن خون با چاه) زیاد بحساب آید اگرچه به ملاحظه نسبتش با چاه - به واسطه اینکه چاه بزرگ است - آن خون کم بحساب آید، و مثالش مثل خون گوسفندی که سرش را بریده‌اند نه مثل خون پرنده کوچک که در نظر عرف، زیاد بحساب نمی‌آید.

ولی بعضی از فقهاء گفته‌اند که میزان در کثرت آن خون، ملاحظه آن نسبت به چاه است و بنابراین چه بسا خون پرنده کوچک نسبت به چاهی که کوچک و آبش کم است زیاد محسوب شود (که باید برای آن پنجاه دلواب کشید) و همین خون نسبت به چاه دیگر - که بزرگ و آبش زیاد باشد - کم بحساب آید.

غیر الدماء الثلاثة (این جمله صفت است برای دم کثیر) یعنی حکم مذکور - پنجاه دلوا - برای خونی است که غیر خون‌های سه گانه (حیض و نفاس و استحاضه) باشد بجهتی که سابقاً گذشت (که برای آن سه خون، تمام آب باید کشیده شود).

و فی إلحاق دم نجس العين.. توضیح: بعضی از فقهاء گفته است که خون حیوان نجس بالذات (مثل سگ و خوک) ملحق به دماء ثلاثة است و حکم آن را دارد که از مطلق خون استثناء شده و باید برای آن نیز تمام آب را کشید.

و دلیل آن إلحاق این است که استثناء دماء ثلاثة از مطلق خون، جهتش این است که چون نجاست آن سه خون، شدید است نسبت به خون‌های دیگر و این

شدت نجاست از روایتی که در باب نماز نسبت به آن سه خون وارد شده استفاده می‌شود چون در نماز، از خونی که کمتر از یک درهم بغلی باشد عفو شده (و برطرف کردن آن از لباس یا بدن واجب نیست) ولی از آن سه خون مطلقاً عفو نشده و باید از لباس یا بدن برطرف گردد.

خون حیوان نجس بالذات هم چون در نماز عفو نشده مطلقاً، نجاستش شدید است بجهت اینکه خون آن حیوان علاوه بر نجاست خود، ملاقات با بدن آن هم کرده و اجزاء بدن آن در نماز بطور کلی عفو نشده پس خونش که ملاقات با بدنش کرده نجاستش شدید خواهد بود.

بنابراین در مورد بحث ما وقتی که روایت، دماء ثلاثة را از مطلق دم استثناء کرد و از حکم دم (که پنجاه دلو باشد) خارجش نمود بجهت شدت نجاست آن دماء، همچنین خون حیوان نجس بالذات هم باید استثناء شود بجهت شدت نجاست آن پس باید برای آن هم تمام آب کشیده شود.

ترجمه و شرح عبارت: **وفی الحاق**.. (این خبر مقدم است و مبتدای آن، وجه مخرج، می باشد) یعنی و در ملحق کردن خون حیوان نجس العین (مثل سگ و خوک) به دماء ثلاثة (یعنی ملحق به آن شود در اینکه تمام آب برای آن کشیده شود) وجهی است که از روایات در آورده شده **مخروج** بتشدید راء خوانده شود بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل.

فایده: اگر کسی گوید که آیا تخریج آن وجه، و الحاق بخاطر آن وجه، قیاس نیست در حالی که قیاس در نزد علماء امامیه باطل است و عمل به آن حرام می باشد پس چگونه در چند مورد، فقهاء به آن وجه استدلال کرده اند چنانکه اینجا یکی از آن موارد است و در مسائل آینده نیز چند مورد خواهد آمد.

بعضی در جواب گفته‌اند که: تخریح غیر از قیاس است چون تخریح در اصطلاح فقهاء عبارت است از بدست آوردن حکمی برای موردی از روایتی که در مورد دیگر وارد شده اما به طریقی که به قیاس برنگردد، و در حقیقت این تخریح از اقسام قیاسی است که جایز است پیش امامیه.

توضیحش اینکه قیاس عبارت است از جاری کردن حکم اصل (یعنی حکم ثابت بر موضوع معلوم مانند حرمت خمر) در مورد فرع (که موضوع دیگری است مثل نبیذ یعنی شراب انگور یا خرما) از جهت جامعی که مشترک بین آن دو است مثل اسکار - مست کردن - و آن جامع، علت ثبوت حکم است در مورد اصل.

و قیاس بر دو قسم است ۱. قیاس منصوص العلة ۲. قیاس مستنبط العلة.

قسم اول - عبارت است از قیاسی که علت و علیت امری - مانند اسکار - برای حکم (حرمت مثلاً) از کلام شارع دانسته می‌شود نه از راه استنباط عقل، و استفاده از کلام شارع گاهی بطور صریح است مثل اینکه بگویند: الخمر حرام لانه مسکر، و گاهی به سبب دلالت تنبیه و اشاره است که توضیحش بعداً می‌دهیم.

در قیاس منصوص العلة گفته‌اند که جایز است از مورد اصل که در کلام شارع است تعدی کنیم به مورد دیگری که آن علت در آن موجود باشد مانند نبیذ که بگوئیم آن هم حرام است چون حالت اسکار و مست کردن در آن هم وجود دارد.

و استفاده علت به سبب دلالت تنبیه و اشاره این است که کلام شارع مقرون به چیزی باشد که اگر آن چیز علت کلام شارع نباشد آن اقتران بنظر عجیب و بعید خواهد بود، پس برای دفع آن استبعاد، آن چیز را علت حکم در کلام شارع قرار می‌دهند مثل اینکه اعرابی از حضرت رسول ﷺ سوال کرد که من در ماه رمضان با عیال خود نزدیکی کردم، حضرت در جواب فرمود بنده آزاد کن - این سوال اعرابی از مثل پیغمبر ﷺ باید جواب مطابق با آن سوال داشته باشد که وافی به غرض اعرابی

باشد پس گویا جواب حضرت این چنین است که: هر وقت نزدیکی کردی کفاره بده، از اینجا معلوم می‌شود که نزدیکی کردن در ماه رمضان علت و حجب کفاره است.

و اگر در این قسم، علتی که استفاده می‌شود قطعی بوده باشد آن را تنقیح مناط قطعی و یا تخریج مناط قطعی گویند.

و خلاصه اینکه در مورد این قیاس - منصوص العلة - بوجهی که ذکر شد، فقهاء قائل به جواز آن هستند و همه آنها تخریج صحیح و جایز است یعنی تخریج حکم فرع از مورد اصل که روایت بر آن وارد شده.

و اما قسم دوم - یعنی قیاس مستنبط العلة و آن عبارت است از قیاسی که علت و علیت امری برای حکم از راه استنباط عقل دانسته می‌شود و این استنباط بر چند وجه می‌شود: ۱. بطور دَوْران و تردید ۲. بطور سیر و تقسیم، که تفصیل این دو وجه را در علم اصول شرح داده‌اند و این کتاب گنجایش بیشتر ندارد، ۳. بطور تخریج المناط یعنی شارع برای حکم در مورد اصل، علتی بیان نکرده ولی عقل مناسبتی بین امری و بین آن حکم می‌بیند و آن امر را علت و مناط برای حکم قرار می‌دهد، مثلاً اسکارا را مناسب برای علیت تحریم خمر می‌بیند.

در مورد این قسم قیاس - مستنبط العلة - بهر سه وجهش، فقهاء شیعه عمل به آن را جایز نمی‌دانند و آن را تخریج باطل می‌نامند.

و حاصل جواب از اشکال این است که وقتی شارع فرمود خون‌های سه گانه (حیض و نفاس و استحاضه) مطلقاً در نماز بخشیده نشده، از اینجا بدلالیت اشاره و تنبیه می‌فهمیم که علت عدم بخشیدگی در نماز، همان شدت نجاست آن خون‌هاست پس هر موردی که بدانیم نجاستش شدید است، ملحق به آن سه خون

خواهد بود و احکام آن سه خون (مثل کشیدن تمام آب چاه) برای خون حیوان نجس العین هم ثابت می‌شود.

(والعذرة الرطبة) وهي فضلة الإنسان. والمروي اعتبار ذوبانها: وهو تفرق أجزائها وشيوعها في الماء. أما الرطوبة فلا نص على اعتبارها، لكن ذكرها الشيخ وتبعه المصنّف وجماعة واكتفى في «الدروس» بكل منهما. وكذلك تعين الخمسين، والمروي أربعون، أو خمسون وهو يقتضي التخيير، وإن كان اعتبار الأكثر أحوط، أو أفضل.

(والعذرة الرطبة)... توضيح: یکی دیگر از نجاساتی که برای آن باید پنجاه دلّوآب کشیده شود، مدفوع انسان است، در صورتی که تر باشد.

شارح اشکال می‌کند به اینکه در خصوص تر بودن مدفوع، روایتی نداریم بلکه روایت، ذوب شدن مدفوع را اعتبار کرده یعنی مدفوعی که اجزاء آن در آب پخش شود و با آب در آمیخته گردد، حکمش نزح پنجاه دلّوآب است هر چند مدفوع خشک بوده باشد نه تر.

و مصنّف در کتاب «دروس» فرموده: چه مدفوع تر باشد (ولو بدون پخش شدن اجزاء اش در آب) و چه مدفوع پخش شده باشد (گرچه خشک باشد) برای آن باید پنجاه دلّوآب کشید.

ترجمه و شرح عبارت: **والعذرة الرطبة..** یعنی و (همچنین باید پنجاه دلّو کشیده شود) برای عذره‌ای که تر باشد (یعنی برای افتادن آن در چاه) و عذرة (به فتح عین و کسر زال) مدفوع انسان است (نه مدفوع هر حیوانی) **والمروی اعتبار..** (این اشکال بر مصنّف است در آوردن قید -رطبة-) یعنی آنچه که در روایت آمده، شرط بودن ذوب مدفوع است یعنی اینکه اجزاء آن پخش گردد و در آمیخته شود در آب (و روایت این است: «... سألت ابا عبد الله عليه السلام عن العذرة تقع في البئر قال ينزح منها عشر دلاء فان

ذاتب فاربعون او خمسون دلوا»^۱ یعنی راوی گوید سوال کردم از امام صادق علیه السلام درباره مدفوعی که در چاه بیفتد، حضرت در جواب فرمود: باید ده دلو آب از چاه کشیده شود و اگر ذوب شده بود باید چهل یا پنجاه دلو کشیده شود) و اما تر بودن مدفوع، روایتی بر شرط بودن آن نداریم (پس به چه دلیل مصنف آن را شرط کرده و در عبارت آورده) ولی شیخ طوسی آن را ذکر کرده و مصنف هم متابعت او را کرده و تبعه المصنف این جمله اشاره است به مطلبی که در معالم الاصول هم ذکر شده و آن اینکه بسیاری از احکام را فقهاء گذشته فتوی به آن داده اند بمتابعت شیخ طوسی بجهت حسن ظنی که به شیخ داشته اند بدون اینکه بر آن فتوی، روایتی باشد.

و اکتفی فی «الدروس»... یعنی مصنف در کتاب «دروس» اکتفا کرده به هر کدام از رطوب و ذوبان (یعنی فرموده هر کدام از آن دو صفت در عذر بوده باشد باید پنجاه دلو برای آن کشید پس اگر مدفوع تر در چاه بیفتد ولو اجزاءش در آب پخش نشود باید پنجاه دلو کشید، و همچنین اگر مدفوع اجزاءش در آب پخش شود ولو خشک باشد باید پنجاه دلو کشید)

و کذلک تعین الخمسین.. توضیح: شارح می فرماید اشکال دومی هم بر مصنف وارد است و آن اینکه وجوب پنجاه دلورا معین کرد در حالی که روایتی که مدرک مسأله است (که سابقا ذکر کردیم) پنجاه دلورا بطور معین حکم نکرده بلکه در آن روایت بطور تردید بکلمه - او - حکم را بیان کرده به اینکه فرموده: چهل یا پنجاه دلو، و ظاهرا این عبارت، تخیر بین چهل و پنجاه است که هر کدام باشد کافی است.

سپس شارح می فرماید که هر چند از روایت، تخیر بین چهل و پنجاه استفاده می شود اما اگر پنجاه دلورا بگیریم موافق احتیاط است و یا افضل می باشد.

توضیحش اینک‌ه: اگر کلمه -او- در روایت از کلام راوی حدیث باشد به این معنی که راوی در نقل حکم از امام علیه السلام شک کرده که آیا امام علیه السلام چهل دلو فرمود یا پنجاه دلو فرمود، در این صورت احتیاط این است که پنجاه دلو را بگیریم، زیرا ما تکلیف داریم که از چاه آب بکشیم و یقین به ادای تکلیف پیدا نمی‌کنیم مگر اینکه پنجاه دلو را بکشیم چون احتمال دارد که امام علیه السلام در واقع، پنجاه دلو را فرموده باشد.

و اما اگر کلمه -او- در روایت از کلام امام علیه السلام است یعنی تردید از امام علیه السلام بوده باشد، در این صورت باید بگوئیم که معنای این تردید این است که چهل دلو بکشیم کفایت می‌کند ولی پنجاه دلو افضل است، چون گفته‌اند که اگر در کلام امام علیه السلام اقل و اکثری ذکر شد استفاده می‌شود که آن اکثر، افضل افراد است.

ترجمه و شرح عبارت: و کذلک.. یعنی و همچنین اشکال دارد معین بودن پنجاه دلو (چون روایتی بر تعیین آن نداریم) و آنکه روایت شده این است که: چهل یا پنجاه دلو کشیده شود، و این اقتضا می‌کند تخییر (بین کشیدن چهل و پنجاه) را گرچه واجب دانستن اکثر یعنی پنجاه، موافق احتیاط است (بنابر اینکه کلمه -او- در روایت، از کلام راوی باشد) و یا افضل است (بنابر اینکه کلمه -او- در روایت از کلام امام علیه السلام باشد).

(و أربعین) دلوا (للثعلب والأرنب والشاة والخنزیر والکلب والهر) وشبه ذلك، والمراد من نجاسته المستندة إلى موته كما مر، والمستند ضعيف والشهرة جابرة على ما زعموا.

(و أربعین) دلوا للثعلب... توضیح: برای مردار روباه و خرگوش و گوسفند و خوک و سگ و گربه و مانند اینها که در چاه بیفتند، باید چهل دلو کشید.

و مقصود از نجاست چاه به واسطه این حیوانات، نجاست مردن آنهاست، و اما اگر نجاست خارجی با آنها بوده باشد (مثل اینکه گوسفندی که آلوده به منی است در چاه بیفتد و زنده بیرون آید) در این صورت، چهل دلو برای آن واجب نیست بلکه آن مقداری واجب است که برای منی واجب می باشد.

و همچنین برای نجاست ذاتی بعضی از آن حیوانات مثل خوک و سگ، حکم دیگری است چون برای سگی که در چاه بیفتد و زنده بیرون آید، باید هفت دلو آب کشید، و برای خوکی که در چاه بیفتد و زنده بیرون آید، حکم مالانص فیه را دارد چنانکه بعداً مسأله اش خواهد آمد.

ترجمه و شرح عبارت: و اربعین دلوا.. یعنی و باید چهل دلو کشید برای روباه و خرگوش و گوسفند و خوک و سگ (چه دریایی و چه بیابانی) و گربه (چه اهلی و چه وحشی) و مانند این حیوانات (که در اندازه جسم و حجم تقریباً شبیه آنها باشد مثل آهو و شغال).

و مقصود از نجاست هر کدام از آن حیوانات، نجاستی است که به سبب مردن در آنها حاصل می شود (نه نجاست خارجی و نه نجاست عینی در بعضی از آنها مثل سگ و خوک) چنانکه گذشت (در شتر و غیر آن).

والمستند ضعيف.. توضیح: شارح می فرماید که دلیل حکم چهل دلو در حیوانات یاد شده، روایتی است که سندش ضعیف می باشد چون راوی آن روایت، شخصی

است به نام علی بن ابی حمزة که علمای رجال گفته‌اند این شخص، کذاب و ملعون و مذهبش واقعی بوده.

ولی از آنجا که حکم چهل دلو، مشهور بین فقهاست، این شهرت جبران می‌کند ضعف سند روایت مذکوره را، اگر ما جبران کردن شهرت را بپذیریم.

علی ما زعموا یعنی چنانکه خیال کرده‌اند علماء که شهرت جابر ضعف سند می‌شود، و این تعبیر از شارح اشاره است به اینکه خود ایشان آن مطلب را قبول ندارد چنانکه در کتابی که در موضوع درایه تالیف کرده آن مطلب را ردّ نموده است.

توضیح اینکه: اگر روایتی از نظر سند ضعیف بود ولی مشهور فقهاء به آن عمل کرده و بر طبق آن فتوی داده باشند آیا شهرت عملی فقهاء، ضعف آن روایت را جبران می‌کند یا نه؟ محلّ خلاف بین علماء است، بعضی مانند شارح آن را جابر نمی‌دانند و بعضی دیگر جابر می‌دانند بدلیل اینکه از عمل فقهاء به آن روایت، اطمینان پیدا می‌کنیم که آن روایت از امام ع صادر شده، و میزان در حجیت روایت هم همان اطمینان به صدور آن می‌باشد.

(و) کذا فی (بول الرجل) سندا و شهرة. و إطلاق «الرجل» یشمل المسلم و الکافر، و تخرج المرأة و الخنثی، فیلحق بولهما بما لا نص فیہ، و کذا بول الصبیة، أما الصبی فسیأتی.

(و) کذا فی (بول الرجل)... توضیح: یکی دیگر از نجاساتی که برای آن باید چهل دلو کشید، بول مرد است و در اینجا نیز روایتی که دلیل آن است سندش ضعیف می باشد ولی چون آن حکم، مشهور بین فقهاء می باشد، شهرت جبران می کند ضعف سند روایت را.

و در این مسأله فرقی نیست بین بول مسلمان و بول کافر ولی بول زن و خنثی خارج از حکم مسأله است، زیرا داخل در اطلاق مرد نمی باشند پس بول آنها از مالانص فیہ خارج خواهد بود و در مالانص فیہ چنانکه سابقا گفتیم چهار قول می باشد (یکی اینکه هیچ مقدار نزع واجب نیست، دوم اینکه تمام آب باید کشیده شود، سوم اینکه سی دلو باید کشیده شود، چهارم اینکه چهل دلو باید کشیده شود) البته بعد از این شارح در خصوص خنثی تفصیلی دارند که ذکر خواهد شد.

و همچنین بول دختر بچه داخل در مالانص فیہ است زیرا اطلاق مرد شامل آن نمی شود و اما بول پسر بچه برای آن باید هفت دلو کشید چنانکه خواهد آمد.

ترجمه و شرح عبارت: و کذا فی بول.. یعنی و همچنین (واجب است چهل دلو در بول مرد سندا و شهرة یعنی بول مرد هم مانند حیوانات یاد شده، روایتی که دلیل آن است از جهت سند ضعیف می باشد (چون راوی آن علی ابن ابی حمزه است که حالش را دانستی) و از جهت شهرت، چهل دلو مشهور بین فقهاءست (و ضعف سند روایت را جبران می کند) و اطلاق... یعنی اطلاق لفظ رجل شامل می شود هم مسلمان و هم کافر را (پس برای بول این دو نیز باید چهل دلو کشید) ولی خارج می شود بول زن و خنثی (از اطلاق رجل) پس ملحق می شود بول این دو به مالانص

فیه. الخنثی و آن کسی است که هم آلت مردانه و هم آلت زنانه دارد، و برای آن در کتب لغت فارسی، معنای بسیط فارسی پیدا نکردیم و همه برای آن معنای مرکب - نه مرد و نه زن - ذکر کرده‌اند. البته ناگفته نماند که خنثی غیر خواجه است چون خواجه کسی است که آلت او را کشیده باشند و کذا بول.. یعنی و همچنین بول دختر بچه (ملحق است به مالانص فیه چون از اطلاق رجل خارج است) اما پسر بچه پس خواهد آمد (که برای آن باید هفت دلو کشید).

ولو قيل فيما لانص فيه بنزح ثلاثين أو أربعين وجب في بول الخنثى أكثر الأمرين منه ومن بول الرجل، مع احتمال الاجتزاء بالأقل، للأصل.

ولو قيل فيما لانص فيه.. توضیح: چنانکه گفته شد خنثی ملحق به مالانص فيه است و در مالانص فيه چهار قول است که سابقاً ذکر شد، حالا شارح در اینجا نسبت به خنثی بنابر قول سی دلویا چهل دلودر مالانص فيه، قائل به تفصیل می شوند.

توضیح اینکه: اگر در مالانص فيه قائل به عدم وجوب نزح بشویم واضح است، و اگر قائل به وجوب کشیدن همه آب ها بشویم باید برای خنثی تمام آب را کشید چون خنثی از جهت اینکه احتمال دارد در واقع مرد بوده باشد و احتمال دارد زن باشد، و یقین نداریم به مرد بودن او تا مقدار واجب در بول مرد را برای خنثی بکشیدم، چون اگر آن مقدار را (یعنی چهل دلو) بکشیم یقین به طهارت چاه پیدا نمی کنیم پس تمام آب را برای بول خنثی می کشیم تا یقین به طهارت چاه پیدا شود.

و اما اگر به دو قول دیگر در مالانص فيه قائل شویم یعنی سی دلویا چهل دلو، در این صورت باید بینیم مقدار مالانص فيه بیشتر است یا چهل دلو که مقدار واجب در بول مرد باشد، و مقدار بیشتر را باید برای خنثی کشید.

وقتی در مالانص فيه قائل به سی دلوشدیم، باید در خنثی (که مالانص فيه است) چهل دلو که مقدار واجب در بول مرد است را واجب بدانیم چون بیشتر از مقدار مالانص فيه است پس خنثی در واقع اگر مرد باشد، مقدار واجب در بول مرد برای آن کشیده شده و اگر در واقع زن باشد (که بول زن هم از مالانص فيه است و فرض کردیم برای مالانص فيه سی دلو کشیده می شود) چون یقین به زن بودنش نداریم و احتمال مرد بودنش را هم می دهیم بدین جهت چهل دلو بول مرد را برای او واجب کردیم تا یقین به سقوط تکلیف از عهده، و یقین به طهارت چاه کرده باشیم.

ترجمه و شرح عبارت: **ولو قیل.. یعنی اگر گفته شود در مالانص فیه، به وجوب کشیدن سی دلو و یا (گفته شود بوجوب نزع) چهل دلو، در این صورت واجب است در خنثی (که مالانص فیه است) هر کدام از مقدار واجب مالانص فیه و مقدار واجب بول مرد بیشتر باشد را کشید منه ضمیر به مالانص فیه بر می گردد.**

ناگفته نماند که در عبارت شارح مسامحه ای هست و آن تعبیر به - اکثر الامرین - می باشد زیرا این تعبیر در جایی درست است که در هر دو طرف احتمال زیادی نسبت به طرف دیگر داده شود و در اینجا زیادی در طرف مالانص فیه نیست چون معلوم است که بنا بر قول به سی دلو در مالانص فیه، اصلاً زیادی نیست بلکه تساوی است.

مع احتمال الاجتزاء.. توضیح: احتمال دارد که در خنثی، اکثر الامرین را واجب ندانیم بلکه اقل الامرین کافی باشد و آن سی دلو است بنا بر اینکه در مالانص فیه قائل به سی دلو بشویم و آن کمتر از چهل دلو واجب در بول مرد می باشد.

و دلیل کفایت سی دلو، اصل برائت است چون سی دلو مقدار یقینی است و شک داریم که بیشتر از آن واجب است یا نه، اصل عدم وجوب بیشتر از آن است پس سی دلو کافی می باشد.

(و) نزع (ثلاثین) دلوا (لماء المطر المخالط للبول والعذرة وخرء الكلب) فی المشهور، والمستند رواية مجهولة الراوي.

وإيجاب خمسين للعذرة وأربعين لبعض الأبوال والجميع للبعض - كالأخير منفردا - لا ينافي وجوب ثلاثين له مجتمعا مخالطا للماء، لأن مبني حكم البئر على جمع المختلف وتفريق المتفق فجاز إضعاف ماء المطر لحكمه وإن لم تذهب أعيان هذه الأشياء.

(و) نزع (ثلاثین) دلوا الماء المطر.. توضیح: آب بارانی که مخلوط شده باشد با بول و مدفوع انسان و مدفوع سگ و در چاه بریزد باید برای آن سی دلو آب از چاه کشید. شارح می فرماید که حکم مذکور، مشهور بین فقهاست ولی دلیل آن روایتی است که راوی آن حالش معلوم نیست و آن شخصی است به نام کردویه همدانی که از نظر علم رجال نه توثیق آن ثابت شده و نه قدح آن، بدین جهت روایت ضعیف می باشد و عمل به آن صحیح نیست خرقه الكلب خرقه بضم خاء و سکون راء و بعضی به فتح خاء ضبط کرده اند یعنی مدفوع سگ.

و ایجاب خمسين للعذرة.. توضیح: این جواب از اشکال مقدری است، توضیح اشکال اینکه: چگونه می شود حکم مجموع آن سه نجاست که در حال اجتماع با یکدیگر در چاه بریزند کمتر از حکم هر کدام به تنهایی باشد، زیرا چنانکه در بالا دانسته شد برای مدفوع انسان به تنهایی اگر در چاه بیفتد، پنجاه دلو واجب است و برای بول مرد به تنهایی اگر در چاه بریزد چهل دلو واجب است، و برای مدفوع سگ از جهت اینکه مالانص فیه است اگر در چاه بیفتد باید تمام آب را کشید (بنابر اینکه در مالانص فیه قائل به نزع تمام آب می شویم) پس وقتی که با یکدیگر مجموعاً در چاه بریزند، قاعدتاً بایستی نجاست چاه شدیدتر شود و حکم نزع بیشتر گردد پس چگونه گفته اند که نزع سی دلو کفایت می کند.

توضیح جواب از اشکال مذکور این است که احتمال دارد عقلاً که تخفیف در حکم (که سی دلو کفایت می‌کند) به واسطه مخلوط شدن آب باران با آن نجاسات باشد بجهت اینکه در آب باران خصوصیتی است که نجاسات آن سه نجس را تخفیف می‌دهد و در نتیجه حکم آن نجاسات هم تخفیف پیدا می‌کند.

و در آن تخفیف، تعجیبی نیست زیرا وقتی تامل کنیم در منزوحات بئرو در مقدار نزع برای نجاساتی که در چاه می‌افتد می‌بینیم بنای حکم چاه برخلاف قاعده و عقل است و در روایات حکم به چیزهایی شده که عقل آنها را بعید می‌شمارد، مثلاً می‌بینیم در چیزهایی که مثل همنند مانند ثور (گاو نر) و بقره (گاو ماده) که از یک جنسند و هر دو حیوان پاکند، برای هر کدام، حکم جداگانه ذکر کرده‌اند (که برای ثور، کشیدن تمام آب واجب است و برای بقره، کشیدن یک کر آب واجب است) ولی در چیزهایی که مثل هم نیستند مانند گوسفند و سگ که یکی حیوان نجس العین و دیگری طاهر العین می‌باشد، برای هر دو یک حکم ذکر کرده‌اند که آن چهل دلو می‌باشد.

از این احکام استفاده می‌کنیم که عقل راهی برای درک احکام ندارد، بنابراین نباید تعجب کنیم از اینکه برای سه نجاست بالا در صورتی که همراه با آب باران باشند کمتر از صورتی که تنها و بدون آب باران بوده باشند، آب کشیده شود و این بجهت خصوصیتی است که در آب باران می‌باشد که نجاست آنها را تخفیف می‌دهد و در نتیجه، حکم آنها هم تخفیف پیدا می‌کند.

ترجمه و شرح عبارت: **و ایجاب..** (این کلمه مبتداست و خبر آن - لاینافی - است) یعنی و واجب دانستن پنجاه دلو برای مدفوع ترانسان، و (واجب دانستن) چهل دلو برای بعضی از بول‌ها (مثل بول مرد) و (واجب دانستن) کشیدن تمام آب برای بعضی آن سه نجاست مثل آن نجاست آخری یعنی مدفوع سگ (چون مالانص

فیه است و قول مشهور در آن نزع جمیع آب است) **للبعض کالآخر** این جمله دو احتمال در معنای آن داده می‌شود:

۱. اینکه مقصود از بعض، بعضی از آن سه نجاست مذکور در عبارت مصتف می‌باشد و بنابراین - کالآخر - مثال برای آن بعض خواهد بود چنانکه در ترجمه عبارت دانسته شد.

۲. اینکه مقصود از بعض، بعضی دیگر از بول‌ها باشد مثل بول زن و خنثی و دختر بچه، و بنابراین - کالآخر - نظیر برای آن بعض بول‌ها خواهد بود یعنی در بعض آن بول‌ها کشیدن تمام آب واجب است همانند اینکه در خرقه کلب نیز کشیدن تمام آب واجب است.

منفرد این کلمه حال است برای هر کدام از عذرة و بعض ابوال و خرقه کلب یعنی حکم آنها در حال تنهایی بدون دیگری و بدون اختلاط با آب باران **لاینافی**.. (چنانکه گفتیم این کلمه خبر است برای - و ایجاب -) یعنی ایجاب آن مقدرات برای هر کدام از آن نجاسات سه گانه، منافات ندارد با واجب بودن سی دلوبرای آنها در حال اجتماع با هم و در حال آمیزش با آب باران له ضمیر بر می‌گردد به ما ذکر که عبارت از آن سه نجاست است **مجتمعا** حال است از ضمیر - له - **مخالطا** حال دوم است **لان مبنی**.. (این علت عدم منافات است) یعنی بنای حکم چاه بر (خلاف قاعده و عقل است و آن) این است که جمع می‌کند (در حکم نزع) چیزهایی را که متباین و مختلف (در جنس و در طهارت و نجاست) می‌باشند (مثل اینکه حکم سنگ و گوسفند، چهل دلو می‌باشد با اینکه در طهارت و نجاست مختلف می‌باشند) و **تفریق**.. یعنی و جدا می‌کند (در حکم نزع) چیزهایی را که متمائل (در جنس و در طهارت و نجاست) می‌باشند (مثل اینکه حکم ثور، کشیدن تمام آب

است و حکم بقره کشیدن یک کزّاب است با اینکه آن دو حیوان متمائل در طهارت هستند).

(و وقتی که مبنای چاه براموری باشد که عقل آنها را دور می‌شمارد) پس (نباید در مسأله مورد بحث تعجب کرد از تخفیف حکم برای مجموع آن سه نجاست زیرا) احتمال دارد (عقلاً) که ضعیف کند (و تخفیف دهد) آب باران حکم آن (سه نجاست) را (پس تخفیف حکم مستند به مخلوط شدن آب باران با آنهاست) اضعاف بصیغه مصدر از باب افعال است.

و ان لم تذهب اعیان .. توضیح: این جمله اشاره است به ضعف جوابی که بعضی از فقهاء از آن اشکال مذکور داده‌اند و آن محقق شیخ علی کرکی است. و جواب آن محقق این است که فرموده: موضوع روایت در مورد بحث این است که آب باران مخلوط با آن سه نجاست شده باشد و دیگر در روایت ندارد که عین آن نجاسات باقی بوده باشد، بنابراین احتمال دارد آن روایت اختصاص به صورتی داشته باشد که عین آن سه نجاست در آب باران مستهلک و نابود شده باشد پس در این صورت جای تعجب نمی‌ماند در اینکه حکم آن کمتر از صورتی باشد که عین نجاست در آب باران باقی بوده باشد.

شارح این جواب را قبول ندارد و حاصل فرمایش ایشان این است که احتیاجی نیست روایت را اختصاص به آن صورتی بدهیم که محقق کرکی ذکر کرد و روایت را تقیید به آن بزنیم، زیرا احتمالی که ما در جواب از اشکال دادیم (که ممکن است مخلوط بودن آب باران حکم آن نجاسات را تخفیف داده باشد) صحیح است گرچه عین نجاسات مذکوره در آب مستهلک نشده باشد.

و علاوه بر آن گوئیم: ظاهر روایت این است که عین آن نجاسات در آب باران باقی بوده باشد و حکم سی دلو مخصوص به آن صورت است نه صورتی که مستهلک و نابود شده باشد.

ولو خالط أحدها كفت الثلاثون إن لم يكن له مقدر، أو كان وهو أكثر أو مساو، ولو كان أقل اقتصر عليه. وأطلق المصنّف: أن حكم بعضها كالكل، وغيره: بأن الحكم معلق بالجميع فيجب لغيره مقدره أو الجميع. والتفصيل أجود.

ولو خالط أحدها.. توضیح: تا حال فرض مسأله در جایی بود که آب باران آمیخته شود با مجموع آن سه نجاست با هم و اکنون فرض مسأله در جایی است که آب باران با یکی از آن سه نجاست مخلوط شود، می فرماید برای این فرض هم سی دلو کفایت می کند اما در سه صورت:

۱. اینکه برای آن نجاست به تنهایی، مقدّری یعنی اندازه معینی نبوده باشد مثل مدفوع سگ که گفته شد از مالانص فیه است و در مالانص فیه بنابر مشهور نزع تمام آب واجب است.

۲. اینکه برای آن نجاست به تنهایی، مقدّری بوده باشد بیشتر از سی دلو مثل مدفوع ترانسان که برای آن به تنهایی اگر در چاه بیفتد پنجاه دلو واجب است.

۳. اینکه برای آن نجاست به تنهایی، مقدّری بوده باشد مساوی با سی دلو مثل بول زن که از مالانص فیه است بنابر اینکه در مالانص فیه قائل به سی دلو بشویم.

و دلیل کفایت سی دلو در این سه صورت این است که وقتی در صورت مخلوط بودن آب باران با مجموع آن سه نجاست، کشیدن سی دلو کافی باشد پس برای صورت مخلوط شدن با بعض آنها بطریق اولی کافی خواهد بود.

و اما اگر مقدّر نجاست به تنهایی کمتر از سی دلو باشد همان مقدار کم کفایت می کند مثل بول پسر بچه که برای آن هفت دلو واجب است و مثل مدفوع خشک که برای آن ده دلو واجب است.

ترجمه و شرح عبارت: و لو خالط احدها.. یعنی اگر آمیخته شود آب باران با یکی از آن سه نجاست، سی دلو کفایت می کند (اما نه در همه جا بلکه) در جایی که

نبوده باشد برای آن یک نجاست (به تنهایی بدون آب باران) مقدار معینی (مثل مدفوع سگ) او کان.. یعنی و یا اینکه بوده باشد (برای آن نجاست به تنهایی، مقدار معینی) بیشتر (از سی دلو) و یا مساوی (با سی دلو).

و لو کان.. یعنی و اما اگر بوده باشد (برای آن نجاست به تنهایی، مقدار معینی) کمتر (از سی دلو) اکتفا می شود بر همان مقدار کم.

و اطلاق المصنّف ان حکم.. توضیح: بعضی ها این عبارت را چنین معنی می کنند که مصنّف در عبارتش - و ثلاثین دلولماء الخ - حکم مجموع آن سه نجاست مخلوط به آب باران را ذکر کرد ولی حکم بعض آنها را صریحاً بیان نفرمود. بلکه از اطلاق و تصریح نکردن او استفاده می کنیم که حکم بعضی هم مانند حکم مجموع است که سی دلو باشد.

ولی این معنی برای عبارت صحیح نیست، زیرا از سکوت مصنّف نسبت به حکم بعض، استفاده نمی شود که حکم آن مانند حکم کل است.

حال ببینیم مقصود چیست؟ گوئیم که ظاهراً جمله - و لو خالط احدها کفت الثلاثون - که حکم بعض را بیان می کند، عبارت متن مصنّف است نه عبارت شارح گرچه در نسخه های چاپی سنگی، بالای آن خطی که مشخص کننده متن مصنّف است، کشیده نشده^۱.

نگارنده گوید: بر این نکته، در عبارت دو قرینه وجود دارد:

^۱ به یاد دارم زمانی که شرح لمعه را نزد استادی می خواندم، مرحوم والد رحمته الله پرسید که استادت اینجا را چگونه توضیح داد، بنده همان معنایی را که در بالا از بعضی ها نقل کردیم، ذکر نمودم، آنگاه مرحوم والد نکته مذکور را تذکر دادند.

۱. عبارت: إن لم یکن له مقدر... که تفصیل می دهد جمله - ولو خالط - را سیاقش شهادت می دهد براینکه - لو خالط - متن است و جمله (ان لم یکن) از عبارت شارح است که شرح و تفصیل می دهد لو خالط را.

۲. قرینه دوم همین عبارت شارح است که می فرماید - واطلق المصنّف ان حکم بعضها کالکل - که مقصود این است که مصنّف در این کتاب بطور مطلق حکم بعض آن سه نجاست را مثل حکم مجموع آنها قرار داد که سی دلو باشد، و دیگر تفصیل نداد بین آن موردی که مقدار معین نجاست کمتر از سی دلو باشد و بین موردی که بیشتر از سی دلویا مساوی با آن باشد و یا اینکه هیچ مقدری نداشته باشد، چنانکه شارح تفصیل داد و فرق گذاشت بین آنها بقولش: ان لم یکن له مقدر... تا آخر.

بعضی از محشّین گفته است که مقصود شارح این است که مصنّف در کتاب های دیگرش مثل کتاب ذکری و بیان، بطور مطلق گفته است.

گوئیم این معنی هم درست نیست، زیرا ظاهر عبارت شارح - اطلق - این است که مصنّف در این کتاب لمعه، مطلق گفته چون اگر مقصودش در کتاب دیگر بود هر آینه شارح اسم آن کتاب را می برد چنانکه غالباً عادت شارح در جاهای دیگر همین است که اسم کتاب را ذکر می کند.

و غیره.. (عطف است بر - اطلق - بتقدیر قال، یعنی وقال غیره من الفقهاء) حاصل مطلب این است که: مصنّف از روایت استفاده کرده که حکم سی دلو، هم در مجموع آن سه نجاست است و هم در بعض آن، ولی بعضی از فقهاء اختصاص داده اند مورد روایت را به مجموع، و اما بعض را از مورد روایت خارج دانسته اند و برای آن بعض، اگر مقدار معین باشد همان مقدار واجب است خواه مساوی باشد با سی دلویا بیشتر از آن و یا کمتر باشد.

و اگر آن بعض، مقدار معین نداشته باشد کشیدن تمام آب واجب است بنا بر اینکه در مالانص فیه کشیدن تمام آب واجب باشد چنانکه مشهور است. شارح می‌فرماید که تفصیلی را که ما دادیم بهتر است از اطلاق مصتف و از قول بعض دیگر از فقهاء

ترجمه و شرح عبارت: **و غیره بان..** یعنی و غیر مصتف گفته است به اینکه حکم به سی دلو، معلق است به مجموع آن سه نجاست (و شامل نیست بعض آن را) پس (وقتی که بعض آنها خارج از مورد روایت بود) واجب است برای آن، مقدار معینش **لغیره ضمیر بر می‌گردد به - جمیع -** و مقصود از غیر آن یعنی بعض آن نجاسات **او الجمیع..** یعنی و یا واجب است نزع تمام آب (در نجاستی که مقدار معینی ندارد و مالانص فیه است) **والتفصیل..** این نظر شارح است یعنی آن تفصیلی که شارح در بالا ذکر کرد که فرمود: **إن لم یکن له مقدر... تا آخر.**

(و) نزع (عشر) دلاء (لیابس العذرة): وهو غير ذائبها، أو رطبها، أو هما على الأقوال.

(و) نزع (عشر) دلاء (لیابس).. توضیح: اگر مدفوع یابس انسان در چاه بیفتد ده دلو برای آن باید کشید.

و مقصود از مدفوع یابس، مقابل مدفوعی است که برای آن پنجاه دلو واجب بود (که حکمش سابقاً گذشت) بنابراین سه قولی که در آنجا بود در اینجا هم هست به این معنی که هر کس در آنجا هر تعبیری کرده (ذائبه - رطبه - رطبة او ذائبه) در اینجا تعبیر به یابس کرده و مقصودش مقابل آن معنایی است که در آنجا قصد داشت پس هر کس در آنجا ذائبه تعبیر کرده (یعنی پخش و آمیخته شدن مدفوع در آب را معتبر دانسته در پنجاه دلو، چنانکه تعبیر روایت همین بود) در اینجا مقصودش از یابس، مدفوع پخش نشده خواهد بود چه تر باشد و چه خشک.

و هر کس در آنجا رطبة تعبیر کرده همانند مصتّف، پس در اینجا مقصودش از یابس، مدفوع خشک خواهد بود.

و هر کس در آنجا فرقی بین رطبة و ذائبه نگذاشته چنانکه قول مصتّف در کتاب دروس بود، پس در اینجا مقصودش از یابس، مدفوع غیر ذائب و غیر رطب خواهد بود. یعنی هم خشک باشد و هم پخش نشود.

ترجمه و شرح عبارت: دلاء به کسر دال جمع دلو است لیابس العذرة اضافه یابس به عذرة از باب اضافه صفت به موصوف است و اصلش چنین است: العذرة اليابسة و هو غير ذائبها یعنی مقصود از عذره یابسه، عذره غیر ذائبه است یعنی مدفوع پخش نشده در آب چاه، و این یک قول است او رطبها (عطف است بر ذائبها یعنی او غیر رطبها) یعنی و یا مقصود از عذره یابسة، عذرة غیر رطبة است، و این بنابر قول دیگر است اوها یعنی و یا مقصود از عذره یابسه، عذره غیر ذائبه و غیر رطبه است، بنابر

قول سوم علی الاقوال یعنی این سه تفسیری که برای عذره یابسه ذکر کردیم همانا بر حسب سه قولی است که سابقاً در عذرة رطبة که پنجاه دلو برای آن واجب بود دانسته شد.

(وقليل الدم) كدم الدجاجة المذبوحة في المشهور. والمروي: «دلاء يسيرة». وفسرت بالعشر، لأنه أكثر عدد يضاف إلى هذا الجمع أو لأنه أقل جمع الكثرة وفيهما نظر.

(وقليل الدم) كدم الدجاجة.. توضيح: برای خون کمی که در چاه بریزد نیز کشیدن ده دلو واجب است، البته همانطوری که در خون زیاد گفته شد، در خون کم هم باید گفته شود که میزان در کم بودن، کمی خون است بخودی خود نه نسبت به چاه، و در این جهت باید به نظر عرف مراجعه کرد مثل خون مرغی که سرش را بریده اند و یا خون کبوتر سر بریده.

شارح می فرماید که حکم به ده دلو برای خون کم، قول مشهور فقهاست ولی در روایت تصریح به ده دلو نشده بلکه در روایت تعبیر به دلاء یسیره (یعنی چند دلو اندک) شده است و فقهاء این تعبیر روایت را به ده دلو تفسیر کرده اند به دو دلیل که یکی را شیخ طوسی ذکر کرده و دیگری را علامه حلی در کتاب «منتهی».

اما شیخ طوسی فرموده: بجهت اینکه دلاء جمع قلة است و بالاترین عددی که در جمع قلة می توان قصد کرد همانا عدد ده می باشد پس برای اینکه یقین به طهارت چاه بکنیم، عدد بالا را می گیریم و به آن مقدار آب می کشیم.

و اما علامه حلی، دلیلش بعکس آن است که فرموده: دلاء جمع کثرة است و کمترین عددی که در جمع کثرة می توان قصد کرد، عدد ده است، زیرا بالاترین عدد در جمع کثرة، نهایی برای آن نیست.

شارح بر هر دو دلیل اشکال می کند که توضیحش این است:

اما دلیل شیخ طوسی، دو اشکال دارد یکی این است که دلاء جمع قلة نیست، زیرا برای جمع قلة، چهار و یا پنج صیغه معروف می باشد چنانکه در علم نحو ذکر کرده اند و شاعر فارسی آنها را در این شعر جمع کرده:

جمع قلة چار باشد در میان نحویان أفعل و أفعلَةٌ و فِعْلَةٌ و أفعال بدان

و معلوم است که دلاء بروزن هیچ یک از این اوزان نیست.

اشکال دوم اینکه: بر فرض، جمع قلة باشد گوئیم چرا بالاترین عدد آن را بگیریم بلکه چون کلمه دلاء مطلق می باشد عدد پایین آن که عدد سه باشد را می گیریم بدلیل اصالة البرائة یعنی اصل عدم وجوب کشیدن بیشتر از سه دلو، خصوصاً با در نظر گرفتن لفظ - سیره - در روایت که این کلمه قرینه می شود بر اینکه مقصود از دلاء، کمترین عدد آن است یعنی سه دلو.

و اما دلیل علامه حلی، اشکالش این است که گرچه ایشان از جهت اینکه دلاء را جمع کثره دانسته درست گفته ولی از جهت اینکه کمترین عدد جمع کثره را عدد ده قرار داده اشتباه کرده، زیرا کمترین عدد آن - چنانکه جماعتی از علمای نحو گفته اند - عدد یازده است یعنی یک عدد بیشتر از بالاترین عدد جمع قلة می باشد. ترجمه و شرح عبارت: فی المشهور.. یعنی ده دلو برای خون کم، قول مشهور است و (در روایت تصریحی به آن عدد نشده است زیرا) آنچه روایت شده چند دلو اندک است و این چند دلواندک، تفسیر شده به ده دلو (یعنی فقهاء آن را به ده دلو تفسیر کرده اند) لانه اکثر.. این دلیل شیخ طوسی است در کتاب «تهذیب» و مقصود از آن (چنانکه شارح استفاده کرده در حاشیه - منه -) همان است که سابقاً در توضیح ذکر کردیم و آن اینکه: عدد ده بالاترین عددی است که قصد می شود از جمع قلة.

ولی بر این معنی اشکالی است که در شرح عربی آن را ذکر کرده ایم یُضَاف.. این تعبیر در کتاب «تهذیب» شیخ طوسی است و گویا شارح از این کلمه معنای نسبت فهمیده است یعنی یُضَاف به معنای یُنَسَّب است یعنی عدد ده بالاترین عددی

است که نسبت داده می‌شود به جمع قلة یعنی قصد می‌شود کرد از جمع قلة او لانه.. این دلیل علامه حلی است در کتاب «منتهی» و فیهما نظرا این نظر شارح است که بر آن دو دلیل اشکال می‌کند و توضیح اشکال را ذکر کردیم.

(و) نزع (سبع) دلاء (للطیر) وهو الحمامة فما فوقها، أي لنجاسة موته (والفأرة مع انتفاخها) في المشهور. والمروي - وإن ضعف - : اعتبار تفسخها (وبول الصبي) وهو: الذکر زاد سنه عن حولین ولم يبلغ الحلم. وفي حکمه: الرضيع الذي يغلب أكله على رضاعه أو يساويه (وغسل الجنب) الخالي بدنه من نجاسة عينية.

(و) نزع (سبع) دلاء (للطیر).. توضیح: اگر پرنده ای مانند کبوتر و بزرگتر از آن در چاه بیفتد و بمیرد، باید برای آن مقدار هفت دلو آب کشید.

للطیر طیر یعنی هر حیوان پرنده ای که در عرف به آن پرنده گویند ولی مقصود در اینجا کبوتر و بزرگتر از آن تا به اندازه شتر مرغ می باشد و اما کوچکتر از کبوتر مثل گنجشک و پرنده هایی که هم جثه با آن می باشند حکم آنها بعداً خواهد آمد که یک دلو برای آنها واجب است ای لنجاسة موته یعنی اینکه هفت دلو بجهت نجاست پرنده کشیده می شود مقصود نجاست مردن پرنده است نه نجاست خارجی پس اگر پرنده ای آلوده به نجاست مَنی مثلاً بود و در چاه بیفتد و زنده بیرون آید، در این صورت حکم آن، هفت دلو نیست بلکه باید مقداری که برای مَنی واجب است، کشیده شود.

والفأرة مع انتفاخها.. توضیح: همچنین اگر موشی در چاه افتاد و مُرد باید برای آن هم، هفت دلو آب کشید بشرط اینکه وَرَم و باد کرده باشد.

شارح می فرماید که این اشتراط در موش، قول مشهور است و روایتی در خصوص آن نداریم بلکه در روایت، چیزی که شرط شده همانا ترکیدن و از هم پاشیدن آن می باشد گرچه سند این روایت ضعیف می باشد فی المشهور قید است برای - مع انتفاخها - یعنی اشتراط انتفاخ (باد کردن) قول مشهور است والمروی.. این کلمه مبتدأست و خبرش - اعتبار تفسخها - می باشد یعنی چیزی که روایت شده همانا

شرط بودن ترکیدن آن است و ان صَعْفُ اِنْ وصلیه است یعنی هر چند آن روایت ضعیف است از نظر سند.

و بول الصبی و هو الذکر.. توضیح: و همچنین اگر بول صبی یعنی پسر بچه در چاه بریزد باید برای آن هفت دلّوآب کشید.

صبی در لغت به معنای پسر بچه‌ای است که به حد بلوغ (که عمده نشانه‌اش احتلام و خواب شیطانی دیدن است) نرسیده باشد چه اینکه سنّش بیش از دو سال باشد یا کمتر (که به آن رضیع یعنی شیرخواره گویند) و لکن مقصود مصتّف در عبارت پسر بچه غیر شیرخواره است و بعداً شارح شیرخواره را هم ملحق به آن می‌کند.

و شیرخوار هم دو قسم است:

۱. شیرخواری که در زمان دو سالگی یا کمتر از آن، غذا نخورده و یا اگر هم غذا نخورده، شیر خوردنش بیش از غذا خوردنش باشد، برای بول این قسم از شیرخواره باید یک دلّوآب کشید چنانکه بعداً حکمش خواهد آمد.

۲. شیرخواری که در زمان دو سالگی یا کمتر از آن، غذا خوردنش بیش از شیر خوردنش باشد و یا مساوی آن باشد، و این قسم ملحق به صبی می‌باشد که باید برای بول آن هم هفت دلّوآب کشید.

ترجمه و شرح عبارت: **و بول الصبی..** یعنی و (همچنین واجب است هفت دلّو برای بول پسر بچه و آن پسری است که سنّش از دو سال گذشته است (که از حدّ شیرخواری در آمده) و به حدّ احتلام (یعنی خواب شیطانی دیدن) نرسیده (که داخل در حدّ مرد شده باشد).

و فی حکمه.. یعنی و در حکم پسر بیچه است، بچه شیرخوار (پس برای بول آن هم باید هفت دلو آب کشید) البته آن شیرخواری که خوردنش غالب بر شیر خوردنش باشد و یا مساوی آن باشد.

و غسل الجنب.. توضیح: همچنین کشیدن هفت دلو آب واجب است برای غسل کردن انسان جُنُب در چاه بشرط اینکه در بدنش نجاست عینی مثل بول یا منی نبوده باشد و اما اگر در بدنش نجاست عینی بوده باشد هفت دلو کافی نیست بلکه علاوه بر هفت دلو باید برای آن نجاست عینی در صورتی که مقدر مخصوص داشته باشد مثل بول، آن مقدر را کشید و اگر مقدر شرعی نداشته باشد بجهت اینکه از مالانص فیه است باید مقدار واجب در مالانص فیه را برای آن نجاست کشید.

نجاسة عینیة.. قید عینی بودن نجاست، در مقابل نجاست حکمی می باشد و آن جنابت است که ملازم بدن جنب می باشد.

ومقتضى النص نجاسة الماء بذلك لا سلب الطهورية، وعلى هذا فإن اغتسل مرتسما
طهر بدنه من الحدث ونجس بالخبث.

ومقتضى النص نجاسة الماء.. مطلب دیگری است توضیحش اینکه: فقهاء وقتی
که دیده‌اند در وجوب کشیدن آب برای غسل جنب، لازم نیست بدن جنب
نجاست عینی داشته باشد، بدین جهت اختلاف کرده‌اند که پس منشاء و سبب
وجوب کشیدن آب برای غسل جنب چیست؟ دو قول است:

بعضی گفته‌اند که جهت آن این است که چون به سبب غسل، طهوریت آب
چاه از بین می‌رود یعنی دیگر مطهر از حدث نمی‌شود یعنی بعد از غسل جنب، آب
چاه پاک است ولی نمی‌شود با آن آب، وضو گرفت و یا غسل کرد (چنانکه بعضی از
فقهاء همین قول را در هر آب غساله غسل قائل شده‌اند که اگر کسی با آبی غسل کرد
و غساله آن در طشت مثلاً ریخت، با آن آب طشت، کسی دیگر نمی‌تواند وضو
بگیرد).

و خلاصه اینکه آب چاه به واسطه غسل کردن جنب، فقط طهوریتش از بین
می‌رود نه اینکه نجس شود پس برای اینکه طهوریتش برگردد باید هفت دلو آب
کشید.

و عده دیگر از فقهاء مانند شارح گفته‌اند که وجوب نزع بجهت این است که آب
چاه به واسطه غسل جنب، نجس می‌شود گرچه بدنش نجاست عینی مثل بول یا
منی ندارد، و حاصل این قول این است که آب چاه به واسطه غسل کردن جنب، هم
طهوریتش از بین می‌رود و هم طهارتش یعنی خود آب نه پاک است و پاک کننده و نه
با آن می‌شود وضو گرفت، پس برای اینکه طهارت و طهوریتش برگردد باید هفت دلو
آب کشید.

و فایده این اختلاف در اینجا ظاهر می‌شود که بعد از آنکه جنب، غسل ارتماسی کرد (که یک دفعه تمام بدن را در آب فرو برد) بنابراین قول دوم، غسلش صحیح است و بدنش از حدث معنوی (جنابت) طاهر می‌شود ولی بدنش به آن آب، نجس می‌گردد. و اما بنابراین قول اول، غسلش صحیح است و بدنش هم به آن آب، نجس نمی‌شود ولیکن فقط با آن نمی‌شود وضو گرفت.

ترجمه و شرح عبارت: و غسل.. یعنی و (همچنین واجب است کشیدن هفت دلوبجهت) غسل کردن انسان جنبی که بدنش از نجاست عینی (مثل بول و منی) خالی باشد.

و مقتضای روایت، این است که آب چاه، نجس می‌شود به سبب غسل کردن جنب در آن (پس آن آب نه طاهر است و نه مطهر از حدث) نه اینکه مقتضای نص این باشد که فقط طهوریت (یعنی مطهریت) آن از بین می‌رود (که خود آب طاهر باشد ولی مطهر از حدث نباشد).

و بنابراین (قول که آب نجس می‌شود به سبب اغتسال) اگر جنب، غسل ارتماسی کند بدنش پاک می‌شود از حدث (که جنابت باشد یعنی غسل او صحیح است) ولی بدنش نجس می‌شود به سبب نجاست (یعنی نجاست آب چاه به غسل کردن).

وإن اغتسل مرتباً ففي نجاسة الماء بعد غسل الجزء الأول مع اتصاله به أو وصول الماء إليه، أو توقفه على إكمال الغسل، وجهان.

وإن اغتسل مرتباً.. توضیح: بنا بر قول شارح (که آب چاه به واسطه اغتسال جنب نجس می شود) اگر جنب، غسل ترتیبی کند که اول سر و گردن سپس طرف راست بدن و سپس طرف چپ بدن را بشوید، در این صورت آیا به شستن اولین جزء بدن (یعنی سر) آب چاه نجس می شود یا اینکه بعد از تمام شدن غسل به شستن تمام اعضاء بدن، آب چاه نجس می شود؟ دو احتمال است:

۱. ممکن است بگوئیم به شستن اولین عضو بدن که سر باشد آب چاه نجس می شود، و در آن فرقی نیست بین اینکه غسل ترتیبی را به این نحو انجام دهد که شخص جنب، خارج از آب چاه باشد و هر عضوی را تک تک داخل در آب کند و بشوید (پس وقتی که جزء اول بدن یعنی سرش را داخل آب کرد و بیرون آورد، آب چاه نجس می شود) و بین اینکه غسل را بطور دیگر انجام دهد و آن اینکه آب بردارد و بر روی عضو بریزد و آن را بشوید پس وقتی که آن عضو را شست، غسل آن که به چاه بریزد آب چاه نجس می شود.

بنابراین احتمال، دیگر برای شستن باقی اعضاء بدن نمی تواند از آب چاه استفاده کند مگر اینکه هفت دلو از آن بکشد و سپس شروع در شستن طرف راست بدن کند که بعد از شستن آن طرف دوباره آب چاه نجس می شود و باید هفت دلو دیگر بکشد تا چاه پاک گردد و طرف چپ بدن را بشوید.

و دلیل این احتمال این است که آنکه تاثیر نجاست در آب چاه کرده و آن را نجس کرده همانا استعمال آب برای رفع جنابت است و این استعمال آب همانطوری که به تمام کردن غسل، صدق می کند و تحقق می یابد، همچنین به بعض غسل نیز استعمال صدق کرده و محقق می شود پس آب چاه نجس می شود.

۲. ممکن است بگوئیم که بعد از تمام شدن غسل به شستن تمام اعضاء بدن، آب چاه نجس می شود و دلیل این احتمال این است که چیزی که مقتضای روایت، آب را نجس می کند همانا اغتسال جنب است و معلوم است که اغتسال آن وقتی تحقق می یابد که شستن همه اعضاء بدن تمام گردد.

همین دو احتمال، بنا بر قول دیگری یعنی سلب طهوریت فقط، نیز می آید به این بیان که بگوئیم آیا بعد از شستن عضو اول بدن، طهوریت آب چاه سلب می گردد که نمی شود با آن آب، وضو گرفت مگر اینکه هفت دلو آب کشیده شود، یا اینکه بعد از تمام شدن غسل، طهوریت آب چاه سلب می شود؟

ترجمه و شرح عبارت: **وان اغتسل..** یعنی و اگر جنب، غسل ترتیبی کند آیا آب چاه، بعد از شستن عضو اول (یعنی سر) نجس می شود - فرق نمی کند که این شستن با متصل شدن عضو اول به آب چاه باشد (که سرش را در آب چاه داخل کند و بشوید) یا اینکه با رسیدن آب (یعنی آب غساله آن عضو) به آب چاه باشد - یا اینکه نجس شدن آب چاه، متوقف به تمام شدن غسل می باشد؟ دو احتمال است. **ففی نجاسة..** این خبر مقدم است و مبتدای آن - و جهان - می باشد و این همان احتمال اول است که توضیحش در شماره یک داده شده **بعد غسل** کلمه غسل در اینجا به فتح غین می باشد یعنی شستن **اتصاله** ضمیر به - جزء اول - بر می گردد به یعنی به آب چاه، و این اشاره است به یک قسم از نحوه انجام غسل ترتیبی **او وصول..** این اشاره به قسم دیگر از نحوه انجام آن غسل است **الیه** به آب چاه **او توقفه..** عطف است بر - **نجاسة الماء** - و احتمال دوم در مسأله است، و ضمیر آن بر می گردد به **نجاسة**، و مذکر بودن ضمیر اشکالی ندارد چون نجاست مصدر است و در مصدر ضمیر مذکر و مؤنث فرقی ندارد.

ولا یلحق بالجنب غیره ممن یجب علیه الغسل، عملاً بالأصل، مع احتمالہ.

ولا یلحق بالجنب غیره.. توضیح: در مسأله چاه، آیا غیر جنب از کسانی که غسل بر آنها واجب است (مثل زن حیاض و مستحاضة و نفساء) حکم جنب را دارند که اگر در چاه غسل کنند باید برای آنها هفت دلو آب کشید یا اینکه ملحق به جنب نیستند و چیزی بجهت غسل آنها واجب نمی شود؟ دو احتمال است:

شارح ابتدائاً می فرماید که: ملحق به جنب نیستند بدلیل اصل استصحاب چون آب چاه قبل از غسل آنها پاک است و بعد از غسل آنها شک می کنیم که آیا آب نجس می شود یا نه، استصحاب پاک بودن آب را می کنیم.

و نیز بدلیل اصل برائت یعنی بعد از غسل آنها شک می کنیم که آیا کشیدن آب واجب می شود یا نه، اصل عدم وجوب کشیدن آب است.

سپس شارح احتمال می دهد که آنها ملحق به جنب باشند و برای غسل آنها هم هفت دلو واجب باشد بدلیل تنقیح مناط، چون از روایت استفاده می کنیم که مناط حکم در جنب این است که چون جنابت یکی از حدّهای بزرگ است که موجب غسل می باشد، و معلوم است که زنهای نامبرده هم دارای حدّ بزرگ که موجب غسل است می باشند و در این جهت شریک با شخص جنب می باشند پس حکم جنب که وجوب کشیدن هفت دلو است برای آنها نیز ثابت می شود.

ترجمه و شرح عبارت: غیره فاعل لایلحق می باشد ممن یجب.. بیان می کند - غیره - را علیه ضمیر به من بر می گردد عملاً این دلیل لایلحق است مع احتمالہ این احتمال در مقابل لایلحق است و ضمیر آن به الحاق بر می گردد یعنی و احتمال دارد الحاق کردن غیر جنب به جنب.

(وخرج الكلب) من ماء البئر (حیا)، ولا يلحق به الخنزير، بل لانص فيه.

(وخرج الكلب) من ماء البئر.. توضیح: همچنین هفت دلو واجب است برای سگی که زنده در چاه بیفتد و زنده از آن بیرون آید.

و آیا برای خوک هم اگر در چاه افتاد و زنده بیرون آمد باید هفت دلو کشید مانند سگ؟ شارح می فرماید که نه، چنین نیست، زیرا گرچه هر دو نجس العین می باشند ولی الحاق خوک به سگ در حکم مذکور (هفت دلو) قیاس است، و قیاس در عقیده امامیه باطل است. بلکه خوک ملحق به مالانص فیہ است که هر مقدار در مالانص فیہ واجب باشد در آن هم واجب است به ضمیر به کلب بر می گردد بل بمالانص فیہ یعنی بلکه خوک ملحق به مالانص فیہ است.

(و) نزع (خمس لذرق الدجاج) مثلث الدال في المشهور. ولا نص عليه ظاهراً، فيجب تقييده بالجلال كما صنع المصنّف في «البيان» ليكون نجسا. ويحتمل حينئذ: وجوب نزع الجميع إلحاقاً له بما لا نص فيه إن لم يثبت الإجماع على خلافه، وعشر إدخاله في العذرة، والخمس للإجماع على عدم الزائد إن تم. وفي «الدروس» صرح بإرادة العموم - كما هنا - وجعل التخصيص بالجلال قولاً.

(و) نزع (خمس لذرق الدجاج).. توضيح: اگر فضله مرغ خانگی در چاه بیفتد باید پنج دلواب برای آن کشید.

شارح می فرماید: وجوب کشیدن پنج دلوبرای آن، قول مشهور است ولی دلیلی بر خصوص آن از روایت نداریم، بنابراین لازم بود بر مصتف که مرغ را تقييد به جلال (نجاست خوار) می کرد تا فضله اش نجس باشد، زیرا بنا بر رأی مشهور فقهاء، فضله مرغ خانگی از جهت اینکه حیوان حلال گوشت است نجس نمی باشد چون آنکه نجس است همانا مدفوع حیوان حرام گوشت است و مرغ خانگی آن وقتی حرام گوشت می شود که نجاست خوار شود و وقتی حرام گوشت شد فضله اش نجس می شود.

خلاصه اینکه اگر روایتی بر وجوب کشیدن پنج دلوبرای فضله مرغ خانگی بود هر آینه ما تابع روایت بودیم و تعبداً می گفتیم که چون روایت بر آن هست احتمال دارد فضله مرغ خانگی گرچه نجاست خوار هم نباشد آب چاه را نجس می کند هر چند آب های دیگر را نجس نمی کند، نظیر آنچه در غسل انسان جنب در چاه گفته شد که چون روایت در مورد آن داشتیم، از آن استفاده کردیم که به واسطه اغتسال جنب، آب چاه نجس می شود گرچه غسل کردن در آب های دیگر، سبب نجس شدن آن آب نمی شود و هیچ استبعادی، در این مطلب نیست بجهت وجود روایت بر آن.

ولی در مورد مرغ خانگی همانطوری که دانسته شد چون فرض این است که روایتی بر وجوب کشیدن آب برای آن نداریم بدین جهت نمی‌توانیم کشیدن آب را برای آن واجب کنیم مگر اینکه نجاست آن را ثابت کنیم و فضله مرغ خانگی آن وقتی نجس می‌شود که خود مرغ، نجاست خوار (جلال) باشد پس می‌بایست مصتّف در عبارتش کلمه - جلال - را بعد از دجاج اضافه می‌کرد تا نجاست فضله ثابت شود.

و با این حال بعد از تقييد به جلال نیز گوئیم که وجوب پنج دلو، معین نمی‌شود، بلکه سه احتمال در این صورت در آن داده می‌شود:

۱. اینکه کشیدن تمام آب واجب باشد. بجهت اینکه مالانص فیه است و در مالانص فیه، مشهور قائل به کشیدن تمام آب می‌باشند. البته این احتمال در صورتی درست است که اجماع فقهاء برخلاف آن ثابت نشود چون احتمال این هست که اجماع منعقد شده باشد بر اینکه بیش از پنج دلو برای آن واجب نیست.

۲. نزع ده دلو واجب باشد و این بدلیل اینکه فضله مرغ را از اقسام عذره قرار دهیم که برای عذره، ده دلو واجب بود چنانکه حکمش گذشت.

ولی این احتمال ضعیف است بجهت اینکه چنانکه در مبحث عذره گذشت، لفظ عذره اختصاص به مدفوع انسان دارد.

و بر فرض اینکه بر فضله مرغ، عذره گفته شود بایستی تفصیل داد بین فضله ترو فضله خشک به اینکه در اولی پنجاه دلو واجب باشد چنانکه در عذره ترو واجب بود، و در دومی ده دلو واجب باشد چنانکه در عذره خشک واجب بود.

۳. اینکه پنج دلو واجب باشد بدلیل اینکه فقهاء اجماع کرده‌اند بر اینکه بیش از آن مقدار واجب نمی‌باشد.

این احتمال درست است در صورتی که اجماع مذکور ثابتش شود.

ترجمه و شرح عبارت: ونزح.. یعنی و واجب است کشیدن پنج دلو بجهت فضله مرغ خانگی لذوق ذرق به فتح ذال نقطه دار و سکون راء یعنی فضله مرغ خانگی مثلث الدال یعنی کلمه - دجاج - به فتح دال و هم به کسر آن و هم به ضم جایز است ولی فتح آن فصیح تراست فی المشهور این قید است برای نزح پنج دلو یعنی کشیدن این مقدار، مشهور بین فقهاست ولی روایتی بر خصوص آن ظاهراً نیست (و وقتی که روایتی بر آن نبود) پس واجب است تقييد کردن مرغ، به جلال (یعنی مرغی که غذای خالص او مدفوع انسان باشد تا وقتی که گوشتش با آن برآید) چنانکه مصتّف در کتاب «بیان» همین کار را کرده است (یعنی تقييد به جلال کرده) لیکن (این علت است برای فیجب تقييده) یعنی باید آن قید را بزینم تا فضله آن نجس شود (زیرا فضله مرغ غیر جلال، نجس نیست، چون حلال گوشت است و بنابراین وجهی ندارد که برای فضله ای که نجس نیست، کشیدن آب واجب باشد در حالی که روایتی نداریم) و یحتمل هیئت... یعنی و در این زمان که قید جلال آوردیم (دیگر پنج دلو برای آن معین نمی شود بلکه سه احتمال در آن داده می شود، یکی اینکه) احتمال دارد واجب باشد کشیدن همه آب، بدلیل اینکه ملحق کنیم آن فضله را به مالانص فیہ (یعنی حیوانی که روایت در خصوص آن وارد نشده) این لم یثبت.. یعنی این احتمال درست است بشرط اینکه اجماع بر خلاف آن ثابت نشده باشد.

و عشر.. (عطف است بر - جمیع -) یعنی و احتمال دارد واجب باشد کشیدن ده دلو بدلیل اینکه داخل کنیم فضله مرغ را در معنای عذره (به این معنی که عذره را به معنای مطلق مدفوع بگیریم که شامل فضله مرغ هم بشود، و چون برای عذره، ده دلو واجب است پس برای فضله هم ده دلو واجب خواهد بود) والخمس.. (این نیز عطف است بر - جمیع - و احتمال سوم می باشد) یعنی و احتمال دارد واجب باشد

پنج دلو بدلیل اینکه اجماع داریم برواجب نبودن بیش از پنج دلو این تمّ یعنی اگر اجماع ثابت شود (چون در این مسأله، مخالف وجود دارد مثل ابوالصلاح حلبی) و فی الدرّوس صرّح.. مصتّف در کتاب «درّوس» تصریح کرده به اینکه حکم پنج دلو شامل هر دو قسم از مرغ خانگی است چه جلال و چه غیر جلال.

و تصریح مصتّف در کتاب «درّوس» به این معنی نیست که بطور آشکار گفته باشد که مقصود از مرغ خانگی، هر دو قسم از آن است بلکه به این معنی است که چون اول بطور مطلق فرموده پنج دلو واجب است برای فضله مرغ، سپس اضافه کرده که مرغ را بعضی از علماء، اختصاص به جلال داده است، پس بقرینة این جمله بعدی استفاده می‌کنیم که مقصودش از مرغ در جمله قبل، هر مرغ خانگی است چه جلال و چه غیر جلال، و عین عبارت «درّوس» چنین است: «و خمس لذرق الدجاج و خصّه جماعة بالجلال».

کما هنا یعنی همانطوری که عبارت اینجا (کتاب لمعه) عام است (و از آن عموم استفاده می‌شود، زیرا تقييد به جلال نکرده) و مقصود شارح این نیست که همانطوری که در اینجا تصریح به عموم کرده، زیرا در اینجا چنین تصریحی نیست بلکه نهایت این است که عبارت مطلق می‌باشد و جعل التخصیص.. یعنی مصتّف در کتاب «درّوس» قرار داده تقييد دجاج به جلال را، قول بعضی از علماء چنانکه در عبارتی که از «درّوس» نقل کردیم ملاحظه می‌کنید.

و گویا غرض شارح از نقل عبارت درّوس، اشکال بر آن است به اینکه وقتی ما روایت بروجوب نزع برای فضله مرغ خانگی نداشتیم، و از طرف دیگر مصتّف فضله مرغ غیر جلال را نجس نمی‌داند پس به چه دلیل برای آن، نزع را واجب کرده به پنج دلو.

(وثلاث) دلاء (للفأرة) مع عدم الوصف (والحیة) علی المشهور، والمأخذ فیها ضعیف وعلل: بأن لها نفساً فتكون میتتها نجسة وفيه: - مع الشك في ذلك - عدم استلزامه للمدعی.

(وثلاث) دلاء (للفأرة)... توضیح: اگر در چاه، موشی بیفتد و بمیرد، باید سه دلوبرای آن، آب کشید در صورتی که باد نکرده باشد و یا نترکیده و از هم نپاشیده باشد عدم الوصف الف و لام در الوصف، عهد ذکری است یعنی با نبود آن صفتی که سابقاً ذکر شد و آن صفت انتفاخ بود (باد کردن) بنا بر قول مصتف، و یا صفت تفسخ (از هم پاشیدن) چنانکه در روایت آمده بود.

والحیة علی المشهور.. توضیح: همچنین اگر مار در چاه بیفتد و بمیرد، باید سه دلوآب برای آن کشید.

شارح می فرماید که این حکم در مار مشهور است ولی دلیلی از روایت برای خصوص آن نداریم و دلیلی که مشهور برای آن ذکر کرده اند ضعیف می باشد و آن دلیل این است که مار را ملحق به موش کرده اند، و ضعف این دلیل بجهت قیاس بودن آن است.

و بعضی از فقهاء - مانند محقق حلی و علامه حلی - استدلال کرده اند به اینکه چون مار خون جهنده دارد و هر حیوانی که خون جهنده دارد مرده اش نجس است پس مرده مار نجس خواهد بود و آب چاه را نجس می کند و باید برای آن از چاه آب کشید تا چاه پاک گردد.

شارح از این دلیل، دو جواب می دهد:

اول: اینکه جهنده بودن خون مار، نزد ما ثابت نشده بلکه آن خلاف مشهور بین

فقهاست.

دوم: اینکه بر فرض اینکه خون آن جهنده باشد، این دلیل ثابت نمی‌کند مدعا را چون مدعا این است که سه دلو برای آن واجب می‌باشد و علت مذکور، فقط نجس بودن مرده مار را ثابت می‌کند و اینکه آب چاه به واسطه آن نجس می‌شود، و دیگر ثابت نمی‌کند که مطهر آن سه دلو باید باشد.

بنابراین بایستی مار را ملحق به مالانص فیه کرد و برای آن تمام آب را کشید بنابر قول مشهور.

ترجمه و شرح عبارت: **والمأخذ..** یعنی دلیل در مار، ضعیف است (و مقصود از دلیل، آن دلیلی است که مشهور به آن استدلال نموده‌اند که سابقاً ذکر شد) و **علل بأن..** یعنی و بعضی علت آورده‌اند به اینکه برای مار، خون جهنده است پس مرده آن نجس خواهد بود.

شارح می‌فرماید: در این تعلیل، اشکال است و آن اینکه: علاوه بر اینکه شک در آن داریم (و ثابت نشده مار، خون جهنده داشته باشد) گوئیم: آن تعلیل، مستلزم مدعا نیست (و مدعا را ثابت نمی‌کند، و مدعا این بود که سه دلو برای آن واجب است).

(و) الْحَقُّ بِهَا (الْوَزْغَةُ) بِالْتَحْرِيكِ. وَلَا شَاهِدَ لَهُ كَمَا اعْتَرَفَ بِهِ الْمُصَنِّفُ فِي غَيْرِ «الْبَيَانِ» وَقَطَعَ بِالْحُكْمِ فِيهِ كَمَا هُنَا. وَأَلْحَقَّ بِهَا الْعَقْرَبَ، وَرَبَّمَا قِيلَ بِالِاسْتِحْبَابِ لِعَدَمِ النَّجَاسَةِ، وَلَعَلَّهُ لِدَفْعِ وَهْمِ السَّمِّ.

(و) الْحَقُّ بِهَا (الْوَزْغَةُ).. توضیح: اگر چلپاسه (مارمولک) در چاه بیفتد و بمیرد، گفته‌اند آن هم ملحق به مار است و برای آن باید سه دلوآب از چاه کشید. شارح می‌فرماید که ما دلیلی از روایات برای آن الحاق نداریم چنانکه مصنف در غیر کتاب «بیان» از کتاب هایش، اعتراف به آن کرده و در کتاب «بیان»، حکم را بطور قطع ذکر کرده چنانکه در این کتاب «لمعه» نیز بطور قطع ذکر کرد.

ترجمه و شرح عبارت: **والحق بها..** یعنی ملحق شده به حیه، چلپاسه (که برای این هم سه دلو واجب است چنانکه از شیخ صدوق و مفید و شیخ طوسی نقل شده) **بالتحریرک** یعنی ضبط لغوی وزغۀ، به فتح واو و زاء و غین است.

ولا شاهد له یعنی شاهی از روایات، برای آن الحاق نداریم. در اینجا بر شارح اشکال شده است به اینکه کسانی که وزغۀ را ملحق به مار کرده‌اند استدلال به دو روایت در خصوص وزغۀ نموده‌اند، و آنکه روایت بر آن نداریم مار و عقرب است. و عجیب‌تر از آن اینکه اعتراف به نداشتن روایت را به کتاب‌های مصنف نسبت داده در حالی که مصنف راجع به چلپاسه چنین اعترافی نکرده.

و گویا در اینجا سهوی در قلم شریف مرحوم شارح شده باشد و بهترین بود که آن عبارت - **ولا شاهد له** - را بعد از این درباره حکم عقرب ذکر می‌نمود چنانکه مصنف در کتاب «ذکری» تصریح کرده به اینکه شاهی برای حکم عقرب نداریم.

و یا اینکه شارح آن عبارت را بدنباله حکم حیه ذکر می‌کرد یعنی قبل از - **والحق بها الوزغۀ** - آن را ذکر می‌کرد که مربوط به مسأله مار می‌شد چنانکه مصنف در کتاب «دروس» بعد از بیان حکم مار فرموده: «ولا شاهد به»، و نیز در کتاب «ذکری»، حکم

مار را نسبت به مشهور داده که از این نسبت، استفاده می شود که روایتی در خصوص آن نداریم، ولی در کتاب «بیان»، بطور قطع حکم مار را ذکر کرده همانند اینجا (کتاب لمعه) **کما اعترف به یعنی به عدم شاهد فی غیر البیان یعنی در غیر کتاب «بیان»** یعنی در کتاب «ذکری» و «دروس» **بالحکم فیه در کتاب «بیان»**.

والحق بها العقرب یعنی عقرب نیز ملحق به مار شده که برای آن هم باید سه دلو کشید.

و ربما قیل بالاستحباب.. توضیح: بعضی از فقهاء در چلپاسه و عقرب، کشیدن آب مقدار سه دلو را مستحب دانسته اند نه واجب.

و دلیل بر واجب نبودن آن این است که چون آن دو حیوان خون جهنده ندارند تا مرده شان نجس باشد پس آب چاه نجس نمی شود تا کشیدن آب واجب باشد. و دلیل بر استحباب آن اینکه، چون روایت داریم به اینکه دو حیوان مذکور دارای سمّ و زهر می باشند پس بجهت دفع احتمالی سمّ که شاید در آب تاثیر کرده باشد مستحب است سه دلو آب کشیده شود.

ترجمه و شرح عبارت: **لعدم النجاسة** (این دلیل، وجوب نزع را نفی می کند) یعنی زیرا نجاست در آنها نیست (چون خون جهنده ندارند که به واسطه مردن، مرده شان نجس شود) **و لعله..** این دلیل، استحباب را ثابت می کند، و ضمیر به استحباب بر می گردد **وهم السمّ** یعنی احتمال ضعیف وجود سمّ (در آب به واسطه مردن آن دو حیوان در چاه).

و دلو للعصفور) بضم عينه، و هو مادون الحمامة، سواء كان مأكول اللحم أم لا. و الحق به المصنّف في الثلاثة بول الرضيع قبل اغتذائه بالطعام في الحولين، و قيده في «البيان» بابن المسلم و إنما تركه هنا لعدم النّص، مع أنه في الشهرة كغيره مما سبق.

(و دلو للعصفور)... توضيح: اگر عصفور در چاه بیفتد و بمیرد، باید برای آن یک دلو آب کشید.

عصفور در لغت و عرف به معنای گنجشک است ولی مقصود از آن در اینجا خصوص آن پرنده نیست بلکه مقصود هر پرنده‌ای است که کوچکتر از کبوتر باشد چه حلال گوشت باشد مثل گنجشک و بلبل و مانند آن، و چه حرام گوشت مثل شب پره.

ترجمه و شرح عبارت: بضم عينه یعنی ضبط لغوی عصفور، به ضم حرف اول آن که عين است می‌باشد نه فتح عين چون عصفور بر وزن فعلول است و هر کلمه‌ای که بر این وزن در کلام عرب آمده به ضم اول آن است مثل زنبور و صندوق و دستور. و الحق به المصنّف... مسأله دیگری است و آن اینکه: مصنّف در کتاب‌های دیگرش فرموده که بول پسر بچه شیرخوار هم حکم عصفور را دارد که اگر در چاه بریزد باید برای آن یک دلو آب کشید.

و مقصود از شیرخوار در اینجا آن بچه‌ای است که تا سن دو سالگی غذایی غیر شیر نخورده یا اگر هم خورده باشد، شیر خوردنش بیش از آن بوده.

ترجمه و شرح عبارت: والحق به.. یعنی ملحق کرده است مصنّف به عصفور، در سه کتاب خود (ذکری و دروس و بیان) بول بچه شیرخواره را قبل از غذا خوردنش به خوراک (مثل نان و میوه) بشرط اینکه در سن دو سالگی بوده باشد قبل اغتذائه

بالطعام مقصود در این عبارت این است که تا سن دو سالگی، غذاخور چنانی که بیش از شیرخوردنش و یا مساوی آن باشد نشده باشد و این دو صورت را شامل است: ۱. اینکه هنوز اصلاً غذایی غیر شیر نمی خورد.

۲. اینکه اگر هم غذاخور شده باشد غذا خوردنش کمتر از شیر خوردنش می باشد. پس در هر دو صورت، برای بول او باید یک دلوآب کشید.

فی الحولین.. این قید را شارح آورده برای اینکه اگر سن آن بچه بیش از دو سال باشد، داخل در حکم صبی خواهد بود که سابقاً گذشت که برای بول آن باید هفت دلوآب کشید.

و همچنین اگر در سن دو سالگی غذاخور شده بود بطوری که غذا خوردنش بیش از شیر خوردن او و یا مساوی آن بود، در این صورت نیز باید برای بول او هفت دلوآب کشید چنانکه سابقاً در بیان حکم صبی گذشت.

وقیده فی «البیان» باین المسلم.. توضیح: مطلب دیگری است بیانش اینکه: فقهاء در بیان حکم رضیع (شیرخوار) بطور مطلق، حکم آن را بیان نموده اند که اطلاق آن شامل می شود هم بچه مسلمان و هم بچه کافرا و بین آنها فرقی نخواهد بود در اینکه برای بول هر کدام باید یک دلوآب کشید.

ولی مصتف در کتاب «بیان»، فرق گذاشته بین بچه مسلمان و بچه کافر و فرموده یک دلو، حکم آن شیرخواری است که پدرش مسلمان باشد و اما اگر پدرش کافر بود یک دلو برای بول آن بچه کافی نیست، زیرا در این صورت در بول آن، دو نجاست است: یکی نجاست اصل بول، و دیگر نجاست ملاقات کردنش با بدن کافر، پس نجاست کفری او سبب زیاد شدن حکم او می شود و بنابراین باید علاوه بر یک دلو بجهت نجاست اصل بول، تمام آب چاه را نیز کشید چون نجاست کفری، از مالانص فیه است و در مالانص فیه بنابر قول مشهور باید همه آب را کشید.

و انما ترکه هنا.. مطلب دیگری است توضیحش اینکه چرا مصتّف در این کتاب «لمعه» بول رضیع را ذکر نکرد؟ جواب می‌دهد به اینکه جهت ذکر نکردنش این است که چون روایتی در مورد آن وارد نشده.

سپس شارح اشکال می‌کند به اینکه نبود روایت، عذر برای مصتّف نمی‌تواند باشد، زیرا مصتّف قبلاً نیز مواردی را ذکر نمود که روایتی در مورد آنها وارد نشده بود و فقط جنبه شهرت داشت، و شهرت حکم بول رضیع هم در بین فقهاء، کمی از شهرت بعض موارد گذشته ندارد.

پس اگر غرض مصتّف در این کتاب، تنها ذکر مواردی است که روایت بر آن داریم پس بایستی بعض موارد گذشته را که روایت بر آن نبود نیز ذکر نمی‌کرد.

و اگر غرض مصتّف، ذکر مواردی است که مشهور بین فقهاءست هر چند روایت بر آن نبوده باشد پس بایستی بول رضیع را هم ذکر می‌کرد، چون آن نیز مشهور بین فقهاءست.

ترجمه و شرح عبارت: و انما ترکه.. یعنی و چرا مصتّف ترک کرد بول رضیع را در این کتاب بجهت نبود روایت (بر آن) مع انه.. (این اشکال شارح است بر مصتّف که توضیحش داده شد) یعنی با اینکه بول رضیع در مشهور بودن مثل غیر آن از بعض نجاساتی است که سابقاً گذشت (یعنی بول رضیع از نظر شهرت، کمتر از بقیه نجاسات نمی‌باشد) مّا سبق.. (بیان می‌کند غیره را) یعنی غیر بول رضیع از بعض نجاساتی که گذشت در عبارت مصتّف که جنبه شهرت داشت ولی روایت در مورد آن وارد نشده بود.

واعلم أن أكثر مستند هذه المقدرات ضعيف، لكن العمل به مشهور بل لا قائل بغيره على تقدير القول بالنجاسة، فإن اللازم من اطراحه كونه مما لا نص فيه.

واعلم أن أكثر... توضیح: تا اینجا بیان مقدرات نجاسات تمام شد و حالا شارح مطلب دیگری راجع به آنها بیان می‌کند و آن اینکه اکثر روایاتی که در مورد مقادیر معین برای نجاسات مذکوره، وارد شده، سند آنها ضعیف است ولی مشهور فقهاء به آنها عمل کرده‌اند بطوری که نزدیک است به حد اجماع هم برسد، چون هر کسی که قائل به نجاست چاه به سبب آن نجاسات شده است اکثر آن مقادیر را قبول کرده، و این شهرت عملی (مخصوصاً وقتی که نزدیک به حد اجماع شده باشد) ضعف سند آن روایات را جبران می‌کند.

و علت اینکه فقهاء عمل به آن روایات ضعیفه کرده‌اند این است که چون دیده‌اند اگر بخواهند بخاطر ضعف سندشان آنها را رد کنند لازم می‌آید که نجاسات مذکوره داخل در مالانص فیه شوند و بنابراین واجب می‌شود که برای آن نجاسات تمام آب را کشید (چنانکه قول مشهور در مالانص فیه، کشیدن تمام آب است) و این مردم را به زحمت شدید می‌اندازد که برای هر نجسی حتی مثل گنجشک هم تمام آب چاه را بکشند در حالی که به حسب روایت، برای آن یک دلو واجب بود.

خلاصه اینکه کسانی که نجاست چاه را قبول کرده‌اند ناچارند که یکی از این دو راه را بگیرند که یا باید عمل به مقادیر معین بکنند هر چند روایاتی که مدرک آن است از نظر سند ضعیف‌اند، و یا باید روایات را رد کنند و درباره آن نجاسات، عمل به مالانص فیه کنند ولی این قسم دوم چون موجب حرج و زحمت شدید است پس حتمی می‌شود که عمل به قسم اول کنند یعنی عمل به مقتضای روایات.

ترجمه و شرح عبارت: و اعلم.. یعنی بدانکه بیشتر روایاتی که مدرک این مقادیر می‌باشند ضعیفند (از نظر سند) ولی عمل به آن، مشهور است (بین فقهاء) بلکه

(نزدیک است به حد اجماع و اتفاق همه فقهاء برسد چون) کسی قائل به غیر آن مقدار نشده بر فرض اینکه نجس شدن چاه را (بملاقات آن نجاسات) قبول کند (و این اشاره است به اینکه بعض فقهاء نجاست چاه را قائل نیستند و اینها هم دو دسته‌اند، عده‌ای می‌گویند که کشیدن آب به آن مقدارهای معین، تعبّد است بجهت وجود روایت، و عده دیگر می‌گویند که کشیدن آب به آن مقادیر، مستحب است چنانکه فقهاء این زمان بر این عقیده‌اند، و در هر حال آنهایی که قائل به نجاست چاه می‌باشند، ناچار آن مقادیر معین را قبول کرده‌اند گرچه سند روایات آنها ضعیف است) زیرا (اگر بخواهند روایات را ردّ کنند) لازم می‌آید از ردّ کردن آن، اینکه آن نجاسات از مالانص فیه شوند (و این سبب می‌شود که مردم به زحمت شدید بیفتند چنانکه توضیح داده شد) **العمل به ضمیر یا به اکثر بر می‌گردد** و یا به **سند مشهور و شهرت بنا بر قول بعضی**، جبران می‌کند ضعف سند روایت را بقیه یعنی به غیر اکثر آن مقدرات اگرچه در بعض مقدرات اختلاف کرده‌اند چنانکه شارح به بعضی از آنها در جای خود اشاره کرد **فان اللّازم..** این دلیل است بر اینکه چرا عمل به آن روایات کرده‌اند با اینکه از نظر سند ضعیفند **اطراحه ضمیر به مستند بر می‌گردد**، و اطراح یعنی ردّ کردن و عمل نکردن به آن **مستند گونه ضمیر بر می‌گردد** به نجاسات به اعتبار ما ذکر.

(ویجب التراوح بأربعة) رجال کل اثنین منهما یریحان الآخرین (یوما) کاملا من أول النهار إلى اللیل، سواء فی ذلك الطویل والقصیر (عند) تعذر نزح الجمیع بسبب (الغزارة) المانعة من نزحه (ووجوب نزح الجمیع) لأحد الأسباب المتقدمة.

بعض احکام نزح

(ویجب التراوح... توضیح: اگر آب چاه زیاد باشد بطوری که همه آن را نتوان کشید و نجاستی در آن بیفتد که کشیدن همه آب برای آن واجب باشد مثل شتر، در این صورت باید چهار نفر مرد به نوبت دو به دو در یک روز از طلوع فجر تا غروب آفتاب متصدی کشیدن آب شوند تا چاه پاک گردد.

و کیفیت آن به این طریق باشد که دو نفر آن مشغول کشیدن آب شوند، یکی داخل چاه دلورا پر کند و دیگری بیرون چاه آن را بالا بکشد تا وقتی که این دو نفر خسته شوند آنگاه آنها خستگی گیرند و دو نفر دیگر بجای آنها مشغول کشیدن آب شوند تا خسته شوند و به همین ترتیب دو به دو مشغول شوند بطوری که هیچ زمانی از روز نگذرد مگر دو نفر بر سر چاه به آب کشیدن مشغول باشند.

ترجمه و شرح عبارت: **ویجب..** یعنی واجب است تراوح به وسیله چهار نفر مرد (و تراوح کنایه از کمک کردن یکدیگر است و مقصود از تراوح چهار نفر در اینجا دو به دو به نوبت کار کردن است) رجال یعنی باید مرد باشند و اما چهار زن یا چهار بچه یا چهار خنثی کفایت نمی‌کند کل اثنین منها.. غرض شارح در این عبارت اشاره به اصل معنای تراوح است چون تراوح از باب تفاعل از ماده راحت است و در علم صرف گفته شده که اصل در باب تفاعل، میان دو طرف است و در اینجا هر دو نفر آبکش (که یکی بیرون چاه و دیگری داخل آن است) از آن چهار نفر، در آسایش و

راحتی قرار می‌دهند و نفر دیگر را به واسطه اینکه دو به دو مشغول کار می‌شوند و دو تایی آنها در موقع مشغول شدن دو نفر دیگر، در حال استراحت می‌باشند.

یوماً کاملاً.. یعنی باید تراوح، در یک روز کامل باشد که آن از اول روز (یعنی از اول طلوع فجر دوم یعنی صبح صادق) تا اول شب است (که غروب شرعی است) سواء فی ذلک.. یعنی فرقی نیست در روز، بین روز بلند (مثل روزهای تابستان) و روز کوتاه (مثل روزهای زمستان) عند تعذر.. یعنی تراوح در وقتی واجب است که نتوان تمام آب را کشید بجهت زیاد بودن آب که مانع از کشیدن تمام آب می‌باشد (و زیاد بودن آب یا در اصل آب است و یا چون هر چه کشیده می‌شود باز جای آن آب می‌جوشد و یا اینکه آب دیگری به آن متصل است) و وجوب نزع.. یعنی و این در حالی که واجب شده باشد نزع تمام آب بخاطر یکی از آن نجاساتی که سابقاً ذکر شد (مثل شتر و گاو و نرو خون حدث و فقاغ که برای آنها کشیدن تمام آب واجب است، و همچنین در جایی که نجاست از نجاست‌هایی باشد که روایتی در مورد آن وارد نشده یعنی به اصطلاح از مالانص فیه است که بنا بر قول مشهور باید برای آن تمام آب کشیده شود).

ولا بد من إدخال جزء من الليل متقدما ومتأخرا من باب المقدمة وتهیئة الأسباب قبل ذلك.

ولا بد من إدخال جزء.. توضیح: برای اینکه یقین کنیم که در تمام روز بطور کامل مشغول نرح بوده اند و هیچ زمانی از اول و آخر آن روز فوت نشده ناچار باید از باب مقدمه واجب، کمی قبل از طلوع فجر مشغول کار شوند و پس از گذشتن مقدار کمی از شب دست از کار بکشند.

ترجمه و شرح عبارت: **ولا بد..** یعنی و باید (بجهت اینکه یک روز کامل تحقق یابد) داخل کند (در جزو زمان کارشان یعنی اضافه به آن کند) یک مقدار زمان از شب را، هم از آخر شب که پیش از داخل شدن روز است و هم از اول شب که بعد از تمام شدن روز است (و به عبارت دیگر: هم آن جزء از شب که مقدار ده دقیقه مثلاً مقدم بر روز است را کار کند و هم آن جزء از شب که به مقدار ده دقیقه مثلاً متأخر از روز است را کار کند) **من باب المقدمة..** یعنی وجوب داخل کردن مقداری از شب، از باب مقدمه واجب می باشد و واجب، آن روز کامل است و این مقدمه را در اصطلاح علم اصول، مقدمه علمیه نامند یعنی مقدمه ای که علم به حصول واجب موقوف بر آن است چنانکه در اینجا علم به تحقق یک روز تمام، موقوف بر ادخال جزئی از شب در ابتدا و انتها است.

و تهیئة الاسباب.. مطلب دیگری است توضیحش اینکه: وقتی که واجب شد قبل از طلوع فجر، از باب مقدمه مشغول بکار شوند پس باید وسائل آبکشی را هم قبل از آن زمان، بر سر چاه آماده کنند، مثلاً اگر فرض نمائیم که طلوع فجر ساعت ۳ باشد و از باب مقدمه، ده دقیقه پیش از آن، مشغول به کار شدن، واجب باشد باید وسایل آب کشی را قبل از آن ده دقیقه، آماده کرده باشند که سرده دقیقه شروع به کار کنند نه اینکه سرده دقیقه شروع به نصب وسائل و آماده کردن آن شوند که در نتیجه مقدار

زمانی از ده دقیقه صرف آن گردد، زیرا زمان آماده کردن وسائل، خارج از زمان نزح است.

ترجمه و شرح عبارت: و تهیئة.. یعنی و باید وسائل آبکشی (از قبیل دلو و طناب و نصب چوب مثلاً) را قبل از آن مقدار زمانی که از باب مقدمه، واجب بود داخل در زمان نزح کند، آماده نمایند.

ولا یجزی مقدار الیوم من اللیل والملقق منهما. ویجزی ما زاد عن الأربعة دون ما نقص وإن نهض بعملها. ویجوز لهم الصلاة جماعة لا جميعا بدونها، ولا الأكل كذلك.

ولا یجزی مقدار الیوم.. مطلب دیگر است و آن اینکه: کافی نیست که به مقدار ساعات روز، در شب کار کنند، مثلا اگر فرض کنیم روز ده ساعت باشد، ده ساعت در شب کار کنند و الملقق منهما یعنی و همچنین کافی نیست به مقدار ساعات روز، چند ساعت در روز و چند ساعت در شب کار کنند، مثلا پنج ساعت در روز و پنج ساعت در شب کار کنند الملقق بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل خوانده می شود، عطف است بر- اللیل - یعنی زمان مرکب و فراهم شده از روز و شب.

ویجزی ما زاد.. مطلب دیگر است توضیحش آن است که: در تراوح، بیش از چهار نفر هم باشند کفایت می کند، زیرا در روایت این جمله وجود دارد که - یقام علیها قوم یتراوحن اثنین اثنین - (یعنی بر سر آن چاه قومی متصدی شوند که به نوبت دو به دو آب را بکشند) و لفظ قوم، بیش از چهار نفر را هم شامل است دون ما نقص یعنی ولی کمتر از چهار نفر کافی نیست در تراوح، زیرا صریح روایت در آن جمله ای که در بالا نقل کردیم این است که باید عده ای باشند که دو به دو مشغول کار شوند و معلوم است که کمترین عده ای که دو به دو می توانند کار را تقسیم کنند همان چهار نفر است و کمتر از آن نمی شود.

وإن نهض بعملها.. (کلمه - إن - وصلیه است) گویا این جمله ردّ بر علامه حلی است زیرا ایشان فرموده اگر دو نفر باشند که از نظر جسمی قوی بوده بطوری که قدرت انجام کار چهار نفر را داشته باشند و خسته نشود که از کار باز ایستند، کفایت می کند در تراوح.

شارح می فرماید که کمتر از چهار نفر کافی نیست هر چند اگر قدرت انجام کار چهار نفر را داشته باشند.

و یجوز لهم الصلوة.. فرع دیگر است و آن اینکه: اگر بخوانند نماز جماعت بخوانند، جایز است همگی به مقدار خواندن نماز جماعت، دست از کار بکشند و نماز جماعت بخوانند ولی جایز نیست همگی دست از کار بکشند و بخوانند تک تک (فرادی) نماز بخوانند بلکه باید هر کدام در وقت استراحتش نمازش را بخواند بدونها یعنی بدون جماعت ولا الا کل کذلک.. و همچنین جایز نیست در وقت غذا، همگی دست از کار بکشند و مشغول غذا شوند (چه برسریک سفره و چه جدا جدا) بلکه باید هر کدام در وقت استراحت خود غذا بخورد کذلک یعنی جمیعاً (همگی).

ونبه بالحاق التاء للأربعة على عدم إجزاء غير الذكور، ولكن لم يدل على اعتبار الرجال. وقد صرح المصنف في غير الكتاب باعتباره وهو حسن، عملاً بمفهوم القوم في النص خلافاً للمحقق حيث اجتزأ بالنساء والصبيان.

ونبه بالحاق التاء.. مطلب دیگر است توضیحش اینکه: در علم نحو گفته‌اند که در باب عدد از سه تا ده اگر ممیز باشد عدد را باید مونث و با تاء آورد مثل اربعة رجال، بنابراین وقتی که مصنف در عبارتش عدد را مونث آورد استفاده می‌کنیم که تراوح غیر مذکر کافی نیست در نزع و باید مذکر باشند.

شارح می‌فرماید که دیگر از عبارت استفاده نمی‌شود که آن چهار مذکر باید مرد باشند چون مذکر شامل پسر هم می‌شود پس لازمه عبارت مصنف این است که تراوح چهار پسر هم کفایت می‌کند.

ولی مصنف در غیر این کتاب، تصریح کرده به اینکه باید مرد باشند و تراوح غیر مرد (چه زن و چه پسر) کفایت نمی‌کند.

ترجمه و شرح عبارت: ونبه.. یعنی و تنبیه کرد مصنف به واسطه ملحق کردن تاء به لفظ اربعة، بر اینکه کفایت نمی‌کند تراوح غیر مذکر، ولی دیگر مذکر بودن دلالت بر شرط بودن مردان نمی‌کند باعتباره یعنی اعتبار مرد بودن و هو حسن.. شارح تایید می‌کند قول مصنف در غیر این کتاب را که باید مرد باشند چون در روایت لفظ قوم وجود دارد و قوم در لغت و عرف به معنی گروه مردان است چنانکه جوهری در صحاح اللغة گفته است و نیز شاعر عرب در این مصرع از شعر - أقوم آل حصن ام نساء - قوم را در مقابل نساء (زنان) قرار داده است عملاً بمفهوم.. یعنی بدلیل عمل کردن به آنچه که از لفظ قوم که در روایت وارد شده، فهمیده می‌شود.

خلافاً للمحقق.. حاصل نظر شارح این شد که باید چهار نفر مرد باشند و چهار زن و یا چهار پسر کفایت نمی‌کند ولی در این مسأله، محقق حلی مخالفت کرده و

مرد بودن را شرط ندانسته بلکه گفته است غیرمرد، چه زن و چه پسر کافی است بدلیل اینکه لفظ قوم در بعضی از لغات، بر گروه زنان و گروه پسران هم اطلاق می شود چنانکه صاحب قاموس اللغة به آن تصریح کرده.

(ولو تغیر) ماء البئر بوقوع نجاسة لها مقدر (جمع بین المقدر و زوال التغیر) بمعنی وجوب اکثر الأمرین، جمعا بین النصوص و زوال التغیر المعتبر فی طهارة ما لا ینفعل کثیره فهنا أولى.

(ولو تغیر) ماء البئر.. توضیح: تا حال فرض مسأله در جایی بود که آب چاه به واسطه نجاست، متنجس شود بدون اینکه یکی از سه وصفش (رنگ، بو، مزه) تغییر کرده باشد.

و حالا فرض مسأله در جایی است که اگر یکی از سه وصف آن به واسطه نجاست تغییر کند حکمش چیست؟

می فرماید: آن نجاستی که در چاه می افتد یا یکی از نجاسات مذکوره است که برای آن مقدر شرعی در روایات تعیین شده و یا از نجاساتی است که روایتی در مورد آن وارد نشده و به اصطلاح مالانص فیه است.

اگر از قسم اول باشد که مقدر شرعی دارد گوئیم که در اینجا دو چیز است یکی مقدر شرعی در نزع، و دیگری آنکه وصف آب تغییر کرده و باید به سبب نزع، برای آن چاره ای کرد که تغیرش زائل شود.

می فرماید حکم این قسم آن است که هر کدام از نزع مقدر شرعی و نزع برای زوال تغیر بیشتر باشد همان واجب است، مثلاً اگر مقدر شرعی، سی دلو باشد ولی تغیر آب، به کشیدن چهل دلو از بین می رود باید چهل دلو را کشید.

و اگر برعکس باشد یعنی مقدر شرعی چهل دلو باشد ولی تغیر آب به کشیدن سی دلو هم از بین می رود باید چهل دلو مقدر را کشید.

و دلیل این قول آن است که جمع و سازش دادن بین دودسته روایات، آن را اقتضا می کند، زیرا از یک طرف روایاتی که در این باب است می گویند که در هر نجاستی باید مقدر آن را کشید و از طرف دیگر روایاتی که در باب تطهیر مطلق آب ها وارد شده

می‌گویند که آبی که یکی از سه وصفش به واسطه نجاست تغییر کرده باشد باید تغییر آن از بین برود تا پاک گردد و این زوال تغییر، در غیر چاه مسلّم است یعنی در آب‌هایی که حتی به حد کرباشند (که اگر وصفش تغییر نکرده باشد، آب به مجرد ملاقات با نجس، متنجس نمی‌شد) گفته‌اند اگر وصفش تغییر کرد باید به واسطه اتصال به کر دیگر، تغییرش زائل شود تا طاهر گردد ولی در آب چاه چون فرق نمی‌کند چه بحد کر باشد و چه نباشد، به مجرد ملاقات با نجاست، نجس می‌شود پس در صورت تغییر یکی از سه وصفش باید بطریق اولی گفت که پاک شدن آن، احتیاج به زوال تغییر دارد.

بنابراین گوئیم در مسأله مورد بحث وقتی که از یک طرف، روایت می‌گوید که باید مقدّر شرعی آن نجاست را کشید و از طرف دیگر می‌بینیم که اگر مقدر کمتر از مقدار نزع برای زوال تغییر باشد اگر چنانچه اکتفا به مقدر شرعی کنیم، تغییر زائل نمی‌شود و باقی می‌ماند (چون فرض این است که برای زوال تغییر باید بیشتر از مقدر شرعی کشید) در حالی که روایات در باب تطهیر آب، می‌گویند که آبی که به واسطه نجاست تغییر پیدا کرده، طریق تطهیرش منحصر به زوال تغییر است.

و در صورتی هم که مقدر شرعی بیشتر از مقدار نزع زوال تغییر باشد، وقتی که برای زوال تغییر آب کشیده شد باید بعد از آن باز هم کشید تا به مقدار مقدر شرعی برسد بجهت اینکه به روایاتی که مقدر شرعی نجاست را بیان کرده عمل نموده باشیم. پس سازش دادن بین آن دو دسته روایات، منحصر به این است که هر کدام از نزع مقدر شرعی و نزع زوال تغییر بیشتر باشد آن را باید کشید.

ترجمه و شرح عبارت: **ولو تغیر..** یعنی و اگر آب چاه تغییر پیدا کرده (یکی از سه صفتش) به واسطه افتادن نجاستی (در آن) که برای این نجاست، مقدر شرعی می‌باشد (و اما نجاستی که مقدر شرعی نداشته باشد حکمش بعداً خواهد فرمود)

لها خبر مقدم مقدر مبتدای مؤخر جُمع بین المقدر و زوال التّغییر یعنی حکم آن مسأله این است که باید جمع شود بین مقدر شرعی و مقداری که تغییرش را زائل کند (این عبارت مصتف ظاهرش این است که باید به هر کدام جداگانه عمل کرد به این طریق که اول نزع شود بمقداری که تغییرش زائل شود سپس آن مقدر معین شرعی نزع شود که مثلاً اگر مقداری که برای زوال تغییر لازم است سی دلو باشد و مقدر شرعی چهل دلو، باید جمعاً هفتاد دلو کشید، ولی چون نظر مصتف در کتاب «ذکری»، این قول نیست علاوه بر اینکه قول ضعیفی می باشد، بدین جهت شارح عبارت مصتف را در اینجا تفسیر می کند به همان قولی که در کتاب «ذکری» اختیار کرده و آن تداخل آن دو مقدار است) به این معنی که واجب است آن مقداری از آن دو که بیشتر است الامرین یعنی مقدر شرعی و مقدار زوال تغیر جمعاً بین.. این دلیل آن قول است المنصوص (یعنی روایتی که واجب کرده مقدر معین در نجاست مخصوص را) و حاصل معنی عبارت اینکه: برای اینکه جمع کرده باشیم بین آن روایت و بین روایاتی که دلالت می کند بر اینکه باید تغییر، زائل شود که این زوال تغییر، شرط است در طهارت آن آبی که اگر به اندازه کربود (و متغیر نبود) به مجرد ملاقات با نجاست، نجس نمی شد (اما اگر متغیر شود هر چند به اندازه کراست باید زوال تغییر بشود تا پاک گردد) پس در اینجا (یعنی در آب چاه) شرط کردن زوال تغیر، اولویت دارد (چون آب چاه اگر به اندازه کرم باشد و تغییر نکرده باشد، به مجرد ملاقات با نجاست، نجس می شود).

ولو لم یکن لها مقدر ففي الاكتفاء بمزيل التّغیر، أو وجوب نزع الجمیع، والتّراوح مع تعذره، قولان، أجمودهما الثّانی. ولو أوجبنا فيه ثلاثین أو أربعین اعتبر أكثر الأمرین فيه أيضاً.

ولو لم یکن لها مقدر.. توضیح: تا اینجا فرض مسأله در جایی بود که نجاست مقدر شرعی دارد و حالا فرض در جایی است که نجاست مقدر ندارد یعنی از مالانص فیه است، پس در اینجا باید تفصیل داد (چون در مالانص فیه سه قول است چنانکه سابقاً دانسته شد) پس گوئیم:

اگر در مالانص فیه، کشیدن تمام آب واجب باشد، در اینجا دو قول است: بعضی گفته اند که کفایت می کند آن مقداری که تغیر را از بین ببرد کشیده شود و لازم نیست تمام آب کشیده شود، و بعضی گفته اند که باید تمام آب کشیده شود اگر امکان کشیدن تمام آب بوده باشد، و اما اگر آب زیاد باشد که کشیدن تمامش ممکن نباشد، تراوح واجب است یعنی دو به دو به نوبت آب کشیده شود.

و اما اگر در مالانص فیه، سی دلو یا چهار دلو واجب باشد، پس در مسأله مورد بحث همانند صورت مقدر شرعی، باید اکثر الامرین را کشید یعنی اگر به بیست دلو مثلاً، تغیر آب زائل می شود باید بیشتر از آن کشید تا به سی دلو یا چهار دلو برسد، و اگر به پنجاه دلو مثلاً تغیر آب زائل می شود باید همین مقدار کشید و سی یا چهار دلو کافی نیست.

ترجمه و شرح عبارت: ولو لم یکن.. یعنی و اگر نبوده باشد برای آن نجاست، مقدری (یعنی از مالانص فیه باشد) پس در اینکه آیا جایز است اکتفاء کرد به مقدار نرحی که تغیر آب را زائل کند (که قول بعضی است) یا اینکه واجب است کشیدن تمام آب (در صورت امکان) و به نوبت کشیدن در صورت عدم امکان نرح تمام آن؟ (که قول بعضی دیگر است) دو قول است، بهترین آن دو قول، قول دوم است ففی

الاكتفاء خبر مقدم است، و قولان مبتدای مؤخر است او وجوب نزع.. از اینجا تا مع
تعذره، قول دوم است تعذره ضمیر به نزع جمیع بر می گردد الثانی یعنی قول دوم.
و لو اوجبنا فیه.. یعنی (آن دو قول مذکور، در جایی است که در مالانص فیه، نزع
تمام آب واجب باشد) و اما اگر در مالانص فیه، واجب بدانیم سی یا چهل دلورا باید
اکثر دو امر را کشید (یعنی هر کدام از مقدار مزیل تغیر و مقدار سی یا چهل دلو، بیشتر
باشد) در مالانص فیه، نیز (یعنی همانطوری که در نجاستی که مقدر شرعی دارد
اکثر الامرین واجب بود، همچنین در نجاستی که مقدر ندارد، اکثر الامرین واجب
خواهد بود).

(مسائل): الأولى: الماء (المضاف ما) أي الشئ الذي (لا يصدق عليه اسم الماء بإطلاقه) مع صدقه عليه مع القيد، كالمعتصر من الأجسام، والممتزج بها مزجا يسلبه الإطلاق - كالأمراق - دون الممتزج على وجه لا يسلبه الاسم وإن تغير لونه كالممتزج بالتراب، أو طعمه كالممتزج بالملح، وإن أضيف إليهما.

(مسائل): چند مسأله:

مصنّف از چهار مسأله بحث می کند اگرچه در حقیقت پنج مسأله است که یکی هم مسأله آب نیم خورده حیوان (آب دهن و دست خورده حیوان) می باشد ولی مصنّف از این مسأله در ضمن مسأله اول که درباره آب مضاف است، بحث کرده و برای آن بحث، عنوان جداگانه قرار نداده.

آب مضاف

الأولى: الماء (المضاف).. توضیح: مسأله اول در تعریف و احکام آب مضاف است. آب بردو قسم است: آب مطلق و آب مضاف، آب مطلق آن است که بدون هیچ قید، بدان اسم آب صادق باشد، و استعمال نام آب در آن بدون مضاف الیه صحیح باشد مثل آب دریا و رودخانه و چاه، زیرا صحیح است به این آب ها، بطور مطلق آب گفته شود بدون قید.

و اگر می بینیم که گاهی اضافه به دریا مثلاً می شود و آب دریا گفته می شود بجهت تعیین و تمییز آن از بقیه آب ها است نه اینکه برای تصحیح استعمال و اطلاق است که اگر لفظ دریا را نیاوریم، اطلاق آب بر آن غلط باشد.

و آب در حقیقت همان آب مطلق است و آب معدن و آب گوگردی و آب شور و امثال اینها همه از قبیل آب مطلق می‌باشند، زیرا براینها بدون قید، صحیح است نام آب اطلاق کرد.

و اما آب مضاف: آن است که بطور مطلق و بدون قید بدان اسم آب صادق نشود و استعمال لفظ آب در آن بدون مضاف الیه صحیح نباشد بلکه با قید و مضاف الیه بر آن صدق کند مثل آبی که از چیزی، شیرکشی و فشرده شود مثل گلاب و آب انگور و انار و غیره، و مثل آب مطلق که به چیزی آمیخته گردد بطوری که اطلاق اسم آب را از آن سلب کند که دیگر به آن بطور مطلق آب نگویند مثل آبگوشت و شوربا.

ترجمه و شرح عبارت: **الاولی: الماء المضاف..** یعنی مسأله اول: آب مضاف (که در مقابل آب مطلق است) چیزی است که صدق نمی‌کند بر آن، نام آب بطور مطلق (بدون قید) ولی صدق می‌کند اسم آب با قید، بر آن **کالمعتصر..** (این یک مثال برای آب مضاف است) یعنی آب فشرده شده از جسم‌ها (انگور، انار مثلاً) و **الممتزج..** (عطف است بر-المعتصر- و مثال دوم برای آب مضاف است) یعنی و مثل (آبی که در اصل مطلق بوده ولی) آمیخته شده به اجسام، به جوری که آن آمیختگی، سلب کند از آن آب، اطلاق اسم آب را (که اسم آب بطور مطلق و بدون قید، بر آن صادق نیاید) **کالامراق جمع مرق** (به فتح میم و راء) یعنی آبگوشت.

دون الممتزج.. یعنی آب مضاف نیست آن آبی که آمیخته شده با چیزی بجوری که آن آمیختگی، سلب نکند از آن آب، نام آب بطور مطلق را (بلکه باز هم به آن، آب بدون قید، صادق آید، پس این قسم آب از اقسام آب مضاف نیست بلکه آب مطلق است که متغیر و دگرگون شده و به آن در اصطلاح، آب متغیر گویند) هر چند تغییر کند رنگ آن مثل آبی که آمیخته با خاک است، و یا گرچه تغییر کند مزه آن مثل آبی

که مخلوط با نمک است (مثل دریاچه ارومیه) و **إن اضیفا..** (إن وصلیه است) یعنی گرچه (در این دو مثال) اضافه شود اسم آب به خاک یا نمک (یعنی به آن، آب گِل یا آب نمک گویند، و خلاصه اینکه اضافه شدن نام آب به قیدی، منافات ندارد با مطلق بودن آن آب، زیرا آنکه منافات با آن دارد این است که آب مطلق بر آن صدق نکند و اما اگر آب مطلق صدق کند و در عین حال اضافه به چیزی شود مثل آن دو مثال، باز هم از قسم آب مطلق است (نهایت اینکه: آب مطلق متغیر می باشد) نه آب مضاف.

(وهو) أي الماء المضاف (طاهر) في ذاته بحسب الأصل (غير مطهر) لغيره (مطلقا) من حدث ولا خبث اختيارا واضطرارا (على) القول (الأصح).

ومقابله: قول الصدوق بجواز الوضوء وغسل الجنابة بماء الورد استنادا إلى رواية مردودة، وقول المرتضى برفعه مطلقا الخبث.

احكام آب مضاف

(وهو) أي الماء المضاف.. توضیح: آب مضاف بخودی خود بمقتضای اصل خلقتش پیش از آنکه نجس شود به نجاست، پاک می باشد چون اصل در اشیاء، پاک بودن آنهاست مگر آن چیزی که شارع مقدس حکم به نجاست آن کرده باشد زیرا اشیاء خلق شده اند برای استفاده بندگان، و استفاده از آن در وقتی میسر است که پاک باشند.

و این اصل در اصطلاح فقهاء، قاعده طهارت نامیده شده و این قاعده از روایاتی که وارد شده استفاده گردیده مثل این روایت: «قال الصادق عليه السلام: كل ماء طاهر الا ما علمت انه قدر»^۱ یعنی هر آبی (بحکم اولیه خود) پاک است تا آنکه بدانی نجاست آن را.

خلاصه اینکه آب مضاف بخودی خود پاک است به اجماع فقهاء، ولی اختلاف در این است که آیا پاک کننده غیر خود نیز می باشد یا نه؟ سه قول نقل کرده:

۱. قول مشهور که اصح اقوال است این است که پاک کننده غیر خود نیست مطلقا یعنی نه از حدث (که غسل و وضو با آن حاصل نمی شود) و نه از نجاست (که

^۱ من لایحضر، ج ۱، ص ۵ و مانند آن در کافی، ج ۳، ص ۱، ح ۲، و تهذیب، ج ۱، ص ۲۱۵.

چیز متنجس را پاک نمی‌کند) نه در حال اختیار و نه در حال اضطرار (مثل اینکه آب مطلق پیدا نشود).

۲. قول شیخ صدوق است که فرموده: پاک کننده از حدث فقط می‌باشد (نه از نجاست) آن هم نه هر آب مضافی بلکه بعضی از آب‌های مضاف و آن گلاب فقط می‌باشد، یعنی با گلاب جایز است غسل کرد و یا وضو گرفت.

و دلیل آن روایتی است که فقهاء آن را رد کرده‌اند بجهت ضعف سندش.

۳. قول سید مرتضی است که فرموده: آب مضاف پاک کننده است، از نجاست فقط (نه از حدث) هر آب مضافی چه گلاب و چه غیر آن.

ترجمه و شرح عبارت: و هوای الماء.. یعنی آب مضاف پاک است بخودی خود (و این کلمه - فی ذاته - در مقابل کلمه لغیره است که در عبارت متن مصتّف می‌باشد یعنی بخودی خود پاک است اما پاک کننده غیر خود نیست) بحسب الاصل یعنی بمقتضای اصل خلقتش (پیش از آنکه نجس شود به نجاست) غیر مطهّر.. یعنی پاک کننده نیست غیر خود (از اشیاء) را مطلقاً نه از حدث و نه از خبث (نجاست) نه در حال اختیار و نه در حال اضطرار (ناچاری)، و این بنا بر صحیحترین قولهاست. و مقابله.. یعنی و در مقابل قول اصح، یکی قول شیخ صدوق است که فرموده: جایز است وضو گرفتن و غسل جنابت به گلاب (فقط، نه هر آب مضافی) و در این قول، اعتماد کرده به یک روایتی (و آن روایت از ابی الحسن علیه السلام می‌باشد که راوی گوید عرض کردم خدمت حضرت: مرد غسل کند به گلاب و وضو بگیرد با آن برای نماز آیا جایز است؟ حضرت فرمود: باکی نیست به آن) مردودۀ شارح می‌فرماید این روایت مردود است (بجهت اینکه سندش ضعیف می‌باشد) و قول المرتضی (این عطف است بر- قول الصدوق -) یعنی و (قول دوم در مقابل قول اصح) قول سید مرتضی است که حکم کرده به اینکه آب مضاف، پاک

کننده است - هر آب مضافی (چه گلاب و چه غیر آن) - از نجاست (فقط، نه از حدث) الخبث مفعول است برای رفعه.

(وینجس) المضاف وإن کثر (بالاتصال بالنجس) إجماعاً (وطهره إذا صار) ماء (مطلقاً) مع اتصاله بالكثير المطلق لا مطلقاً (على) القول (الأصح). ومقابله: طهره بأغلبية الكثير المطلق عليه وزوال أوصافه وطهره بمطلق الاتصال به وإن بقي الاسم.

نجس شدن آب مضاف و کیفیت تطهیرش

(وینجس) المضاف.. توضیح: آب مضاف هر قدر زیاد و به اندازه کز بوده باشد، اگر ذره‌ای نجاست به آن برسد نجس می‌شود و در این خلاقی بین فقها نمی‌باشد ولی اختلافشان در طریق تطهیر آن می‌باشد که در آن سه قول است:

۱. قول مشهور و آن اینکه تطهیر آن مشروط به دو شرط است، یکی اینکه منقلب به آب مطلق گردد که دیگر به آن، آب مضاف نگویند هر چند اوصاف آب مضاف در آن مانده باشد اما اسم آب مضاف از آن سلب شود.

و شرط دوم این است که متصل به آب مطلق کتر شود.

۲. قول دوم این است که آب کرمطلق، غلبه بر آب مضاف پیدا کند بطوری که اوصاف مضاف (مزه، رنگ، بو) را از بین ببرد گرچه اسم مضاف از آن سلب نشود و بر حقیقت خود باقی و منقلب به آب مطلق نگردد که باز هم به آن آب مضاف گویند، زیرا از بین رفتن اوصاف آن لازمه اش از بین رفتن نام مضافیت و منقلب شدنش به آب مطلق نیست.

۳. قول سوم این است که بمحض اتصال به آب مطلق کر، پاک می‌شود گرچه اسم مضاف از آن سلب نشود، فرق نمی‌کند چه اینکه اوصاف مضاف از بین برود یا نه، و نیز چه اینکه غلبه پیدا کند آب کر بر آن یا نه.

ترجمه و شرح عبارت: و ینجس یعنی نجس می شود آب مضاف - هر چند زیاد باشد (به اندازه کربا بیشتر) - به (محض) برخورد به نجاست، به اجماع فقهاء و طهره اذا صار.. یعنی و طاهر شدن آن، زمانی است که (منقلب به) آب مطلق گردد و علاوه بر آن باید متصل به آب کر مطلق شود (فرق نمی کند چه اینکه اتصال به کرپیش از گردیدن به آب مطلق باشد به این معنی که انقلاب آن به آب مطلق به واسطه اتصالش به آب کر باشد، و چه اینکه اتصال به کر بعد از انقلاب به آب مطلق باشد به این معنی که آب مضاف، خودش به سبب گذشت زمان براو و یا به وزش باد مثلاً، آب مطلق گردیده سپس متصل به آب کر شود، و چه اینکه اتصال به کر همزمان با انقلاب به آب مطلق باشد مثل اینکه در مثال قبلی، انقلاب به آب مطلق بخودی خود، همزمان با اتصال به آب کر شود هر چند این فرض، فرض نادری است) لا مطلقاً.. یعنی ظاهر عبارت مصتّف این است که تطهیر آب مضاف یک شرط فقط دارد و آن تنها انقلاب به آب مطلق است که همین کافی است گرچه متصل به آب کر نشود. شارح می فرماید که مقصود مصتّف آن نیست بلکه علاوه بر انقلاب، باید متصل به کر هم بشود.

پس معنای لامطلقاً این است که انقلاب به آب مطلق، بطور مطلق کفایت نمی کند در تطهیر آب مضاف.

و مقابله.. یعنی مقابل قول اصح، دو قول دیگر است: یکی اینکه طاهر شدن مضاف به این است که غلبه پیدا کند آب کر مطلق بر آب مضاف و اوصاف مضاف از بین برود (از قبیل بو و مانند آن) (و مقابل بودن این قول با قول اصح در این جهت است که در این قول شرط نشده انقلاب به آب مطلق ولی در قول اول، شرط می باشد).

و طهره بمطلق.. (عطف است بر طهره، و این قول دومی است که در مقابل قول اصح می باشد) یعنی و قول دیگر این است که ظاهر شدن آب مضاف، به هر جور متصل شدن به آب کراست (چه اینکه اوصاف مضاف از بین برود یا نه، و چه اینکه آب کرغلبه بر مضاف پیدا بکند یا نه) و ان بقى الاسم (این جمله قید برای هر دو قول است) یعنی هر چند اسم مضاف باقی مانده باشد.

ویدفعهما - مع أصالة بقاء النجاسة -: أن المطهر لغير الماء شرطه وصول الماء إلى كل جزء من النجس، وما دام مضافاً لا يتصور وصول الماء إلى جميع أجزائه النجسة، وإلا لما بقي كذلك. وسيأتي له تحقيق آخر في باب الأطعمة.

ویدفعهما - مع أصالة.. توضیح: شارح از آن دو قول، دو جواب می دهد:

اولاً: به اینکه پیش از اتصال به آب کر، یقین داریم که نجس است و حالا بعد از اتصال که هنوز اسم مضاف بر آن باقی است، شک داریم که به واسطه آن اتصال، طاهر می شود یا نه؟ اصل بقاء نجاست است یعنی استصحاب نجاست می کنیم. و ثانیاً: اگر آب مطلق نجس شود، در تطهیر آن کافی است که یک کر طاهر به آن وصل شود، اما در غیر آب مطلق از مایعات نجس (مثل آب مضاف و غیر آن) شرط طاهر شدن آنها این است که آب کر مطلق، با آن مخلوط شود بطوری که هر جزئی از اجزاء آن مایع نجس را فراگیرد و با فرض اینکه بعد از اتصال، هنوز آب مضاف به حقیقت خود باقی باشد و با مخلوط شدن با آب کر مطلق، منقلب به آب مطلق نشود چنانکه مذهب آن دو قول است، چگونه می توان تصور کرد که آب کر به تمام اجزاء آن رسیده که آن را پاک کند و اگر می رسید دیگر مضاف به حقیقت خود باقی نبود و اسم مضاف از آن سلب می شد.

ترجمه و شرح عبارت: ویدفعهما.. یعنی دفع می کند هر دو قول را - علاوه بر اصل بقاء نجاست (که جواب اول است) - ان المطهر.. (کلمه مطهر بصیغه اسم فاعل است و این جمله فاعل برای یدفعهما می باشد، و این جواب دوم است) یعنی دفع می کند آن دو قول را، اینکه طاهرکننده غیر آب (یعنی غیر آب مطلق، از مایعات نجس چه آب مضاف مثل شیر، و چه غیر آن مثل روغن و شیره) شرطش این است که آب کر (که مطهر است) برسد به هر جزئی از (اجزاء) نجس (البته مقصود به نظر عرف است که عرفاً بگویند آب، تمام اجزاء نجس را فراگرفته، نه به دقت عقلی چون

تداخل اجسام محال است) و اما تا وقتی که آب، مضاف است (و بر حقیقت خود باقی است که به واسطه اتصال آب کر مطلق، منقلب به آب مطلق نگردد) تصور نمی شود که آب کر به تمام اجزاء نجسش برسد و گرنه (اگر آب کر به تمام اجزاء نجس برسد) هر آینه باقی نمی ماند بر مضافیت (و منقلب به آب مطلق می شد، و حال اینکه فرض در آن دو قول این است که آب مضاف هر چند بعد از اتصال، به مضافیت خود باقی باشد، پس وقتی که شرط تطهیر تحقق نیافت دیگر به مجرد اتصال به آب کر، طاهر نمی شود پس قول دوم باطل می شود، و همچنین بعد از زوال اوصاف مضاف نیز طاهر نمی شود پس قول اول هم باطل می شود) و برای این بحث، تحقیق دیگری در کتاب اطعمه و اشربه خواهد آمد.

(والسؤر): وهو: الماء القليل الذي باشره جسم حيوان (تابع للحيوان) الذي باشره في الطهارة والنجاسة والكراهة.

احکام آب نیم خورده حیوانات

(والسؤر): وهو... توضیح: چنانکه سابقاً گفتیم مبحث نیم خورده حیوانات خارج از بحث آب مضاف است و مبحث جدایی است و سزاوار بود مصنف آن را مسأله دوم از مسائل قرار دهد که مجموعاً مسائل پنجگانه شود، نه اینکه آن را دنباله مبحث آب مضاف قرار دهد و شاید این کار بجهت این بوده که مصنف دیده است که نیم خورده حیوان یکی از اقسام آب است و گرنه از جهت اینکه در آب نیم خورده بحث از طهارت و نجاست آن می شود مناسب این بود که آن را در مبحث نجاسات ذکر می نمود.

به هر حال، سؤر (بضم سین و سکون همزه) برون قفل، در لغت به معنای پس خورده و نیم خورده آب است که انسان آشامنده آن را در ظرف باقی می گذارد، سپس آن را در هر نیم خورده، استعمال کرده اند چه نیم خورده آب و چه غذا و چه غیر آن. ولی مقصود از آن در اینجا که فقهاء از آن بحث می کنند، آن آب کمی است که جسم حیوان (چه انسان و چه غیر انسان) آن را به وسیله نوشیدن یا غیر آن، مس کرده باشد در حالتی که آن عضوی که به آن آب خورده، خالی از نجاست بوده باشد.

و حکم آن از جهت طهارت و نجاست و کراهت، تابع همان حیوانی است که با آن تماس گرفته یعنی سؤر حیوان پاک، پاک است (مانند سؤر انسان مسلمان، و سؤر گوسفند مثلاً) و سؤر حیوان نجس العین، نجس است (مانند سؤر انسان کافر و سگ و خوک) و سؤر حیوانی که خوردن گوشتش مکروه است، مکروه می باشد به این معنی

که مکروه است با آن آب، چیزی را تطهیر کرد و یا آن را آشامید (مانند سؤر استرو الاغ).

اما حیوانی که خوردن گوشتش حرام است، سؤرش تابع آن در حرمت نیست (که تطهیر با آن و یا آشامیدن آن حرام باشد) بلکه سؤر آن نیز مکروه می باشد و لذا مصنّف مخصوصاً سؤر بعضی از حیوانات حرام گذشت را در اینجا ذکر کرده که بعداً توضیح خواهیم داد.

ترجمه و شرح عبارت: **والسؤر**.. یعنی سؤر - که عبارت از آب کمی است که جسم حیوان تماس با آن گرفته (چه دهن آن باشد و چه سایر اعضایش) - تابع همان حیوانی است که با آن تماس گرفته **فی الطهارة**.. متعلق است به تابع یعنی در آن سه جهت، تابع حیوان مباشر است.

(ویکره سؤر الجلال) وهو: المتغذي بعذرة الإنسان محضاً إلى أن يثبت عليها لحمه واشتد عظمه، أو سمي في العرف جلاً لا قبل أن يستبرأ بما يزيل الجلل.

سؤر حیوان حرام گوشت

(و یکره سؤر الجلال)... توضیح: یکی از حیوانات حرام گوشت، که سؤر آن مکروه است، حیوان جلال می باشد.

جلال (به تشدید لام اول) آن حیوانی است که ذاتاً حلال گوشت باشد ولیکن مدتی از مدفوع انسان فقط تغذیه کرده نه از چیز دیگر، و در تعیین مدتی که حیوان جلال می شود محل خلاف بین فقهاست، بعضی گفته اند که مدتش تا آن وقتی است که مدفوع باعث نموبدن حیوان و جزء آن گردد بطوریکه گوشت و استخوان آن از تغذیه مدفوع، استحکام یافته باشد.

و بعضی دیگر از فقهاء آن را محول به عرف نموده اند که هر زمانی که عرفاً به آن جلال گویند.

و مشهور در این حیوان این است گوشت آن حرام می شود تا آنکه استبراء شود زیرا چنانکه گفتیم حرمت آن بالذات نمی باشد بلکه عارضی است و به واسطه تغذیه مدفوع، حرمت به آن عارض می گردد تا وقتی که از تغذیه آن، منقطع گردد و ثابت گردد تغذیه به غیر آن از غذای پاک، بطوری که نام جلال بودن از آن برطرف گردد و مدت حصول این معنی را «استبراء» گویند.

و کیفیت استبراء در کتاب اطعمه و اشربه مفصلاً ذکر شده و ما از باب نمونه استبراء شتر جلال را ذکر می کنیم و آن اینکه آن را تا چهل روز در جایی نگه بدارند که

مأمون از خوردن نجاست باشد و در آن مدت به آن علف پاک بخوراند که پس از چهل روز حلال گوشت می شود.

ترجمه و شرح عبارت: و یکره.. یعنی و کراهت دارد سؤر حیوان جلال و آن حیوانی است که تغذیه می کند به مدفوع انسان بطور خالص (بدون اینکه در آن مدت، از چیز دیگر تغذیه کند) تا وقتی که بروید با آن عذره، گوشتش، و استحکام یابد استخوانش (پس عذره جزو عضو آن حیوان می گردد) او سُمی.. (عطف است بر- ینبت -) یعنی یا اینکه (تغذیه کند تا وقتی که) نامیده شود در عرف به جلال (و این اشاره به قول دوم در تعیین مدت تغذیه مدفوع برای تحقق جلال می باشد) قبل آن یسْتبرء.. (متعلق است به یکره در عبارت مصتّف) یعنی کراهت سؤر جلال آن وقتی است که هنوز آن حیوان، استبراء نشده باشد به طریقی که از بین برد جلال او را (و کیفیت استبراء در کتاب اطعمه و اشربه خواهد آمد انشاء الله تعالی، و اما اگر استبراء شود، دیگر سؤر آن کراهت ندارد زیرا بعد از استبراء، حلال گوشت می شود).

وَأَكَلَ الْجِيفَ مَعَ الْخَلْوِ) أَي خَلُو مَوْضِعَ الْمَلَقَاةِ لِلْمَاءِ (عَنِ النَّجَاسَةِ).

(و) سُوْرُ (الْحَائِضِ الْمْتَهَمَةِ) بَعْدَ التَّنْزِهِ عَنِ النَّجَاسَةِ. وَأَلْحَقَ بِهَا الْمَصْنَفُ فِي «الْبَيَانِ» كُلَّ مَتَهَمٍ بِهَا وَهُوَ حَسَنٌ.

(وَأَكَلَ الْجِيفَ... تَوْضِيحٌ: يَكِي دِيْغِرَاز حَيَوَانَات حَرَامِ گوشت که سُوْرَآن کِراهِت دارد، حَيَوَان لَاشْخُورِ اسْتِ مِثْلِ بَازِ وِ عِقَابِ وِ کِرْکَسِ، بِشَرَطِ اِيْنِکِه عَضْوِي کِه اِز او مِلاقَاتِ بَا آبِ کِرْدِه، نِجَاسَتِ مِثْلِ خُونِ وِ غَيْرِه نِداشْتِه باشَد وِلی اِگِرَآن عَضْوِآلُودِه بِه خُونِ مِثْلًا بُوْدِ سُوْرَشِ حَرَامِ مِي شُودِ بَجْهَتِ اِيْنِکِه نِجَسِ مِي شُودِ.

تَرْجِمِه وِ شَرَحِ عِبَارَتِ: وِ آبِ کِلْمِه «أَكَلَ» بِصِيْغِه اسْمِ فَاعِلِ يَعْني خُورِنْدِه، وِ کِلْمِه «جِيفَ» بِه کَسْرِ جِيْمِ وِ فَتْحِ يَاءِ جَمْعِ جِيْفِه بِه مَعْنِي لَاشِه وِ جَسَدِ حَيَوَانِ مِرْدِه اِي کِه بُوْگِرْفْتِه وِ گَنْدِيْدِه شُدِه باشَد پَسِ آبِ کِلْمِ الْجِيفِ يَعْني حَيَوَانِ لَاشْخُورِ مِثْلِ عِقَابِ.

مَعَ الْخَلْوِ اِي خَلُو... (اِيْنِ جَمْلِه تَعْلُقِ دَارْدِ هِمَ بِه جَلَالِ وِ هِمَ بِه آبِ کِلْمِ الْجِيفِ چُونِ دَرِ هِرْدُو حَيَوَانِ مَذْکُورِ اِحْتِمَالِ اِيْنِ اسْتِ کِه نِجَاسَتِ خَارِجِي دَرِآنِ وِجُودِ دَاشْتِه باشَد) يَعْني (سُوْرَآنِ دُو حَيَوَانِ کِراهِتِ دَارْدِ) بِشَرَطِ اِيْنِکِه خَالِي بُوْدِه باشَد اَنْ عَضْوِي (اِز اَنْ) کِه مِلاقَاتِ بَا آبِ کِرْدِه، اِز عِيْنِ نِجَاسَتِ (پَسِ اِگِرِ خَالِي اِز اَنْ نِباشَد، سُوْرَشِ حَرَامِ اسْتِ چُونِ بِه وِاسَطِه نِجَاسَتِ، آبِ نِجَسِ مِي گِرْدِ).

(و) سُوْرُ (الْحَائِضِ الْمْتَهَمَةِ)... تَوْضِيحٌ: هِمَچُنِيْنِ مَکْرُوهِ اسْتِ سُوْرُزْنِ حَائِضِ (دَرِ زَمَانِ حِيْضِ) اَنْ زَنِي کِه مَتَهَمِ اسْتِ بِه اِيْنِکِه اِز نِجَاسَتِ پَرِهِيْزِ نَمِي کَنْدِ (وِزْنِي اسْتِ کِه بَاکِي اِز نِجَاسَتِ نِداَرْدِ).

مصنّف در کتاب «بیان» فرموده که سؤر هر کسی که متهم است به اینکه از نجاست پرهیز نمی‌کند نیز مکروه است مانند بعضی از مسلمانانی که از روی بی‌اعتنایی به احکام شرعیه از نجاست، پرهیز نمی‌کنند و باکی از آن ندارند. شارح می‌فرماید فرمایش مصنّف نیکوست، زیرا از بعض روایات استفاده می‌شود به دلالت ایماء و اشاره که علت کراهت سؤر زن حائض همانا احتمال وجود نجاست در اوست و این علت عام است و در هر شخص متهم به نجاست، جاری است پس کراهت سؤر در هر متهم ثابت می‌شود.

و این نحوه استدلال، قیاس منصوص العلة است که حجّت می‌باشد.

ترجمه و شرح عبارت: التنزه یعنی اجتناب و دوری کردن **والحق بها**. ضمیر به حائض متهمه بر می‌گردد **کلّ متهم بها** مفعول است برای - الحق - و ضمیر به نجاست بر می‌گردد و هو حسن این نظر شارح است که می‌فرماید **آن الحاق**، نیکوست (و جهت نیکو بودنش را در بالا ذکر کردیم).

(و) سؤر (البغل و الحمار) و هما داخلان فی تبعيته للحیوان فی الکراهية، وإنما خصهما لتأكد الکراهة فیهما. (و) سؤر (الفأرة و الحية) و کل ما لا یؤکل لحمه إلا الهر. (و ولد الزنا) قبل بلوغه، أو بعده مع إظهاره للإسلام.

(و) سؤر (البغل و الحمار)... توضیح: مصتف می فرماید: سؤر استرو الاغ نیز مکروه است.

و در اینجا اشکالی بر مصتف وارد می آید و آن اینکه استرو الاغ دو حیوانی هستند که گوشتشان مکروه است نه حرام، بنابراین کراهت سؤرشان بجهت تبعیت از گوشت آنها می باشد و این کراهت، از عبارت سابق مصتف که بطور کلی فرمود سؤر هر حیوانی تابع آن حیوان است، استفاده می شد چون تبعیت اعم است از تبعیت در کراهت و غیر آن، پس دیگر احتیاجی نبود کراهت سؤر این دو حیوان را مخصوصاً جداگانه در اینجا ذکر کند.

شارح از این اشکال جواب می دهد به اینکه مخصوصاً ذکر کردن آن دو در اینجا بجهت این است که در بین چهار پایانی که گوشتشان مکروه است، کراهت گوشت این دو حیوان شدیدتر است و در نتیجه کراهت سؤرشان هم شدیدتر خواهد بود.

ترجمه و شرح عبارت: و هما داخلان.. یعنی سؤر این دو حیوان، داخل است در تبعیت (سؤر) حیوان را در کراهت (و این اشاره به اشکال مقدّر است که توضیحش گذشت) و انما خصهما.. یعنی و همانا سؤر آن دو حیوان را بالخصوص ذکر کرد بجهت شدت کراهت در آن دو (و مقصود از کراهت در عبارت شارح، ممکن است کراهت سؤر باشد بجهت شدید بودن کراهت گوشتشان، و ممکن است مقصود کراهت گوشت آنها باشد که در نتیجه، کراهت سؤرشان نیز شدید خواهد بود).

والفارة والحیة.. توضیح: همچنین سؤر موش و مار مکروه است و نیز سؤر هر حیوانی که حرام گوشت است مکروه می باشد باستثنای گربه که مکروه نیست (بلکه چه بسا بعضی از فقهاء قائل به استحباب سؤر گربه شده‌اند).

و ولد الزنا قبل بلوغه.. توضیح: سؤر ولد الزنا هم مکروه است پیش از بالغ شدن و همچنین پس از بلوغ بشرط اینکه اظهار اسلام کند (و اما اگر پس از بلوغ، اظهار اسلام نکرد، چه اظهار کفر بکند و چه نه، محکوم به کفر است و سؤرش نجس و حرام می باشد چون کافر نجس می باشد. و بعضی از فقهاء مثل سید مرتضی و ابن ادریس بطور کلی ولد الزنا را کافر می دانند پس سؤرش هم مطلقاً حرام و نجس خواهد بود. البته مورد بحث در اینجا در آن ولد الزنایی است که پدر و مادرش مسلمان باشند و اما اگر کافر باشند، ظاهراً شکی نیست در نجاست سؤرش).

ترجمه و شرح عبارت: **مع اظهاره للاسلام** این جمله مربوط است به بعد از بلوغ.

(الثانية: يستحب التباعد بين البئر والبالوعة) التي يرمى فيها ماء النرح (بخمس أذرع في الأرض الصلبة) بضم الصاد وسكون اللام (أو تحتية) قرار (البالوعة) عن قرار البئر. (وإلا) يكن كذلك، بأن كانت الأرض رخوة والبالوعة مساوية للبئر قراراً أو مرتفعة عنه (فسبع) أذرع.

وصور المسألة على هذا التقدير ست، يستحب التباعد في أربع منها بخمس، وهي: الصلبة مطلقاً والرخوة مع تحتية البالوعة، وبسبع في صورتين وهما: مساواتهما وارتفاع البالوعة في الأرض الرخوة.

وفي حكم الفوقية المحسوسة الفوقية بالجهة، بأن يكون البئر في جهة الشمال، فيكفي الخمس مع رخاوة الأرض وإن استوى القراران، لما ورد من "أن مجاري العيون مع مهب الشمال".

مسأله دوم: استحباب فاصله بين چاه و فاضلاب

الثانية: يستحب.. توضيح: مسأله دوم از مسائل چهارگانه این است که مستحب است بین چاه آب و چاه فاضلاب، فاصله باشد و مقدار فاصله به حسب سستی و سختی زمینها مختلف است که در اینجا فروض مسأله، شش صورت است چون زمین یا سفت و سخت است مثل زمین های کوهستانی، یا سست، و در هر صورت عمق آنها یا مساوی یکدیگر است و یا عمق چاه از فاضلاب بلندتر است یا برعکس.

در چهار صورت از این شش صورت، مستحب است که فاصله بین آنها پنج ذرع باشد و آن چهار صورت عبارتند از:

۱. زمین سخت باشد و عمق چاه بلندتر از عمق فاضلاب

۲. زمین سخت باشد و عمق چاه پایینتر از عمق فاضلاب

۳. زمین سخت باشد و عمق چاه مساوی با عمق فاضلاب باشد

۴. زمین سست و عمق چاه بالاتر باشد.

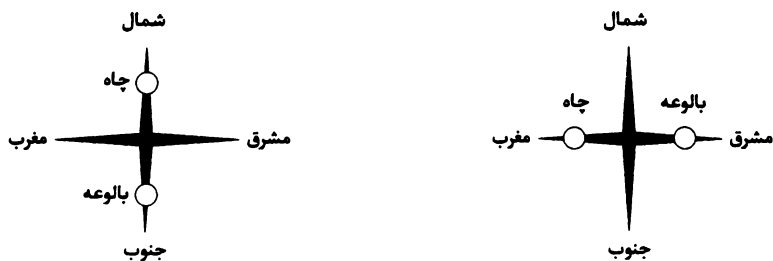
و در دو صورت دیگر از شش صورت، مستحب است فاصله هفت ذرع باشد و آن

دو صورت عبارتند از:

۱. زمین سست و عمق هر دو مساوی باشد.

۲. زمین سست و عمق فاضلاب بلندتر از چاه باشد.

این شش صورت به حسب بالا و پایین بودن عمق آنهاست و اگر بخواهیم جهات اربعه (شمال، جنوب، مشرق، مغرب) را هم حساب کنیم چهار صورت حاصل می شود و آن: اینکه چاه در جهت شمال باشد و فاضلاب در جهت جنوب و یا بر عکس، و یا چاه در جهت مشرق و فاضلاب در جهت مغرب یا برعکس، و از ضرب کردن این چهار صورت در شش صورت سابق، بیست و چهار صورت حاصل می شود:



و تفصیل آن ۲۴ صورت چنین است:

۱. چاه در شمال و فاضلاب در جنوب در زمین سخت با تساوی عمقشان

۲. چاه در جنوب و فاضلاب در شمال در زمین سخت با تساوی عمقشان

۳. چاه در مشرق و فاضلاب در مغرب در زمین سخت با تساوی عمقشان

۴. چاه در مغرب و فاضلاب در مشرق در زمین سخت با تساوی عمقشان

۵. چاه در شمال و فاضلاب در جنوب در زمین سست با تساوی عمقشان

۶. چاه در جنوب و فاضلاب در شمال در زمین سست با تساوی عمقشان

۷. چاه در مشرق و فاضلاب در مغرب در زمین سست با تساوی عمقشان

۸. چاه در مغرب و فاضلاب در مشرق در زمین سست با تساوی عمقشان

* * *

۹. چاه در شمال و فاضلاب در جنوب در زمین سخت با بلندی عمق چاه از

فاضلاب

۱۰. چاه در جنوب و فاضلاب در شمال در زمین سخت با بلندی عمق چاه از

فاضلاب

۱۱. چاه در مشرق و فاضلاب در مغرب در زمین سخت با بلندی عمق چاه از

فاضلاب

۱۲. چاه در مغرب و فاضلاب در مشرق در زمین سخت با بلندی عمق چاه از

فاضلاب

۱۳. چاه در شمال و فاضلاب در جنوب در زمین سست با بلندی عمق چاه از

فاضلاب

۱۴. چاه در جنوب و فاضلاب در شمال در زمین سست با بلندی عمق چاه از

فاضلاب

۱۵. چاه در مشرق و فاضلاب در مغرب در زمین سست با بلندی عمق چاه از

فاضلاب

۱۶. چاه در مغرب و فاضلاب در مشرق در زمین سست با بلندی عمق چاه از

فاضلاب

* * *

۱۷. چاه در شمال و فاضلاب در جنوب در زمین سخت با بلندی عمق فاضلاب

از چاه

۱۸. چاه در جنوب و فاضلاب در شمال در زمین سخت با بلندی عمق فاضلاب

از چاه

۱۹. چاه در مشرق و فاضلاب در مغرب در زمین سخت با بلندی عمق فاضلاب

از چاه

۲۰. چاه در مغرب و فاضلاب در مشرق در زمین سخت با بلندی عمق فاضلاب

از چاه

۲۱. چاه در شمال و فاضلاب در جنوب در زمین سست با بلندی عمق فاضلاب

از چاه

۲۲. چاه در جنوب و فاضلاب در شمال در زمین سست با بلندی عمق فاضلاب

از چاه

۲۳. چاه در مشرق و فاضلاب در مغرب در زمین سست با بلندی عمق فاضلاب

از چاه

۲۴. چاه در مغرب و فاضلاب در مشرق در زمین سست با بلندی عمق فاضلاب

از چاه

* * *

این ۲۴ صورت، در هفده صورت از آنها فاصله پنج ذراع کافی است و آن هفده

صورت عبارتند از صورت‌هایی که زمین در آنها سخت باشد (و آن دوازده صورت

است که در شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۴، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰ ذکر شده) و صورتی که زمین سست باشد و عمق چاه از عمق فاضلاب بلندتر باشد که این مشتمل بر چهار صورت است (که در شماره‌های ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶ ذکر شد) که این شانزده صورت می‌شود به اضافه یک صورت دیگر و آن صورتی است که زمین سست باشد و عمق هر دو مساوی و چاه در طرف شمال قرار گرفته باشد (که در شماره ۵ ذکر گردید) که در این صورت چون طرف شمال بلندتر از طرف جنوب است، چاهی که در جهت شمال قرار گرفته در حکم بلند بودن عمق آن از عمق فاضلاب است هر چند عمقشان مساوی باشد، بدین جهت پنج ذراع فاصله در آن کافی است همانطوری که در صورت بلند بودن عمق چاه، پنج ذراع مستحب بود.

و اما در صور باقی مانده از ۲۴ صورت، که هفت صورت است، در آنها فاصله هفت ذراع مستحب است.

ترجمه و شرح عبارت: **الثانیة**.. ظاهراً مناسب این بود که این مسئله را پیش از مسئله اول که راجع به آب مضاف بود ذکر می‌کرد بجهت اینکه این مسئله مربوط به آب چاه است و سزاوار بود بعد از مبحث آب چاه ذکر گردد ولی گویا مصنف خواسته تمام احکام آب را از نظر طهارت و نجاست پشت سر هم ذکر کند سپس وارد مسائل دیگر شود بدین جهت آب مضاف را پیش انداخت که بعد از مسئله آب چاه واقع شود که همه آنها از نظر طهارت و نجاست مورد بحث می‌باشند.

یستحب التباعد.. یعنی مستحب است دور بودن بین چاه و بالوعه‌ای که در آن، آبی که از چاه نجس کشیده می‌شود می‌ریزند (ناگفته نماند که معنای بالوعه، فقط این نیست که شارح ذکر کرده زیرا بالوعه به معنای چاه فاضلاب و آبریز است که در آن، هم آب نزع ریخته می‌شود و هم آب‌های کثیف نجس و نجاسات مایع می‌ریزند، پس اختصاص دادن شارح آن را به آب نزع، شاید از باب مثال باشد، بجهت اینکه

مورد بحث در اینجا آب نزح است چون غرض در اینجا بیان معنای بالوغة نیست بلکه غرض بیان این مطلب است که آبی که از چاه نجس کشیده می‌شود، مستحب است در گودالی ریخته شود که فاصله اش تا چاه به مقدار مذکور باشد و این منافات ندارد که در آن گودال، آب‌های نجس دیگر هم ریخته می‌شود).

بخمس اذرع.. یعنی (مستحب است فاصله شود بین چاه آب و چاه فاضلاب) به مقدار پنج ذراع اذرع جمع ذراع (به کسر ذال) و آن در قدیم واحد طول بوده است و اندازه آن از سرانگشت وسطی است تا آرنج در اشخاص معمولی.

فائده: ذراع شرعی دو وجب است، و هر وجبی به عرض دوازده انگشت و هر انگشتی به عرض شش جو که هر یک از آنها به شکم دیگری چسبیده باشد.

و ذراع‌های دیگری هست که عبارتند از:

ذراع أسود که نام غلام هارون الرشید بود و آن کمتر از ذراع شرعی است به دو سوم انگشت.

ذراع ابن ابی لیلی که کمتر از ذراع اسود است به یک انگشت.

ذراع هاشمی صغیر که واضع آن بلال بن ابی بوده است و آن بیشتر از ذراع اسود است به دو انگشت و دو سوم انگشت.

ذراع هاشمی کبیر که از مخترعات منصور دوانقی است که بیشتر از ذراع شرعی است به پنج انگشت و دو سوم انگشت.

ذراع عُمَری که واضع آن عمر بن خطاب است و آن بیشتر از ذراع شرعی است به عرض چهار انگشت.

ذراع میزانی که از مخترعات مامون است و آن بیشتر از ذراع اسود است به دو سوم ذراع و دو سوم انگشت.

ذراع کسروی که آن را مصری خوانند و انوشیروان وضع کرده است که بیشتر از ذراع شرعی است به چهار انگشت.

فی الارض الصلبة.. یعنی فاصله پنج ذراع در صورتی است که چاه و فاضلاب در زمین سخت بوده باشند (و این عبارت مصتف شامل سه صورت است: ۱. تساوی عمق آنها ۲. بالا بودن عمق چاه از عمق فاضلاب ۳. بالا بودن عمق فاضلاب از چاه) بضم الصاد.. یعنی ضبط لغوی کلمه - صلبة - بضم ساد و سکون لام است او تحتیة قرار.. (این صورت در واقع صورت چهارم می شود که مصتف ذکر کرده) یعنی و یا در صورت (بودن زمین سست با) پایین بودن عمق فاضلاب از عمق چاه (یعنی فاضلاب گودتر از چاه باشد) و الا ای وان لم یکن.. یعنی و اگر چنین نباشد (بلکه به دو صورت دیگر باشد و آن) به اینکه: ۱. زمین سست باشد و فاضلاب مساوی با چاه باشد در عمق و یا ۲. اینکه (زمین سست باشد و) فاضلاب بلندتر از چاه باشد (در عمق) فسبع اذرع یعنی پس (در دو صورت مذکور) تباعد به هفت ذراع، مستحب است.

فصور المسألة علی هذا.. (شارح در اینجا شش صورتی که از عبارت مصتف استفاده می شود را دسته بندی می کند و می فرماید:) پس صورت های مسأله بر این فرضی که مصتف کرده (یعنی به حسب عمق نه به حسب جهات اربعة چون به حسب جهات، صور مسأله ۲۴ صورت می شود ولی بدون اعتبار جهات اربعة، صور مسأله:) شش صورت است (زیرا زمین یا سخت است و یا سست، و در هر دو صورت، یا عمق چاه و فاضلاب مساوی است و یا چاه بلندتر است و یا به عکس، که از ضرب ۲ در ۳، شش صورت حاصل می شود) که در چهار صورت از آنها، مستحب است دور بودن به پنج ذراع، و آن چهار صورت عبارتند از: زمین سخت باشد مطلقاً (چه عمق چاه بالاتر باشد و چه پایین تر و چه مساوی، که مجموع سه صورت

می شود) و (یک صورت دیگر که آن عبارت است: زمین سست باشد با پایین بودن عمق فاضلاب (از عمق چاه آب).

و (مستحب است فاصله) به هفت ذراع در دو صورت دیگر (از آن شش صورت) و آن عبارت است: از صورت مساوی بودن چاه و فاضلاب، و صورت بالا بودن عمق فاضلاب، در حالی که در زمین سست بوده باشند و بسبب عطف است بر-بخمس-.

وفی حکم الفوقیة المحسوسة.. (شارح در اینجا به یک صورت از صور بیست و چهارگانه که از اعتبار جهات اربعه حاصل می شود اشاره می کند و می فرماید: در حکم فوقیت حسی (یعنی فوقیت به حسب عمق) است، فوقیت به حسب جهت (که آن را فوقیت حکمی گویند) و آن به اینکه: چاه در جهت شمال باشد (و فاضلاب در جهت جنوب) پس (همانطوریکه در صورت فوقیت به حسب عمق، که فوقیت حسی است، دور بودن به پنج ذراع مستحب است، همچنین) کفایت می کند پنج ذراع (در فوقیت به حسب جهت) با سست بودن زمین (و این صورتی که شارح ذکر کرده، شامل سه فرض می شود چون در این صورت یا عمق چاه و فاضلاب مساوی است و یا عمق چاه بالاتراست و یا عمق فاضلاب بالاتراست و شارح اشاره به یک فرض از این سه فرض کرده که فرد خفی است و آن فرض تساوی عمقین می باشد که می فرماید:) هر چند عمق آنها مساوی باشد (پس در این فرض چون بئر در جهت شمال واقع است، در حکم بالاتر بودن عمق آن از عمق فاضلاب می باشد) زیرا در روایت وارد شده که جریان چشمه ها از آن طرفی است که باد شمال می وزد (یعنی از طرف قطب شمال است و از این معلوم می شود که قطب شمال از قطب جنوب بالاتراست که طبیعتاً مسیر آب ها از شمال به طرف جنوب می باشد و اگر شمال بلندتر از جنوب نبود هیچ چشمه ای از زیر زمین بر روی زمین جاری نمی شد)

و اما فرض دیگری که شارح ذکر نکرده و فرد جلی می باشد آن فرضی است که عمق چاه بالاتراز عمق فاضلاب باشد، در این فرض پروضح است که پنج ذراع فاصله کفایت می کند چون دو سبب در آن جمع شده هم فوقیت حسی و هم فوقیت جهتی.

و اما در فرض سوم که عمق فاضلاب بلندتر از عمق چاه باشد، پنج ذراع کفایت نمی کند هر چند چاه در جهت شمال باشد، زیرا در این فرض، فوقیت حسی معارضه می کند با فوقیت جهتی، و گفته اند فوقیت حسی باید مقدم داشته شود چون مورد اتفاق همه فقهاست بخلاف فوقیت جهتی که محل خلاف است و لذا آن فرض داخل در صورتی خواهد بود که فاصله هفت ذراع در آن مستحب می باشد).

لما وُرد.. علت است بر اینکه چگونه فوقیت به حسب جهت، در حکم فوقیت حسی است مجاری جمع مَجری است و آن در اینجا مصدر میمی است نه اسم مکان یعنی جریان چشمه ها من مَهَب الشمال یعنی از طرفی که باد شمال از آنجا می وزد که قطب شمال باشد الشمال به فتح شین است چون به کسر شین به معنای طرف چپ می باشد، و مقصود از شمال در اینجا چنانکه دانسته شد باد شمال است چون بادهای بر چهار قسم است: باد جنوب که از طرف جنوب می وزد، باد شمال که از طرف قطب شمال می وزد، باد صبا که از طرف شرق می وزد، و باد دَبور که از طرف غرب می وزد، و در شرح عربی تفصیل بیشتری ذکر نموده ایم.

فایده: امام صادق علیه السلام در ضمن حدیث مفصلی که معروف به «توحید مفضل» می باشد که در چهار نوبت در چهار روز به یکی از اصحابش به نام مفضل بن عمر بیان فرموده است، می فرماید: از تدبیر خدای حکیم - جَل و علا - در خلقت زمین یکی هم این است که محل وزش باد شمال (یعنی قطب شمال) بالاتراز محل وزش باد جنوب (یعنی قطب جنوب) است، خداوند چنین نکرده مگر برای اینکه آبها

به روی زمین سرازیر شوند و زمین را سیراب کنند و آنچه زیاد می‌آید در دریا بریزد و این مانند آن است که یک طرف زمین را بلند گردانند و طرف دیگر را پایین نگه دارند (یعنی شیب دهند) تا اینکه آب بر آن سرازیر شود و بر آن نایستد همچنین محل وزش باد شمالی را بلندتر از محل وزش باد جنوبی کرده بهمین علت که گفته شد، و اگر چنین نبود آب در روی زمین متحیر می‌ماند و مردم را از کارها باز می‌داشت و راه‌ها و جاده‌ها را می‌برید.

علامه مجلسی در توضیح این جمله امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام «محل وزش باد شمال بالاتر از محل وزش باد جنوب است» چنین گوید: یعنی چون زمین از کرویت حقیقیه بیرون رفته است و کره حقیقی و صاف نیست، در اکثر معمره، طرف شمال همه جا بلندتر از طرف جنوب است، از این رو بیشتر رودها مانند دجله و فرات و غیر آن از جهت شمال به جانب جنوب جاری شده‌اند، و چون آب‌های درون زمین هم در پستی و بلندی تابع روی زمین می‌باشند بدین جهت چشمه‌ها و قنات‌ها هم همه از شمال به جنوب روانند تا بر روی زمین می‌افتند و جاری می‌شوند.^۱

^۱ بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۲۲ و ج ۶۰، ص ۸۷.

(ولا ینجس) البئر (بها) أي بالبالوعة (وإن تقاربتا إلا مع العلم بالاتصال) أي اتصال ما بها من النجس بماء البئر، لأصالة الطهارة وعدم الاتصال.

(ولا ینجس) البئر بها.. توضیح: اگر چاه نزدیک فاضلاب باشد، آب چاه نجس نمی شود هر چند آنقدر نزدیک بهم باشند که به حسب عادت، امکان سرایت نجاست از فاضلاب به چاه باشد ولی باز حکم به نجاست چاه نمی شود مگر اینکه یقین کنیم که آب نجس از فاضلاب به چاه متصل شده.

و دلیل عدم نجاست چاه پیش از علم به اتصال، یکی استصحاب طهارت است چون شک داریم که آیا به مجرد نزدیک بودن چاه با فاضلاب، آب چاه نجس می شود یا نه؟ استصحاب طهارت آب چاه را می کنیم.

و دیگر استصحاب عدم اتصال است چون شک داریم که به مجرد نزدیک بودن آنها، آیا آب نجس متصل به آب چاه می شود یا نه؟ چون قبلاً متصل نبوده، استصحاب عدم اتصال آن را می کنیم.

ترجمه و شرح عبارت: **ولا ینجس**.. یعنی نجس نمی شود آب چاه، به سبب فاضلاب هر چند نزدیک بهم باشند، مگر در صورت یقین (نه گمان) به اتصال یعنی اتصال آنچه در فاضلاب است از آب نجس، به آب چاه **لاصالة**.. (علت است برای - لاینجس -) یعنی بدلیل استصحاب طهارت و نیز استصحاب عدم اتصال آن دو آب به یکدیگر.

(الثالثة: النجاسة) أي جنسها (عشرة: البول، والغائط من غير المأكول) لحمه بالأصل أو العارض (ذي النفس) أي الدم القوي الذي يخرج من العرق عند قطعه.
والدم والمني من ذي النفس) آدميا كان أم غيره برياً أم بحرياً (وإن أكل) لحمه (والميتة منه) أي من ذي النفس وإن أكل.

مبحث نجاسات

مسأله سوم از مسائل چهارگانه، در بیان تعداد نجاسات و احکام آنهاست.
(النجاسة) ای جنسها.. توضیح: غالباً در کتب فقهی، بصیغه جمع آورده می شود یعنی گفته می شود: النجاسات عشرة، و براین تعبیر اشکالی نیست ولی بر تعبیر مصتّف که در اینجا بصیغه مفرد (النجاسة) آورده، اشکال وارد می شود چون ظاهراً معنای آن متعدد نیست یعنی دلالت بر یک چیز می کند، در حالی که خبر آن که (عشرة) باشد معنایش متعدد است و دلالت بر چند چیز می کند، و معلوم است که حمل متعدد بر واحد صحیح نمی باشد.

شارح بجهت دفع این اشکال، الف و لام در - النجاسة - را برای جنس گرفته یعنی جنس نجاست، و معلوم است که جنس دارای انواع و افراد است، بنابراین در حقیقت معنای النجاسة متعدد خواهد بود و مقصود این می شود که: انواع این جنس، ده تاست، پس حمل عشرة بر آن صحیح است.

و در اینجا نکته دیگری است که در شرح عربی آن را ذکر کرده ایم.

البول والغائط: توضیح: چنانکه دانسته شد نجاسات ده تاست:

بول و غایط

اول و دوم از نجاسات، بول و مدفوع هر حیوان حرام گوشت است که خون جهنده داشته باشد چه انسان و چه حیوان، فرق نمی‌کند که چه در اصل شرع ذاتاً حرام گوشت باشد مثل حیوانات درنده و چه به سبب امر خارجی عارض بر آن شده باشد مثل حیوان جلال که ذاتاً حلال گوشت است ولی به سبب نجاست خواری اش، حرام گوشت شده و مثل حیوانی که انسان با آن نزدیکی نموده باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **البول و الغایط..** یعنی بول و مدفوع از حیوان حرام گوشت (چه انسان و چه غیر انسان) چه به واسطه اصل شرع، حرام گوشت باشد و چه به سبب امر خارجی که عارض شده (مثل جلل و یا وطی انسان با حیوان) **ذی النفس** صفت است برای غیر الماکول یعنی باید حیوان دارای خون جهنده باشد **ای الدم القوی** تفسیر می‌کند نفس را یعنی نفس عبارت است از خون قوی که جستن می‌کند از رگ در وقت بریدن آن رگ (بنابراین، بول و مدفوع حیوان حرام گوشتی که خون آن جستن نمی‌کند مثل ماهی حرام گوشت، پاک است) **العروق** به کسر عین و سکون راء یعنی رگ.

خون و منی

والدم و المنی.. توضیح: سوم و چهارم از نجاسات، خون و منی هر حیوانی است که خون جهنده دارد چه انسان و چه غیر انسان، چه حیوان صحرائی و چه دریایی، هر چند حیوان حلال گوشت باشد مثل مرغ خانگی و اما خون ماهی که جهنده نیست پاک است.

ترجمه و شرح عبارت: من ذی النفس متعلق است به هر کدام از دم و منی او بحریاً البته در صورتی که برای حیوان دریایی، خون جهنده باشد چنانکه بعضی درباره تمساح (نهنگ) گفته‌اند.

مردار

والمیتة منه.. توضیح: پنجم از نجاسات، مردار هر حیوانی است که خون جهنده دارد چه انسان و چه غیر انسان، اگرچه حلال گوشت باشد پس مرغ خانگی که مرده باشد نجس است اما ماهی چون خون جهنده ندارد اگرچه در آب بمیرد، پاک است و چیزهایی از مردار که روح در آنها نفوذ ندارد مثل پشم و مو و کرک و استخوان و دندان، پاک است و این اکل یعنی هر چند حلال گوشت باشد.

(والکلب والخنزیر) البریان، وأجزاؤهما وإن لم تحلها الحياة، وما تولد منهما وإن باينهما في الاسم. أما المتولد من أحدهما وطاهر فإنه يتبع في الحكم الاسم ولو غيرهما، فإن انتفى المماثل فالأقوى طهارته وإن حرمه لحمه، للأصل فيهما.

سگ و خوک

(والکلب و الخنزیر).. توضیح: ششم و هفتم از نجاسات، سگ و خوک صحرايي است اما سگ و خوک دريائي پاک است.

و همچنين تمام اجزاء سگ و خوک حتى اجزايی که روح در آنها نفوذ ندارد مثل مو و استخوان و ناخن، نجس می باشد.

و نیز حیوانی که از جفت شدن سگ و خوک با یکدیگر، متولد شود گرچه در اسم جدا از اسم آنها باشد یعنی چه آن حیوان متولد، به اسم سگ یا خوک نامیده شود یا به اسم حیوان دیگری، و مقصود این است که این حیوان متولد حکمش تابع اسم نیست بلکه نجس است گرچه اسم دیگری داشته باشد.

و اما حیوانی که متولد شود از نزدیکی کردن یکی از سگ و خوک با یک حیوان پاک مثل نزدیکی سگ با گوسفند، حیوان متولد از آنها در پاکی و نجاست تابع اسم است چه اسم پدر و مادرش باشد و چه اسم حیوان دیگری یعنی اگر بجهت شباهت به گوسفند مثلاً، عرفاً گوسفند نامیده شود و آن را از افراد گوسفند دانند پاک است، و اگر بجهت شباهت به سگ، سگ نامیده شود نجس است و اگر بجهت شباهت به حیوانی دیگر، به اسم آن حیوان نامیده شود، چنانچه آن حیوان دیگر پاک باشد، این حیوان متولد هم پاک خواهد بود. و اگر آن حیوان دیگر، نجس باشد، این متولد هم نجس خواهد بود.

و اگر آن حیوان متولد، هیچ مشابهی در بین حیوانات نداشت که از افرادش باشد تا در حکم، تابع اسم آن مشابه شود، در این صورت اقوی این است که آن حیوان پاک می باشد ولی گوشتش حرام است.

اما پاک بودنش، بدلیل اصل طهارت است چون اصل در چیزها پاک بودن است تا وقتی که نجاستش ثابت شود و این اصل، به نام قاعده طهارت نامیده شده. و اما حرام بودن گوشت آن، بدلیل اصل حرمت در گوشت هاست چون تعداد حیواناتی که حلال گوشتند، معین می باشد و تا وقتی که ثابت نشود که آن حیوان متولد، از آن حیوانات حلال گوشت است، اصل حرمت آن می باشد و حکم به حلیت آن نمی شود.

ترجمه و شرح عبارت: **والکلب و الخنزیر..** یعنی و (ششم و هفتم از نجاسات) سگ و خوک صحرائی اند و (همچنین نجس است) تمام اجزاء آنها هر چند اجزایی که روح در آنها حلول نکرده (مثل دندان و ناخن) و (نیز نجس است) حیوانی که متولد شود از (نزدیکی) سگ و خوک، گرچه (حیوان متولد) جدا باشد از سگ و خوک، در اسم (یعنی نام سگ و یا خوک بر آن گفته نشود، چه در قیافه شبیه به یکی از پدر و مادرش باشد یا نه، و نیز چه شبیه به یکی از حیوانات پاک باشد یا نه).

و اما حیوانی که متولد شود از (نزدیکی) یکی از سگ و خوک با حیوان پاک (مثل نزدیکی سگ با گوسفند که از آنها حیوان متولد شود) پس این حیوان متولد، از نظر حکم (یعنی طهارت و نجاست) تابع اسم است (به توضیحی که سابقاً داده شد) هر چند آن اسم، اسم غیر حیوان طاهر و حیوان نجس باشد که این از آنها متولد شده (یعنی چه به نام پدر یا مادرش نامیده شود که سگ یا گوسفند باشد مثلاً و چه به نام حیوان دیگری نامیده شود که آن حیوان دیگر هم یا پاک است و یا نجس، البته بشرط اینکه شباهتی در قیافه به آن حیوان دیگر داشته باشد و عرفاً آن را از افراد آن حیوان

دیگر محسوب کنند وگرنه، اطلاق اسم خالی از مشابَهت، فایده‌ای ندارد و موجب تبعیت در حکم به آن حیوان دیگر نمی‌شود) پس اگر حیوان دیگری که مشابه آن باشد نبود (یعنی اصلا در دنیا و در عالم وجود، حیوانی مشابه آن حیوان متولد نبود تا در طهارت یا نجاست تابع آن بوده باشد، اقوی پاک بودن این حیوان متولد است هر چند گوشتش حرام است، بدلیل اصل در طهارت و حرمت (چون اصل، طهارت اشیاء است و اصل حرمت گوشت‌ها است، زیرا هر کدام از نجاسات و اشیاء حلال، تعداد معینی در شرع دارند پس وقتی که آن حیوان متولد، داخل در آن تعداد نبود پس اصل پاک بودن آن و حرام بودن گوشتش خواهد بود تا اینکه دلیل بیاید بر نجاست آن یا حلال بودن گوشتش) **للاصل فیهما..** مدرک اصل طهارت (و یا قاعده طهارت) یکی حصر است که توضیحش در چند سطر داده شد و نیز روایاتی است که مضمون آنها این است که «کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر» یعنی هر چیزی پاک است مگر اینکه بدانی نجس شده است.

و مدرک اصل حرمت در گوشت‌ها، چند چیز است یکی حصر است به توضیحی که در چند سطر پیش داده شد و اموری دیگر ذکر کرده‌اند که ما بعضی را در شرح عربی ذکر کرده‌ایم.

(والکافر) أصلیاً، أو مرتداً وإن انتحل الإسلام مع جحده لبعض ضروریاته. وضابطه: من أنکر الإلهیة أو الرّسالة، أو بعض ما علم ثبوته من الدین ضرورة.

کافر

(والکافر) أصلیاً.. توضیح: هشتم از نجاسات، کافراست به تمام اقسامش چه کافر اصلی باشد که دراصل، پدر و مادرش کافر بودند و او هم کافراست مثل یهود و نصاری و مشرک و بت پرست، و چه کافری که از دین اسلام برگشته و به آن مرتد گویند، و چه از گروه مسلمین باشد ولی از جهت اینکه منکر یکی از ضروریات دین اسلام است محکوم به کفر می باشد مثل ناصبی و یا خوارج.

وقاعده کلی در معنی کافراین است که منکر وجود خدا باشد مثل دهریة (کمونیست ها) و یا منکر رسالت پیغمبر ما ﷺ باشد مثل یهود و نصاری و یا منکر چیزی شود که ضروری بودن آن در دین اسلام ثابت شده.

و کلاً می توان اقسام کافرا را چنین تقسیم بندی کرد که:

کافر: یا خارج از دین اسلام است یا خود را به دین اسلام بسته است ولی منکر ضروری دین است، و قسم اول که خارج از دین اسلام است بردو قسم می باشد: یا اهل کتاب است مثل یهود و نصاری، و یا اهل کتاب نیست مثل بت پرست و کمونیست.

و قسم دوم که خود را به دین اسلام بسته چند فرقه اند:

۱. ناصبی ها که اظهار دشمنی با اهل بیت عصمت و طهارت می کنند و یا اظهار دشمنی با شیعیان آنها می کنند، در حالی که وجوب محبت به ائمه علیهم السلام ضروری دین اسلام است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که غسل مکن در جائیکه در آن جمع می شود غسله حمام، زیرا که در آن غسله ولد زنا می باشد و غسله ناصبی می باشد و آن بدتر از ولد زنا است بدرستی که حق تعالی خلقی بدتر از سگ نیافریده است و ناصبی نزد خدا خوارتر است از سگ.

۲. خوارج یعنی کسانی که خروج بر امام زمان کرده اند و ناسزا به ائمه گویند مانند خوارج نهروان که خروج بر حضرت امیرالمومنین علیه السلام کردند و با ایشان جنگیدند و ولایت امام علیه السلام را که از ضروریات اسلام بود را منکر شدند.

۳. غلاة یعنی آنهایی که غلوه می کنند و ائمه علیهم السلام را خدا می دانند یا بهتر از پیغمبر دانند و یا گویند خدا در ایشان حلول کرده است.

۴. مجسمة و اینها طائفه ای هستند که قائل به جسمانیت خدایند یعنی خدا را دارای طول و عرض و عمق همانند سائر اجسام می دانند، که بعضی از این طائفه، خدا را به صورت یک جوان خوشگل می دانند.

۵. مجبّرة یعنی آنهایی که قائلند به اینکه بندگان در افعالشان مجبورند و هیچ اختیاری از خود ندارند اصلاً و اگر ثواب یا معصیت کند، العیاذ بالله خدا کرده لکن به وسیله این بنده بوده که در حقیقت فاعل آن کار، خداست یعنی بنده همانند تیشه و آلت نجار می ماند که نجار کار را انجام می دهد به وسیله آن تیشه مثلاً.

۶. مفوّضة و اینها در نقطه مقابل مجبّرة می باشند و قائلند به اینکه خدا هیچ اختیاری در اعمال بندگان ندارد و اعمال او را خدا به خود او واگذار کرده است که اختیار کامل باشد مثل یهود که گفتند: یدالله مغلوله، خدا دست بسته است و تمام کارها را بندگان به قدرت و اختیار کامل خود انجام می دهند.

ترجمه و شرح عبارت: **والکافر..** یعنی و (هشتم از نجاسات) کافر است (به تمام اقسامش) چه کافر اصلی باشد (مثل یهود و نصاری و بت پرستان) و چه مرتد (یعنی از دین اسلام برگشته) و **مرتدا** مرتد بر دو گونه است: مرتد فطری و مرتد ملی.

۱. مرتد فطری: آن کسی است که مسلمان زاده و ابتدا بر فطرت اسلام بوده سپس کافر و از دین برگردد.

۲. مرتد ملی: و آن کسی است که در اصل، پدر و مادرش کافر بودند و او اسلام آورده و باز به کفر خود برگردد.

گفته اند توبه مرتد ملی پذیرفته می شود اما مرتد فطری توبه اش پذیرفته نیست و باید کشته شود.

و **ان انتحل..** (کلمه **ان** وصلیه است و این قسم سوم از اقسام کافر می شود یعنی کافر به تمام اقسامش نجس است) اگرچه ادعا کند و نسبت دهد اسلام را به خود (و اظهار کند که متدین به دین اسلام است) در حالی که منکر بعضی از ضروریات اسلام باشد (مثل خوارج و ناصبی ها).

ضروریات.. ضروری اسلام آن امری را گویند که وضوحش در آن دین نزد مسلمانها به حدی رسیده باشد که هر که در آن دین داخل باشد می داند که آن جزء دین اسلام است (مگر نادراً که کسی تازه به آن دین در آمده باشد یا در بلاد بعیده از بلاد اسلام نشو و نما کرده باشد و احکام دین به او نرسیده باشد) و مدعی آن محتاج به این نباشد که آن را از روی دلیل اثبات کند چه در اصول دین باشد مثل توحید و سایر صفات خدا و معاد، و چه در فروع دین مثل واجب بودن پنج نماز در شب و روز و عدد رکعات هر یک از آنها و وجوب زکوة و روزه ماه رمضان و حج و غیر ذلک.

و فقهاء، ضروریات دین را در یک باب مستقل ذکر نکرده اند بلکه در ابواب فقه متفرقاً گاهی می گویند که فلان چیز ضروری دین اسلام است، و مرحوم علامه

مجلسی در آخر کتاب «حق الیقین» اکثر ضروریات دین را جمع آوری نموده هر که خواهد به آنجا رجوع کند.

و ضابطه.. یعنی قاعده کلی در معنی کافر، آن کسی است که منکر خدا باشد (مثل کمونیست) و یا منکر رسالت پیغمبر ما ﷺ باشد (مثل یهود و نصاری) و یا منکر بعضی از چیزهایی که ثابت شده که جزو ضروری دین است (مثل کسانی که خدا را جسم می دانند و حال آنکه جسم نبودن خدا از ضروریات دین اسلام است).

(والمسکر) المائع بالأصالة (والفقاع) بضم الفاء، والأصل فيه: أن يتخذ من ماء الشعير، لكن لما ورد الحكم فيه معلقاً على التسمية ثبت لما أطلق عليه اسمه مع حصول خاصيته، أو اشتباه حاله.

شراب

(والمسکر).. توضیح: نهم از نجاسات، شراب مست‌کننده است و آن چند قسم است یکی از آنها خمر (شراب انگور) می‌باشد و دیگر نبیذ (شراب خرماى خشک) و اقسام دیگر آن در کتاب اطعمه و اشربه ذکر گردیده است.

و نجاست شراب، دائر مدار این است که اصالتاً بخودی خود روان و مایع باشد پس اگر اصالتاً روان بود و سپس در اثر سرما منجمد شد، باز هم برنجاست خود باقی است همچنان که در عکس آن یعنی شرابی در اصل، مایع نبوده بلکه به واسطه چیزی، آن را به صورت مایع در آورده باشند (مثل اینکه حشیش را به واسطه آب و مانند آن به صورت مایع در آورند) نجس نمی‌باشد بلکه بر طهارت خود باقی است. فایده: مرحوم شیخ ابوالحسن شعرانی در کتاب (نثرطوبی) مطلبی دارد که خالی از فایده نیست و آن این است:

علت مستی هر مایعی، الککل است، در هر چه این ماده حاصل شود مست‌کننده باشد و هر چه الککل ندارد مست‌کننده نیست، هر چیز شیرین یا دارای نشاسته، آماده الککل شدن است، و پیدایش الککل در مایعاتی که مستعد تخم‌رند تدریجی است مانند شیرین شدن غوره و ترش شدن سرکه، و آغاز پیدایش الککل وقتی است که آب انگور و مانند آن بجوش آید و حباب از آن برآید و کف بالای عصیر دیده شود، در ابتدا اگر چه مقدار الککل کم است و سکر محسوس نیست، شارع اسلام آن را حرام

کرده است چون کف انداختن عصیر آغاز خمر شدن اوست و نجس و حرام می‌گردد و اگر آب انگور را اندکی به آتش بجوشانند و بگذارند باز در آن الکلی پیدا می‌شود بماندن.

باید دانست که مستی عرفاً، غیر تخدیر است که از امثال بنگ و کلرفرم و افیون و اتر و شاهدانه پیدا می‌شود، الکلی در اعضاء و جوارح بدن اثری دارد غیر مخدرات و کبد و معده و دماغ و عضلات را زیان می‌رساند که مخدرات نمی‌رسانند و در تحریک شهوت این دو مابین یکدیگرند، باری دو حالت مخالف یکدیگر مانند خواب و مستی، از این جهت مخدرات را تا حدی که بی‌هوش نکنند شارع حرام نکرده است و الکلی را مطلقاً حرام فرموده است.

فُقَاع

(والفقاع) بضم الفاء.. توضیح: دهم از نجاسات، فُقَاع است (بضم فاء و تشدید قاف) و آن غالباً از آب جو گرفته می‌شود ولی نظر به اینکه حکم نجاست در روایات، روی اسم فقاع رفته و بر نام آن بار شده، بدین جهت باید گفت که هر مایعی که در عرف به آن فقاع گفته شود نجس است گرچه از آب جو گرفته نشده باشد، بشرط اینکه خاصیت فقاع که جوشیدن است در آن تحقق یافته باشد یا لااقل مشتبه باشد و معلوم نباشد که آیا جوشیده یا نه؟

ناگفته نماند که جهت اینکه مصنّف فقاع را جداگانه ذکر کرد با اینکه -المسکر- که قبل از این ذکر کرد بطور کلی عمومش شامل فقاع هم می‌شود، این است که مصنّف خواسته اشاره کند به اینکه نجاست فقاع بستگی به اسکار و مست کردن

ندارد بلکه آن بعینه حرام و نجس است چه مست بکند و چه نه، بخلاف سائر مسکرات که میزان در نجاست آنها مست کردن است.

ترجمه و شرح عبارت: **والفقاع**.. یعنی و (دهم از نجاسات) فقاع است که ضبط لغوی آن بضم فاء (و تشدید قاف) می باشد **والاصل فیه**.. کلمه اصل در لغت به معنی بیخ و ریشه و پایه هر چیزی است که دیگر اجزاء آن چیز بر آن باریا بدان پایدار باشد مانند پایه دیوار و ریشه درخت، و در عرف بر چندین معنی گفته می شود از جمله این دو معنی است:

۱. به معنای حقیقت، مثل اینکه گویند: اصل انسان، خاک است یعنی حقیقت انسان، خاک است.

۲. به معنای سابق، مثل اینکه گویند: فلان کس در اصل، اهل تهران است یعنی قبلاً اهل تهران بود.

و در اصطلاح دانشمندان علم اصول، به چهار چیز گفته می شود:

۱. به معنای دلیل چنانچه حکمی را کسی ذکر کند و از او پرسند روی چه اصلی می گویی، مقصود این است که مدرک و دلیل این حکم چیست؟ آیا قرآن است یا اجماع یا غیر آن.

۲. به معنای قاعده - مثل اینکه می گویند: اصل در اشیاء پاک بودن آنهاست یعنی قاعده مستفاده از حدیث (کل شیء طاهر حتی تعلم انه قدر - هر چیزی پاک است مگر آنکه دلیلی بر نجاست پیدا شود) هر چیزی را تا نجاست آن احراز نگردد پاک قرار داده است.

۳. به معنای استصحاب - که اگر کسی سابقاً به چیزی یقین داشته باشد و بعداً راجع به همان چیز شک کند، می گویند به یقین سابق عمل نما و اصل استصحاب را جاری کن یعنی بنا را بگذار بر یقین سابق و شک دوم را معتبر ندان، مثلاً کسی

یقین داشته است که دارای وضو بوده بعد از آن شک کرده است که آیا وضوی سابق برقرار است یا در اثر خواب و چیزهای دیگر وضو باطل شده است، این شخص بموجب اجرای اصل استصحاب می‌گوید فعلاً هم وضو دارم.

۴. به معنای راجح یا ظاهر (و یا غالب و شایع) مثل اینکه می‌گویند: اصل در استعمال حقیقت است) یعنی پس از آنکه بدانیم لفظی دارای یک معنی حقیقی و یک معنی مجازی است ولی ندانیم که کدامیک از این دو معنی، مراد گوینده است، اصل آن است که معنی حقیقی مقصود باشد، مثلاً اگر لفظ اسد گفته شود و ما شک کنیم که آیا معنی حقیقی (یعنی شیر) مقصود است یا معنای مجازی (یعنی مرد شجاع) می‌گوئیم: اصل حقیقت است یعنی راجح حقیقت است یا ظاهر حقیقت است یا غالب حقیقت است یعنی غالباً از لفظ، حقیقت اراده می‌شود.

پس از این مقدمه گوئیم که مقصود از اصل در عبارت شارح همین معنای آخر است و اینک ترجمه عبارت چنین است:

غالب و شایع در فقاع این است که از آب جو گرفته شود (که بر حسب این اصل و غلبه، باید فقاعی که از غیر آب جو گرفته شود نجس نباشد) ولی چون حکم (در روایات که نجاست باشد) در فقاع معلق شده بر نامیده شدن به اسم فقاع، بدین جهت ثابت می‌شود حکم نجاست به هر مایعی که اطلاق شود (در عرف) بر آن مایع، نام فقاع (هر چند از آب جو گرفته نشده باشد) البته بشرط اینکه حاصل شود در آن مایع، خاصیت فقاع (که جوشیدن باشد) یا (لا اقل) اشتباه شده باشد حال آن مایع (از نظر اینکه معلوم نشود خاصیت فقاع که جوشیدن است در آن مایع حاصل شده یا نه؟ پس روی این دو شرط، اگر چنانچه در عرف، مایعی فقاع نامیده شود ولی یقین داشته باشیم که خاصیت فقاع در آن حاصل نشده چنین مایعی نجس نیست مثل اینکه دیدیم مردم آب کشمش را در ظرفی گرفتند و اسم آن را فقاع نامیدند بدون

اینکه آن را بجوشانند، پس این مایع نجس نیست گرچه اسم فقاع بر آن گذاشته شده است) یتبیت جواب - لَمَّا - می باشد.

ولم يذكر المصنف هنا من النجاسات العصير العنبي إذا غلا واشتد ولم يذهب ثلثاه، لعدم وقوفه على دليل يقتضي نجاسته كما اعترف به في «الذكري» و«البيان». لكن سيأتي أن ذهاب ثلثيه مطهر، وهو يدل على حكمه بتنجسه فلا عذر في تركه. وكونه في حكم المسكر - كما ذكره في بعض كتبه - لا يقتضي دخوله فيه حيث يطلق، وإن دخل في حكمه حيث يذكر.

ولم يذكر المصنف هنا.. توضيح: یکی دیگر از چیزهایی که مشهور فقهاء آن را از نجاسات شمرده اند آب انگور است در صورتی که جوش آمده و غلیظ گشته و هنوز دو سوم آن در اثر جوشیدن، کم نشده باشد اما اگر دو سوم آن به واسطه جوشیدن کم گردد، یک سوم باقیمانده پاک می شود.

پس بنا بر مشهور، نجاسات یازده تا خواهد بود ولی مصنف آن را در اینجا از نجاسات قرار نداده (با اینکه بنای مصنف در این کتاب بر این است که هر چه فتوای مشهور باشد را ذکر کند چنانکه در آخر کتاب تصریح به آن کرده است) و علت آن این است که دلیلی بر نجاست آن پیدا نکرده چنانکه در کتاب «ذکری» و «بیان» به آن تصریح نموده است.

شارح اشکال می کند به اینکه نیافتن دلیل بر نجاست آن، عذر نمی تواند بشود برای ذکر نکردن آن جزو نجاسات، چون مصنف در بحث مطهرات بعداً خواهد فرمود که یکی از مطهرات، از بین رفتن دو سوم آب انگور است و واضح است که چیزی که نجس باشد احتیاج به مطهر دارد نه غیر نجس پس معلوم می شود که مصنف، آب انگور را (در صورت جوشیدن و پیش از کم شدن دو سومش) از نجاسات می داند که طریق پاک کردن آن را، کم شدن دو سومش قرار داده.

بنابراین، دیگر عذری برای مصنف در ذکر نکردنش عصیر را نمی ماند.

اگر کسی از طرف مصتّف دفاع کند و بگوید که شاید عذر مصتّف این باشد که چنانکه مصتّف در کتاب «ذکری» فرموده: آب انگور، در حکم مایع مسکراست از نظر حرمت و نجاست (هر چند مست کننده نباشد) پس شاید جهت ذکر نکردن مصتّف آب انگور را در اینجا این باشد که چون وقتی مسکرا جزو نجاسات ذکر کرد، آب انگور هم که در حکم آن است داخل آن خواهد بود پس احتیاجی نبود که آب انگور را جداگانه ذکر نماید.

شارح در جواب می فرماید که: در حکم مسکر بودن، مّصحح این نمی شود که آب انگور داخل در عنوان مسکر شود، زیرا مسکری که از نجاسات شمرده اند آن مایعی است که اسکار (مست کردن) شرط در نجاست آن است در حالی که اسکار، در نجاست آب انگور شرط نیست پس صحیح نیست که آب انگور داخل در عنوان مسکر باشد.

آری اگر در عبارت اینجا (مانند عبارت کتاب «الفیّة») چنین فرموده بود که: «المسکر و ما فی حکمه»، آب انگور داخل در عنوان - ما فی حکمه - بود اما اگر مسکر تنها بدون ما فی حکمه ذکر شود (مانند عبارت این کتاب) در این صورت آب انگور را شامل نمی شود.

ترجمه و شرح عبارت: **و لم یذکر..** یعنی مصتّف ذکر نکرد در این کتاب، جزو نجاسات، فشرده انگور را در صورتی که بجوش آید (خود به خود یا به واسطه آفتاب یا آتش) و غلیظ شود و دوسوم آن از بین نرفته باشد (چون اگر دوسومش از بین برود و شیره گردد پاک خواهد شد) **العصیر..** مفعول است برای لم یذکر **لعدم وقوفه..** (این علت است برای ذکر نکردن مصتّف) یعنی زیرا مصتّف دست نیافته بر دلیلی (روایتی) که اقتضا کند نجاست عصیر را چنانکه مصتّف اعتراف کرده به نبود دلیل، در کتاب «ذکری» و «بیان» **لکن سیاتی ان..** (این اشکال شارح است بر ذکر نکردن

مصنّف، و حاصل اشکال این است که نبودن دلیلی بر نجاست، عذر نمی شود برای ذکر نکردن آن زیرا) بزودی خواهد آمد (در مبحث مطهرات) که از بین رفتن دو سوم عصیر، پاک کننده است (نجاست آن را) و این مطلب دلالت می کند بر اینکه مصنّف حکم به نجس شدن آن (به سبب جوشیدن و غلیظ شدن) می کند (چون چیزی که نجس نباشد، معنی ندارد که گفته شود به واسطه از بین رفتن دو سوم آن پاک می گردد) پس عذری نیست (برای مصنّف) در ترک عصیر (یعنی ذکر نکردن آن در اینجا).

و کونه فی حکم... (این مبتدا است، و خبرش «لایقتضی» می باشد و آن جواب از اعتذار مقدر است که توضیح دادیم به اینکه گویا کسی از طرف مصنّف دفاع می کند و می گوید مصنّف در بعضی از کتاب هایش گفته است که عصیر عنبی یعنی فشرده انگور در حکم مایع مسکراست از نظر حرمت و نجاست، پس احتمال دارد جهت ذکر نکردن مصنّف فشرده انگور را این باشد که چون داخل در عنوان مسکراست و وقتی مسکرا در جزو نجاسات ذکر کرد دیگر احتیاجی به ذکر عصیر عنبی جداگانه نبود، شارح در جواب می فرماید که:) بودن عصیر عنبی در حکم مسکر - چنانکه مصنّف در بعضی کتاب هایش (مثل ذکری) ذکر کرده - اقتضا نمی کند که عصیر عنبی داخل در عنوان مسکر باشد در وقتی که مسکر بطور مطلق ذکر گردد (و کلمه - ما فی حکمه - بعد از آن ذکر نشود) اگر چه عصیر داخل در حکم مسکراست در جایی که حکم مسکر ذکر شود (یعنی در صورتی که کلمه ما فی حکمه بعد از عنوان مسکر ذکر شود).

(و حاصل جواب این است که اگر در عبارت چنین می گفت: «المسکر و ما فی حکمه»، عصیر عنبی داخل در کلمه - ما فی حکمه - می شد، ولی اگر در عبارت مثل عبارت این کتاب، کلمه مسکر بطور مطلق ذکر شود بدون کلمه «ما فی حکمه»،

در این صورت نمی شود گفت که عصیر عنبی داخل در کلمه مسکراست هر چند از نظر حکمی، در حکم آن است ولی در عین حال، عنوان مسکری بر عصیر عنبی اطلاق نمی توان کرد) **دخوله** دخول عصیر فیه در مسکری **یطلق** بصیغه مجهول خوانده شود **یذکر** نیز بصیغه مجهول خوانده شود.

(وهذه) النجاسات العشر (يجب إزالتها) لأجل الصلاة (عن الثوب والبدن) ومسجد الجبهة، وعن الأواني لاستعمالها فيما يتوقف على طهارتها، وعن المساجد والضرائح المقدسة والمصاحف المشرفة.

احکام نجاسات

(وهذه) النجاسات العشر.. توضیح: پس از ذکر انواع نجاسات، شروع به احکام آن نموده.

یکی از احکام آنها این است که واجب است هنگام نماز و یا طواف و هر عبادتی که مشروط به طهارت است، اینکه نجاست را از جامه و بدن برطرف نماید، و این وجوب ازاله، وجوب شرطی است یعنی شرط صحت نماز و غیر آن این است که نجاست از بدن و جامه برطرف شود پس نماز در لباس و یا بدن نجس، باطل است. و نیز برطرف کردن نجاست هنگام نماز از جایی که محل سجده پیشانی است واجب می باشد پس اگر آن محل (مثلاً مهر) نجس باشد نماز باطل است.

ترجمه و شرح عبارت: و هذه النجاسات.. یعنی این نجاسات دهگانه واجب است برطرف شوند (به وجوب شرطی یعنی) بخاطر نماز (و طواف و هر عبادتی که طهارت در آن شرط می باشد) از لباس و بدن (پس نماز در لباس و بدن نجس صحیح نیست) و (نیز واجب است برطرف کردن نجاسات بخاطر نماز) از محل سجده پیشانی (یعنی از آن مقدار جایی که باید پیشانی در حال سجده بر آن گذاشته شود چه مهر باشد و چه زمین و چه غیر آن) مسجد به فتح جیم خوانده شود. و عن الاواني لاستعمالها.. توضیح: و نیز واجب است برطرف کردن نجاست از ظروف در جایی که متوقف بر طهارت آن ظروف باشد مثل غذا خوردن و آب غسل و

آب وضو پس وجوب ازاله نجاست از ظروف نیز وجوب شرطی خواهد بود و بنا براین جایز نیست بکار بردن ظروف نجس برای غذا، زیرا خوردن غذای متنجس حرام است، و نیز صحیح نیست استعمال ظرف نجس برای آب غسل یا وضو، زیرا غسل یا وضو با آب نجس صحیح نیست.

پس در خوردنی‌ها، جواز خوردن مشروط به طهارت ظروف است و در آب غسل یا وضو، صحت غسل و وضو مشروط به طهارت ظرف است.

ترجمه و شرح عبارت: **الاولی جمع آئیه یعنی ظرف یعنی و نیز واجب است شستن نجاست از ظرف‌ها برای بکار بردن آنها در چیزی که آن چیز موقوف بر پاک بودن آن ظروف است (و آن چیز مثل غذا و آب غسل و آب وضو) یتوقف ضمیر مقدر در این فعل بر می‌گردد به - ما - طهارتها ضمیر به اوانی بر می‌گردد.**

و عن المساجد و الضرایح.. توضیح: یکی دیگر از احکام نجاسات این است که واجب است بر طرف کردن نجاست از هر چه که شارع مقدس امر به تعظیم و احترام آن نموده مثل مسجد (و توابع آن مثل فرش و دیوار آن) و قبور مقدس انبیاء و ائمه معصومین علیهم‌السلام و قرآن (و الآت آن مثل جلد و قاب).

البته در اینجا وجوب ازاله نجاست، تکلیفی ذاتی است نه شرطی برخلاف موارد قبل که شرطی بود.

شرح عبارت: **الضرایح جمع ضریح یعنی قبر المقدسه مثل ضریح انبیاء و ائمه علیهم‌السلام و نیز ضریح حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام.**

(وعفی) فی الثوب والبدن (عن دم الجرح والقرح مع السیلان) دائماً أو فی وقت لا یسع زمن فواته الصلاة. أما لو انقطع وقتا یسعها فقد استقرب المصنّف ﷺ فی «الذکری» وجوب الإزالة لانتفاء الضرر والذي یتستفاد من الأخبار عدم الوجوب مطلقاً حتی یبرأ. وهو قوی.

مواردی که لازم نیست بدن و لباس نمازگزار پاک باشد

(وعفی) فی الثوب والبدن.. توضیح: چنانکه دانسته شد، ازاله نجاست از لباس و بدن برای خاطر نماز، واجب است و حالا در اینجا دو صورت را مصنّف ذکر می‌کند که از حکم قبلی استثناء شده و شارح هم بعداً دو صورت دیگر ذکر می‌کند که در این چهار صورت، ازاله نجاست از بدن یا لباس نمازگزار واجب نمی‌باشد که اگر بدن یا لباس او نجس باشد، نماز صحیح است.

صورت اول از دو صورتی که مصنّف ذکر می‌کند عبارت است از:

۱. آنکه به واسطه زخم یا جراحتی که در بدن اوست، لباس یا بدنش به خون آلوده شده باشد، چنین خونی در نماز عفو شده است به یکی از این دو شرط که: یا خون بطور دائم خارج شود که اصلاً قطع نشود.

و یا در اثناء، یک زمان قطع می‌گردد ولی این زمان آنقدر کم باشد که نمی‌توان در آن زمان، نمازی با طهارت محل زخم بخواند که اگر بخواید محل زخم را ظاهر کند و نماز بخواند، در وسط نماز دوباره خون جاری خواهد شد.

و اما اگر زمان قطع خون، وسعت نماز را داشته باشد که یعنی زمان قطع خون به مقداری باشد که فرصت شستن محل زخم و خواندن نماز با طهارت محل زخم،

بوده باشد، در این صورت مصنّف در کتاب ذکری فرموده که ازاله نجاست واجب است برای خاطر نماز، زیرا با وسعت زمان، دیگر ناچاری نخواهد بود.

ترجمه و شرح عبارت: و عُفَى.. (بصیغه مجهول خوانده شود) یعنی عفو و بخشیده شده (در نماز) در لباس و بدن، از خون زخم و جراحت الجروح (بضم جیم و سکون راء) آن زخمی است که از خارج به بدن انسان می‌رسد القروح (بضم قاف یا فتح آن و سکون راء) عبارت است از جوشها و دانه‌ها و ماده‌ها که در بدن پیدا می‌شود و چرک و خون از آن جاری می‌شود مثل دمل (کورک که از آن چرک و خونابه بیرون می‌آید) و آبله و بواسیر هم از جمله آن محسوب است مع السیلان.. یعنی بشرط جاری شدن خون یا همیشه (بطوری که اصلاً قطع نشود) و یا در زمانی (نه زمان دیگر، بطوری که یک زمان در اثناء قطع می‌شود بمقداری) که وسعت ندارد زمان قطع شدن آن، نماز را (یعنی مقدار زمان قطع، آنقدر نیست که بتوان محل زخم را ظاهر کرد و نماز خواند) اما لو انقطع.. یعنی ولی اگر خون قطع شود بمقداری که وسعت خواندن نماز (با طهارت محل زخم) را دارد پس در این صورت مصنّف نزدیک شمرده در کتاب «ذکری» که ازاله نجاست (از لباس و محل زخم) واجب است بدلیل اینکه (در این صورت) ضرورت و ناچاری نمی‌باشد استقرب یعنی نزدیک شمرده و گفته: الاقرب لانتفاء الضرر در یک نسخه چاپی از کتاب «ذکری» که در دست ماست بجای کلمه (ضرر) ضرورة است و ظاهراً ضرورت در اینجا صحیح است چون ضرورت در اینجا به معنی ممکن نبودن ازاله نجاست است و معلوم است که در مسأله مورد فرض که وقت، وسعت نماز با طهارت محل زخم را دارد، ازاله نجاست ممکن است و ضرورتی در بین نیست و اما ضرر در اینجا مناسبتی ندارد.

والذی یستفاد.. این نظر شارح است که می‌فرماید: آنچه از روایات در این مسأله استفاده می‌شود این است که تا وقتی که محل زخم و جراحت خوب نشده، ازاله

نجاست در اینجا واجب نیست مطلقاً چه اینکه خون در اثناء قطع بشود و چه نشود، و در صورتی که قطع می‌شود چه بمقداری باشد که وسعت خواندن نماز با طهارت باشد و چه نه **عدم الوجوب** یعنی عدم وجوب ازاله نجاست حتی بیروء یعنی تا وقتی که محل زخم خوب شود.

(وعن دون الدرهم) البغلی سعة، وقدر بسعة أخص الراحة، وبعقد الإبهام العلیا، وبعقد السبابة، ولا منافاة، لأنّ مثل هذا الاختلاف يتفق في الدراهم بضرب واحد.

مورد دوم از موارد عفو نجاست

(وعن دون الدرهم) البغلی... توضیح: دوم از مواردی که نجاست در آن عفو شده است در نماز، آنکه خون در بدن یا لباس به مقدار کمتر از درهم بغلی باشد ولی اگر به اندازه درهم یا بیشتر باشد باید آن را برطرف کرد.

و مقصود از درهم بغلی، جهت وسعت و پهنی آن است نه وزن و نه حجم آن. و علماء در اندازه پهنی درهم بغلی (که معیار در حکم مورد بحث است)، اختلاف کرده‌اند و در آن سه قول است:

۱. بعضی گفته‌اند که اندازه آن به قدر وسعت گودی کف دست است.
 ۲. بعضی گفته‌اند که اندازه آن به قدر وسعت بند سرانگشت بزرگ (انگشت شست) می‌باشد.

۳. عده‌ای گفته‌اند که اندازه آن بقدر وسعت بند سرانگشت شهادت است. شارح می‌فرماید که منافاتی بین این سه تحدید نیست، زیرا این اندازه اختلاف در پهنی درهم بسیار اتفاق می‌افتد، در درهم‌ها که یک شخص سکه زن آن را به یک زن، زده باشد، و به عبارت دیگر: ممکن است از یک شخص سکه زن، در یک زن، سکه‌های مختلف در بزرگی و کوچکی صادر شود (البته در صورتی که سکه‌ها را به قالب نزنند) و علماء هرکسی یک جورش را دیده و تعیین اندازه از روی آن درهمی که دیده، کرده.

و وجه تسمیه درهم به بغلی را در شرح عبارت توضیح خواهیم داد.

ترجمه و شرح عبارت: **و عن دون الدرهم**.. یعنی و (دوم اینکه: عفو شده در نماز در لباس و بدن) از خونی که کمتر از درهم بغلی باشد از نظر پهنی درهم (نه از نظر وزن و نه حجم)

الدرهم البغلی درهم یعنی سکه نقره، و در اسلام در هر عصری به وزنی بوده و سه قسم درهم در صدر اسلام بوده که در وزن مختلف بودند:

۱. درهم بغلی (که بنا بر مشهور به فتح باء و سکون غین و تخفیف لام ضبط شده است) منسوب است به مرد یهودی به نام رأس البغل که سکه زن معروفی بود در زمان حکومت عُمر، و وزن آن درهم، هشت دانق یعنی ۱۸ نخود بود و قبل از اسلام به نام درهم کسروی معروف بود و این بزرگترین درهم آن زمان بود.

و بعضی از علماء مثل ابن ادریس آن را به فتح باء و غین و تشدید لام ضبط کرده است و گفته است که آن منسوب است به شهری قدیمی که آن را بَعْل می گفتند و آن نزدیک بابل است و از بابل تا این شهر یک فرسخ تقریباً مسافت است و متصل به شهر - الجامعین - می باشد، سپس گفته است که: حفاران و غسالان درهم های وسیع در آن می یابند و درهمی از آن دراهم را من مشاهده کردم که وسعت آن نزدیک به اندازه گودی کف دست بود و حکایت کرد برای من بعض معاصرین من از آن کسانی که علم به اخبار و انساب مردم داشت که این شهر را ابن ابی البغل که مردی از بزرگان کوفه بوده است بنا کرده است و این درهم واسع را سکه زده است پس به او نسبت داده شده است درهم بغلی، و این سخن صحیح نیست، زیرا که درهم بغلی در عهد پیغمبر ﷺ بود و پیش از بنای کوفه نیز بوده است - تمام شد عبارت ابن ادریس - .

۲. درهم طبری منسوب به طبریه که قصبه ای بود در شهر اردن، و وزن این درهم نصف وزن درهم بغلی بود یعنی چهار دانق که ۹ نخود است.

۳. درهم اسلامی و این در زمان عبدالملک مروان بود که خواستند یک سکه اسلامی به یک شکل بزنند، پس از مشورت رأیشان بر این شد که یک سکه‌ای بزنند که وزنش نصف وزن مجموع دو سکه بغلی و طبری باشد و چنانکه دانسته شد وزن درهم بغلی هشت دانق است و وزن طبری چهار دانق که مجموع آن دوازده دانق می‌شود و سکه‌ای که زدند به وزن شش دانق (سیزده نخود و نصف نخود) که نصف دوازده دانق است.

و قدر بسعة .. (قدر بصیغه مجهول خوانده شود) یعنی بعضی تحدید کرده‌اند (اندازه وسعت) درهم بغلی را به قدر وسعت گودی کف دست أخمص به فتح همزه و سکون خائ و فتح میم یعنی وسط و مقصود گودی آن است الراحة یعنی کف دست و بعقد الابهام العلیا (این قول دوم است) یعنی و بعضی دیگر تحدید کرده‌اند (اندازه وسعت آن را) بقدر بند بالای انگشت بزرگ (انگشت شست - انگشت نر) العلیا این کلمه، صفت عقد است یعنی بند بالا، در اینجا بعضی از محشین اشکال کرده‌اند که علیا مؤنث است چگونه صفت عقد که مذکر است واقع شده، و بعضی از آن جواب داده‌اند که شاید بجهت این است که کلمه عقد به واسطه اضافه به ابهام، کسب تأنیث از مضاف الیه (یعنی ابهام) کرده، زیرا کلمه ابهام از مؤنثات سماعیه می‌باشد بقاعده اینکه گفته‌اند که در بدن انسان آن اعضایی که جفت‌اند، مؤنث سماعی می‌باشند (و مؤنثات سماعی را صاحب کتاب جامع الشواهد در آخر کتاب جمع کرده است).

و بعضی در اینجا اشکال کرده‌اند که شرط کسب تأنیث آن است که بتوان مضاف را حذف کرد و مضاف الیه بجای آن بنشینند و این شرط در عبارت شارح مفقود است.

و بعقد السبابة (این قول سوم است) یعنی و بعضی دیگر تحدید کرده اند (اندازه وسعت آن را) بقدر بند سر انگشت شهادت (انگشت بعد از انگشت شست) السبابة ادیب الممالک فراهانی نام انگستان را در عربی و فارسی به شعر در آورده است:

اولین (ابهام) و پس (سبابه) پس (وسطی) بود

(بنصر) و (خنصر) بتازی بشنواز من بی گزند

در زبان پارسی شد نامشان بی گفتگو:

(شست) و (دشنامی) (میانه) باز (بنیام) و (کلند)

ولامنافاة.. یعنی منافاتی نیست (بین این سه تحدید) زیرا که مثل این اختلاف و

تفاوت (در تعیین اندازه وسعت درهم) اتفاق می افتد در درهم ها که به یک زدن، سکه زده شوند.

بضرب واحد ممکن است در این جمله، کلمه واحد صفت ضرب باشد چنانکه

ظاهر عبارت همین است و در دو سطر پیش، عبارت را روی همین احتمال ترجمه کردیم.

و احتمال دارد کلمه ضرب را بطور اضافه به واحد بخوانیم چنانکه از بعض کتب

شارح می توان استفاده نمود و بنابراین مقصود از واحد، شخص سکه زن خواهد بود

یعنی به زدن یک شخص سکه زن.

وَأَمَّا يَغْتَفِرُ هَذَا الْمَقْدَارَ (مَنْ) الدَّمِ (غَيْرِ) الدَّمَاءِ (الثَّلَاثَةِ) وَالْحَقُّ بِهَا بَعْضُ الْأَصْحَابِ دَمِ نَجَسِ الْعَيْنِ، لِتَضَاعُفِ النِّجَاسَةِ. وَلَا نَصَّ فِيهِ، وَقَضِيَّةُ الْأَصْلِ تَقْتَضِي دَخُولَهُ فِي الْعُمُومِ.

وَأَمَّا يَغْتَفِرُ هَذَا.. مَطْلَبٌ دِيْغَرِي اسْتِ تَوْضِيْحِشْ اَيْنَكِه: اَيْنِ مَقْدَارِ خُونِيْ كِهْ دَرِ نِمَازِ بَخْشِيْدِهْ شُدِهْ، مَقْصُودِ غَيْرِازِ خُونِ هَايِ سِهْ گَانِهْ زَنَانِ (حِيْضِ وَاسْتِحَاضِهْ وَنَفَاسِ) اسْتِ وَامَا اَيْنِ سِهْ خُونِ حَتِّيْ كَمْتِرَازِ دَرِهْمِشْ هَمْ بَخْشِيْدِهْ نَشُدِهْ هَذَا الْمَقْدَارِ يَعْنِيْ كَمْتِرَازِ دَرِهْمِ.

وَالْحَقُّ بِهَا بَعْضُ الْأَصْحَابِ.. تَوْضِيْحِ: بَعْضِيْ از فُقَهَا كُفْتِهْ اَنْدِ كِهْ خُونِ حَيْوَانِ نَجَسِ الْعَيْنِ مِثْلِ سِگِ وَخُوكِ هَمْ مَانَنْدِ خُونِ هَايِ سِهْ گَانِهْ زَنَانِ عَفْوِ نَشُدِهْ بُوْدِ، بَدَلِيْلِ اَيْنَكِهْ مَا از دَلِيْلِيْ كِهْ خُونِ هَايِ سِهْ گَانِهْ رَا اسْتِثْنَاءِ كَرْدِهْ وَآنِ رَا مَعْفُو نَدَانَسْتِهْ، اسْتِنْبَاطِ مِيْكَنِيْمِ بِهْ دَلَالَتِ تَنْبِيْهِ وَ اِشَارِهْ كِهْ عِلْتِ عَدَمِ عَضْوَانِ سِهْ خُونِ دَرِ نِمَازِ شُدْتِ نَجَاسَتِ اَنَهَاسْتِ كِهْ حَتِّيْ مَقْدَارِ كَمِ اَنْ عَفْوِ نَشُدِهْ.

اَيْنِ عِلْتِ دَرِ خُونِ حَيْوَانِ نَجَسِ الْعَيْنِ نِيْزِ مَوْجُودِ اسْتِ، زِيْرَا كِهْ خُونِ اَنْ بَا بَدَنِشْ مَلَاقَاتِ مِيْ كَنْدِ وَبَدِيْنِ وَسِيْلِهْ، نَجَاسَتِ دِيْغَرِيْ غَيْرِ نَجَاسَتِ خُونِيْ بِهْ خُودِ كَسْبِ مِيْ كَنْدِ وَ اَيْنِ نَجَاسَتِ دِيْغَرِ، نَجَاسَتِيْ اسْتِ عَفْوِ نَشُدِهْ، وَ دَرِ نَتِيْجِهْ نَجَاسَتِ خُونِ شَدِيْدْتَرِ مِيْ شُودِ پَسِ خُونِ اَيْنِ حَيْوَانِ نِيْزِ دَرِ نِمَازِ عَفْوِ نَخَوَاْهْدِ شُدِ.

تَرْجَمِهْ وَشَرْحِ عِبَارَتِ: بِهَا يَعْنِيْ بِهْ دَمَاءِ ثَلَاثَةِ بَعْضِ الْأَصْحَابِ فَاعِلِ - الْحَقِّ - مِيْ بَاشْدِ دَمِ مَفْعُولِ - الْحَقِّ - مِيْ بَاشْدِ نَجَسِ الْعَيْنِ يَعْنِيْ حَيْوَانِيْ كِهْ ذَاتِ اوْ نَجَسِ اسْتِ چِهْ سِگِ وَ چِهْ خُوكِ وَ چِهْ كَافِرِ وَ چِهْ حَيْوَانِ مَرْدِهْ بَاشْدِ لِتَضَاعُفِ النِّجَاسَةِ عِلْتِ الْحَاقِّ اسْتِ يَعْنِيْ بِيْجَهْتِ اَيْنَكِهْ نَجَاسَتِ خُونِ اَنْ حَيْوَانِ، شَدِيْدِ اسْتِ.

ولا نص فيه وقضية الاصل... توضیح: شارح می‌فرماید که در مورد خون حیوان نجس العین، روایت بخصوصی نداریم ولی مقتضای اصل در اینجا این است که آن خون، داخل در عموم باشد.

این عبارت شارح، دو احتمال در معنای آن داده می‌شود:

۱. اینکه غرض شارح، ردّ بر قول بعض اصحاب باشد چنانکه سیاق عبارت به قرینه مقامیه آن را اقتضا می‌کند و توضیح ردّ این است که: دلیلی که دلالت بر عفواز خون کمتر از درهم می‌کند عمومیت دارد و شامل همه خونها می‌شود (چه دماء ثلاثه و چه خون حیوان نجس العین و چه غیر آنها) و چون در دماء ثلاثه، دلیل خاص داریم که از خون آن عفونشده حتی در کمتر از درهم، بدین جهت دماء ثلاثه از عموم دلیل عفو خارج و استثنا شده پس باقی خونها حتی خون نجس العین داخل در عموم عفو خواهد بود.

بنابراین معنی، مقصود از اصل در عبارت شارح، اصل برائت (یعنی اصل عدم وجوب ازاله) و یا قاعده مستفاد از دلیل عفو خواهد بود.

۲. اینکه غرض شارح تایید قول بعض اصحاب باشد در اینکه خون نجس العین هم مثل دماء ثلاثه، عفونشده و توضیح آن اینکه: دلیلی که دلالت بر وجوب ازاله نجاسات می‌کند عمومیت دارد و شامل هر نوع خون می‌شود مگر اینکه دلیل خاص براستثناء یکی از خونها بوده باشد و چون دلیل خاص براستثناء خون نجس العین نداریم بدین جهت داخل در عموم ازاله نجاست خواهد بود و عفواز آن نشده همانند دماء ثلاثه.

و این احتمال در عبارت شارح خلاف ظاهر عبارت و سیاق آن است چنانکه بر متدبّر پوشیده نیست.

پس بنابراین معنی، مقصود از اصل در عبارت شارح، قاعده مستفاد از دلیل ازاله نجاست خواهد بود.

و خلاصه اینکه: مضمون ادله‌ای که در این باب می‌باشد این است که: ازاله نجاسات از بدن مثلاً واجب است مگر خون کمتر از دهم در غیر خون‌های سه گانه زنان - و در اینجا سه نوع خون داریم، یک نوع خون‌های سه گانه است، نوع دوم خون گاو و گوسفند و مانند آن است، نوع سوم خون نجس العین است. خون‌های سه گانه، از دلیل عفو خارج می‌باشند چون دلیل خاص در مورد آنها داریم که عفو از آنها نشده.

و اما خون گاو و گوسفند و مانند آن، بدون شک داخل در عموم دلیل عفو است پس عفو از خون آنها در نماز شده است.

و اما نوع سوم که خون نجس العین باشد مشکوک است که آیا داخل در عموم دلیل عفو است همانند خون گاو و گوسفند، یا اینکه داخل در عموم دلیل ازاله نجاسات است؟ که شرحش گذشت.

والعفو عن هذا المقدار مع اجتماعه موضع وفاق، ومع تفرقه أقوال أجدوها: إلحاقه بالمجتمع.

والعفو عن هذا المقدار.. توضیح: خون کمتر از درهم در صورتی که در یکجای بدن یا لباس باشد جای اشکال نیست که عفو شده و مورد اتفاق فقهاست.

حال فرض مسأله در این است که اگر خون بطور قطرات پراکنده در لباس یا بدن باشد، محل خلاف بین فقهاست و در آن چهار قول می باشد:

۱. قول شارح: و آن اینکه فرض مذکور نیز مثل صورت یکجا بودن خون است. به این معنی که اگر مجموع آن قطرات به مقدار کمتر از درهم باشد مورد عفو می باشد و اما اگر بیش از آن باشد مورد عفو نمی باشد.

۲. مطلقاً مورد عفو است چه مجموع آن کمتر از درهم باشد و چه بیشتر، و نیز در مقابل تفصیل قول چهارم که بعد از این ذکر می شود.

۳. مطلقاً مورد عفو نیست و باید آن را ازاله کرد.

۴. بعضی تفصیل داده اند بین اینکه اگر قطرات پراکنده در مساحتی به اندازه یک وجب بوده باشد مورد عفو نمی باشد ولی اگر در مساحتی کمتر از یک وجب بوده باشد مورد عفو می باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **والعفو**.. این کلمه مبتدأست و خبرش - موضع وفاق - می باشد **هذا المقدار** یعنی کمتر از درهم **مع اجتماعه** یعنی در صورتی که خون در یک جای بدن یا لباس باشد و **مع تفرقه**.. در اینجا بر عبارت شارح اشکالی وارد است و آن اینکه ظاهر عبارت این است که کلمه - و مع تفرقه - عطف بر «مع اجتماعه» می باشد و بنابراین معنای عبارت چنین می شود که: و در عفو از کمتر از درهم در صورتی که بطور قطرات پراکنده باشد (که یعنی مجموعشان به مقدار کمتر از درهم است) محل خلاف بین فقهاست در حالی که در این صورت خلافی نیست

(چنانکه عده‌ای از فقها ادعا کرده‌اند) و همه قبول دارند که خون کمتر از درهم چه پراکنده و چه در یکجا باشد مورد عفو است.

پس باید در توجیه عبارت شارح گفت که کلمه - و مع تفرقه - عطف است بر جمله: والعفوعن هذا المقدار، نه اینکه عطف بر - مع اجتماعه - باشد و یا اینکه بگوئیم عطف نیست بلکه جمله مستأنفه می‌باشد.

اجودها الحاقه.. یعنی بهترین اقوال مذکوره، این است که صورت تفرق را ملحق کنیم به صورت اجتماع خون (و یکجا بودن خون) به این معنی که همانطوری که در صورت اجتماع اگر به مقدار کمتر از درهم بود عفو شده والا نه، همچنین در صورت تفرق اگر مجموعش به مقدار کمتر از درهم بود عفو شده والا نه.

ویکفی فی الزائد عن المعفو عنه إزالة الزائد خاصة. والثوب والبدن یضم بعضهما إلى بعض علی أصح القولین.

ویکفی فی الزائد عن.. مطلب دیگر است توضیحش اینکه: در جایی که خون بیش از مقدار عفوشده باشد (یعنی به اندازه درهم یا بیشتر باشد) واجب نیست که همه خون را زایل کند بلکه اگر مقدار اضافی بر مقدار عفوشده را برطرف سازد کفایت می‌کند، چون وقتی که مقدار اضافی را برطرف ساخت و باقیمانده کمتر از درهم بود، دلیل عفوشامل آن می‌شود.

و در این مسأله فرقی نمی‌کند چه صورت اجتماع خون در یکجا باشد و چه صورت پراکنده بودن آن.

ترجمه و شرح عبارت: **ویکفی**.. یعنی کفایت می‌کند در خونی که بیشتر از مقدار عفوشده است اینکه زایل سازد مقدار اضافی را فقط (و واجب نیست تمام خونها را زایل کند).

والثوب والبدن یضم.. فرع دیگری است توضیحش اینکه: آنچه که در صورت پراکنده بودن خون گفته شد، راجع به خونی بود که در لباس تنها و یا در بدن تنها باشد.

و حالا فرض مسأله در این است که اگر مقداری خون در لباس بود و مقداری در بدن، در اینجا حکم چیست؟ دو قول است:

۱. بعضی گفته‌اند که باید خون موجود در لباس را با خون موجود در بدن، ضمیمه کرد که اگر مجموع آن دو خون روی هم رفته کمتر از درهم باشد عفوشده و اگر به اندازه درهم یا بیشتر باشد عفونشده. شارح این قول را اصح می‌داند.

۲. بعضی دیگر قائل شده‌اند که باید هر کدام از خون لباس و خون بدن را جداگانه حساب کرد که اگر خون در لباس کمتر از درهم باشد عفو شده گرچه اگر ضمیمه به خون بدن شود بیشتر از درهم می‌شود.

ترجمه و شرح عبارت: **والثوب والبدن**.. یعنی و (حکم در خون موجود در لباس و خون موجود در بدن این است که: ضمیمه می‌شود بعضی آن دو به بعضی دیگر (یعنی روی هم‌رفته حساب شود) بنابر صحیح‌ترین دو قول).

ولو أصاب الدم وجهي الثوب فإن تفتشى من جانب إلى آخر فواحد، وإلا فاثنتان. واعتبر المصنّف في «الذکری» في الوحدة مع التفتشي رقة الثوب وإلا تعدد.

ولو أصاب الدم وجهي .. مساله دیگری است توضیحش اینکه: اگر لباس دو طرفش خونی شود، در اینجا دو صورت است:

اگر چنانچه خونی شدن دو طرف، به این کیفیت باشد که خون به یک طرف رسیده و به طرف دیگر (یعنی پشت آن) سرایت کرده، در این صورت یک خون حساب می شود که اگر کمتر از درهم بود عفو شده و اگر به اندازه درهم یا بیشتر بود عفو نشده.

و اما اگر به این کیفیت باشد که به دو طرف، جداگانه خون رسیده، در این صورت دو خون حساب می شود و باید هر کدام را جدا اندازه گرفت به این معنی که اگر خون موجود در یک طرف لباس با خون موجود در طرف دیگر روی هم رفته کمتر از درهم باشد عفو شده، و اگر مجموع آن بیشتر از درهم باشد (هرچند هر کدام به تنهایی کمتر از درهم باشد) عفو نشده.

و خلاصه اینکه: در این صورت یکی بودن لباس، ملاک نیست بلکه ملاک، خود خون است که در صورت مذکور دو خون حساب می شود.

ترجمه و شرح عبارت: ولو اصاب .. یعنی اگر خون به دو طرف لباس برسد (این به دو جور می شود): پس اگر (به این کیفیت باشد که: سرایت کرده از یکطرف به طرف دیگر، یک خون حساب می شود.

و اگر به این کیفیت نباشد (بلکه به دو طرف لباس، جداگانه خون برسد) این دو خون حساب می شود (که باید دید مجموع خون دو طرف چه مقدار است آیا به اندازه عفو است یا بیشتر؟ چنانکه توضیحش گذشت).

و اعتبر المصنّف فی الذکری .. توضیح: مصنّف در کتاب «ذکری»، در صورت اول (که خون از طرفی به طرف دیگر سرایت کرده باشد) یک شرطی معتبر کرده و آن اینکه باید لباس نازک بوده باشد یعنی در صورت مذکور، آن وقتی یک خون حساب میشود که لباس نازک بوده باشد و اما اگر لباس ضخیم باشد و خون از یک طرف به طرف دیگر سرایت کند، دو خون حساب می شود نه یک خون.

ترجمه و شرح عبارت: فی الوحدۃ متعلق است به - اعتبر - یعنی شرط کرده در یک خون حساب شدن مع التفشی متعلق است به وحدت یعنی در صورت سرایت کردن از طرفی به طرف دیگر (که صورت اول در مسأله است) رقة الثوب مفعول است برای - اعتبر - یعنی آن وقتی یک خون حساب می شود که لباس نازک باشد و الا تعدد یعنی وگرنه (اگر لباس نازک نباشد، در همان صورت سرایت) دو خون حساب می شود.

ولو أصابه مائع طاهر، ففي بقاء العفو عنه وعدمه قولان للمصنّف في «الذکری» و «البيان» أجمودهما الأول. نعم يعتبر التقدير بهما.

ولو أصابه مائع طاهر.. توضیح: فرع دیگری است توضیحش اینکه: اگر به خونی که کمتر از درهم است، مایع پاکی بریزد و فرضاً مجموع آن مایع با خون به اندازه یک درهم نمی‌رسد، در اینجا محل خلاف است که آیا از مایع مذکور هم که به واسطه ملاقاتش با خون نجس شده، در نماز عفو شده همانطوری که از خود خون عفو شده یا اینکه از آن عفو نشده و عفو اختصاص به خود خون فقط دارد؟ دو قول است: مصنّف در کتاب «ذکری»، قول به عفو را اختیار کرده و در کتاب «بیان»، قول به عدم عفو را قائل شده، و برای این دو قول دلیل‌هایی اقامه کرده‌اند که در شرح عربی ذکر کرده‌ایم.

شارح قول اول یعنی قول به عفو را ترجیح می‌دهد و سپس می‌فرماید:

آری، در این صورت باید مجموع خون با مایع را حساب کرد که اگر مجموعشان به اندازه درهم یا بیشتر باشد (یعنی اگر آن قطره مایع را پهلوی قطره خون بگذاریم به اندازه درهم می‌شود) عفو نشده و ازاله آن واجب است (هر چند خود خون به تنهایی کمتر از درهم است) و اما اگر مجموعشان به اندازه درهم نرسد، ازاله آن واجب نیست و کماکان مورد عفو می‌باشد.

ترجمه و شرح عبارت: ولو أصابه.. یعنی اگر به خون کمتر از درهم، مایع پاکی برسد (نه مثل بول و مانند آن که مایع نجس است، زیرا در این صورت شکی نیست که از آن عفو نشده در نماز) ففي بقاء العفو.. یعنی پس در اینکه آیا عفو برای آن مایع هم باقی است (یعنی عفو شامل حال مایع هم می‌شود همانطوری که برای خود خون می‌باشد که این قول اول است) یا اینکه باقی نیست (و عفو اختصاص به خود خون دارد که این قول دوم است) دو قول است برای مصنّف، یکی در کتاب ذکری (که

قائل به عفو شده) و دیگر در کتاب بیان (که قائل به عدم عفو شده) بهترین آن دو قول، قول اول است.

نعم یعتبر... یعنی آری باید هر دو را اندازه گرفت (که اگر مجموعشان به اندازه درهم یا بیشتر رسید باید آن را ازاله کرد و مورد عفو نیست و اگر به اندازه درهم نرسید، ازاله اش واجب نمی باشد).

وبقي مما يعفى عن نجاسته شيئان: أحدهما: ثوب المربية للولد، والثاني: ما لا يتم صلاة الرجل فيه وحده، لكونه لا يستر عورتيه. وسيأتي حكم الأول في لباس المصلي وأما الثاني فلم يذكره، لأنه لا يتعلق ببدن المصلي ولا ثوبه الذي هو شرط في الصلاة، مع مراعاة الاختصار.

وبقي مما يعفى عن نجاسته... توضيح: چنانکه دانسته شد، در چهار مورد، نجاست در نماز عفو شده، دو موردش را مصتف ذکر نمود و دو مورد باقی مانده را شارح بیان می فرماید:

۱. لباس زنی که بچه نگهداری و تربیت می کند (مادر باشد یا دایه) اگر نجس شود به بول بچه، و لباس دیگری هم نداشته باشد، با آن لباس نماز بخواند صحیح است و فقط براو واجب است که در هر شبانه روز یکبار بشوید.

۲. اشیاء کوچک و جامه هایی که به لحاظ کوچکی، ساتر عورت نمی باشند و بدین لحاظ نماز در آنها به تنهایی بدون جامه دیگر، صحیح نمی باشد از قبیل بند شلوار، جوراب، کلاه، عرقچین، نعلین، پس اگر این اشیاء نجس باشند (به هر نجاستی که باشد حتی خون حیض و خون سگ) صحیح است نماز با آنها بخواند. ترجمه و شرح عبارت: و بقی... یعنی باقی ماند از چیزهایی که عفو شده (در نماز از نجاستش، دو چیز:

یکی لباس زن تربیت کننده بچه.

و دوم: چیزهایی که نماز مرد در آنها به تنهایی، تمام و صحیح نیست چون دو عورت او را نمی پوشاند (به لحاظ کوچک بودن آنها) وحده این کلمه حال است از ضمیر- فیه - عورتیه ضمیر به رجل بر می گردد، و مقصود از عورتین: آلت تناسل و مخرج غایط است.

و سیّاتی حکم الاول.. توضیح: شارح در اینجا از جانب مصنّف اعتذار می‌جوید از ذکر نکردن مصنّف دو مورد مذکور را:

اما مورد اول: بجهت اینکه در کتاب الصلوة در مبحث لباس نمازگزار ذکر خواهد نمود پس بجهت فرار از تکرار، در اینجا ذکر ننموده. و اما مورد دوم را بدو جهت ذکر نکرده:

۱. بجهت اینکه فرض مصنّف در اینجا بیان این است که ازاله نجاست از بدن و لباس نمازگزار (آن لباسی که در نماز شرط است) واجب می‌باشد، و معلوم است که آن اشیاء و جامه‌های کوچک (مثل عرقچین و مانند آن) ربطی به بدن نمازگزار ندارند، و نیز ربطی به لباس نمازگزار ندارند چون اولاً اشیاء مذکوره، در عرف لباس نامیده نمی‌شوند - گرچه در لغت چه بسا به بعضی از آنها لباس گفته می‌شود - و بر فرض اینکه در عرف لباس نامیده شوند، آن لباسی که شرط در نماز است نمی‌باشند، زیرا آنکه شرط است لباسی است که ساتر عورت باشد نه هر چه که به آن لباس گویند، پس این اشیاء خارج از لباس نمازگزار می‌باشند، بدین لحاظ لازم نبود بر مصنّف که آنها را از موارد ازاله نجاست، استثناء و خارج نماید.

۲. بجهت رعایت اختصار، که همین جهت سبب شده مصنّف بسیاری از مسائل را در این کتاب ذکر نکرده و شاید انگیزه آن، تنگی وقت و عجله در نوشتن آن کتاب بوده که شارح در مقدمه کتاب آن را نقل کرده به اینکه علماء عامه هر روز در دمشق در خدمت شهید رحمه الله مراده می‌نمودند پس چون شروع بتالیف لمعه نمود ترسید که مبادا از علماء عامه بنزد او آیند و از اعتقاد او مطلع شوند، چنان اتفاق افتاد که در آن هفت روز که به تالیف لمعه اشتغال داشت احدی از عامه بنزد آن بزرگوار تردد ننمودند و این از الطاف خفیه پروردگار و از کرامات آن بزرگوار است.

ناگفته نماند که از این نقل شارح چنین استفاده می‌شود که آنچه در کتب رجالی معروف است که تصنیف لمعه در هفت روز در ایام حبس آن شهید در قلعه دمشق واقع شده، بی اساس است.

(ویغسل الثوب مرتین بینهما عصر) وهو: کبس الثوب بالمعتاد لإخراج الماء المغسول به. وكذا يعتبر العصر بعدهما، ولا وجه لتركه.

کیفیت تطهیر از نجاست

و یغسل الثوب.. توضیح: بعد از آنکه مصتّف نجاسات و احکام آن را بیان کرد، شروع نمود در بیان طریق تطهیر از نجاسات که می فرماید:

طریق تطهیر لباس نجس با آب قلیل آن است که دو مرتبه شسته شود و بعد از شستن اول، آن را فشار دهد.

شارح می فرماید که مصتّف یک بار فشار را شرط دانسته در حالی که بعد از شستن دوم هم باید فشار دهد (که دو فشار می شود) پس چرا آن را ذکر نکرده؟

ترجمه و شرح عبارت: و یغسل.. یعنی باید لباس دو بار شسته شود که در بین آن دو، یک فشردن باشد و هو کبس.. (به فتح کاف و سکون باء) یعنی عصر و فشردن عبارت است از پیچاندن لباس به مقدار متعارف و عادی.

لاخراج الماء المغسول به در توضیح این جمله دو احتمال داده می شود:

۱. اینکه متعلق به کبس و دنباله تفسیر عصر باشد که لام در- لاجراج- برای غایت است، پس معنای عبارت چنین می شود که: فشردن عبارت از پیچاندن لباس است تا اینکه آبی که لباس با آن شسته شده خارج گردد.

۲. اینکه متعلق به - عصر- در عبارت مصتّف باشد که بنابراین اشاره به دلیل وجوب فشردن خواهد بود چون فقهاء بر وجوب فشردن، از چند راه استدلال کرده اند:

۱. اینکه در معنای شستن، فشردن هم خوابیده، زیرا اگر فشردن در کار نباشد، به

آن (صبّ) یعنی ریختن آب گویند.

۲. اینکه اگر فشردن نباشد، اجزاء عین نجاست که در لباس است بیرون نخواهد رفت.

۳. اینکه آب قلیل وقتی که به لباس می‌رسد نجس می‌گردد پس اگر آن آبی که در لباس است خارج نگردد لباس پاک نخواهد شد، پس فشردن لباس واجب است بجهت اینکه آب آن خارج گردد.

و گویا عبارت شارح (لاخراج الماء المغسول به) اشاره به این تعلیل سوم است. و کذا يعتبر العصر بعدهما.. توضیح: از عبارت مصنف چنانکه دانسته شد استفاده می‌شود که یک مرتبه فشار بعد از شستن اول کافی است.

شارح می‌فرماید که فشار دیگر هم لازم است بعد از شستن دوم، و وجهی ندارد ذکر نکردن مصنف این فشار دوم را.

و برای این اعتراض شارح دو دلیل می‌توان ذکر کرد:

۱. اینکه مصنف وقتی که دو بار شستن را واجب دانست، شستن آن وقتی صدق می‌کند که همراه با آن، فشار هم بوده باشد وگرنه، به آن شستن نمی‌گویند بلکه ریختن آب می‌گویند.

۲. اینکه خود مصنف، غسل شستن دوم را هم نجس می‌داند یعنی آن آبی که بعد از شستن، از آن چیز، جدا می‌شود و می‌ریزد چنانکه در بحث غسل خواهد آمد پس باید لباس را در مرتبه دوم هم فشار داد تا غسل نجس بیرون آید و لباس پاک شود بعدهما یعنی بعد از دو شستن لترکه یعنی ترک کردن عصر بعد از دو شستن را.

والتثنية منصوصة في البول وحمل المصنّف غيره عليه من باب مفهوم الموافقة، لأنّ غيره أشد نجاسة.

وهو ممنوع، بل هي إما مساوية أو أضعف حكما، ومن ثم عفي عن قليل الدم دونه، فالإكتفاء بالمرة في غير البول أقوى، عملا بإطلاق الأمر، وهو اختيار المصنّف في «البيان» جزما. وفي «الذكرى» و«الدروس» بضرب من التردد.

ويستثنى من ذلك بول الرضيع فلا يجب عصره ولا تعدد غسله.

والتثنية منصوصة.. توضیح: آیا دو بار شستن، در همه نجاسات واجب می باشد چنانکه از اطلاق عبارت مصنّف استفاده می شود) یا اینکه اختصاص به بول فقط دارد؟

شارح می فرماید که در مورد بول، روایت وارد شده که دو بار شستن واجب است و اما در غیر بول روایتی نداریم و مصنّف در کتاب های دیگرش، غیر بول را هم ملحق به بول کرده و فرموده آن هم حکم بول را دارد و باید دو بار شسته شود بدلیل مفهوم موافقت یعنی طریق اولویت، زیرا نجاست غیر بول شدیدتر از نجاست بول است پس وقتی که در بول دو بار شستن واجب باشد، در غیر بول بطریق اولی دو بار واجب خواهد بود.

شارح از دلیل مذکور جواب می دهد به اینکه ما قبول نداریم که نجاست در غیر بول شدیدتر باشد زیرا نجاست، حکمی است شرعی که شدت و ضعف آن باید به روایت دانسته شود و ما روایتی نداریم که شدت و ضعف نجاسات را بیان کند بلکه آنچه ما از احکام نجاسات استفاده کرده ایم این است که نجاسات غیر بول، بعضی از آنها مساوی با بول است در نجاست، و بعضی از آنها ضعیفتر از بول است در

نجاست مثل خون، و شاهد برضعیف بودن نجاست خون این است که در نماز، از خون کمتر از درهم عفو شده ولی از بول کمتر از درهم عفو نشده.

بنابراین وقتی که شدت نجاست در سائر نجاستات ثابت نشد، دیگر بطریق اولویت نمی توان حکم بول را در آنها ثابت کرد، و اگر در نجاستی که با بول مساوی در نجاست هستند، بخواهیم حکم بول را جاری کنیم، قیاس خواهد بود.

پس نتیجه اشکال و جواب شارح این می شود که در غیر بول، یک بار شستن را کافی بداند و دلیل آن این است که در روایت امر به شستن به طور مطلق شده است به این معنی که تقیید نشده به دو بار، و معلوم است که اطلاق امر به شستن، به یک بار هم امتثال و اطاعت می شود.

و به بیان دیگر: در روایت امر به ماهیت غسل و شستن شده است و معلوم است که این چنین امری، واجب می کند ایجاد ماهیت را که به یک بار هم حاصل می شود. ترجمه و شرح عبارت: **والتثنیة..** یعنی دو بار شستن، روایتی بر آن وارد شده در خصوص بول فقط (نه در غیر بول) و مصتف حمل کرده است (در کتب دیگرش) غیر بول را بر بول، از باب مفهوم موافقت (یعنی طریقی اولویت) زیرا غیر بول شدیدتر است از حیث نجاست.

منصوصه مثل این روایت که شیخ طوسی نقل کرده به سند خود از امام معصوم علیه السلام: «قال سألته عن البول يصيب الثوب فقال اغسله مرتين...»^۱ و چند روایت دیگر نیز هست هر که خواهد به کتاب تهذیب شیخ طوسی و کافی کلینی رجوع کند.

مفهوم الموافقة کلمه مفهوم در اصطلاح علم اصول در مقابل منطوق است.

گفته‌اند دلالت لفظ بر حکم یا به منطوق است و یا به مفهوم

برای تعریف منطوق و مفهوم، تعبیرات مختلف گفته شده از جمله گفته‌اند:

حکمی که لفظ بر آن دلالت می‌کند و مورد نطق قرار گرفته است نامش «منطوق»

است.

و آنچه که لفظ بر آن دلالت می‌کند ولی به لفظ نیامده و مورد نطق قرار نگرفته

است، نامش «مفهوم» می‌باشد.

مثال آن: جمله «اذا بلغ الماء کراً لاینجسه شیء» منطوق آن همان مضمون آن

جمله است که: آب اگر به اندازه کرباشد، چیزی از نجاسات او را نجس نمی‌کند.

و مفهوم آن این است که اگر آب به اندازه کرباشد، به واسطه یکی از نجاسات،

نجس می‌شود.

مفهوم را دو قسم کرده‌اند: مفهوم موافق و مفهوم مخالف.

۱. (مفهوم موافق): هرگاه مفهوم یعنی حکمی که مورد نطق قرار نگرفته، با حکمی

که مورد نطق قرار گرفته و در اصطلاح به نام منطوق، مشهور است از لحاظ اثبات و

نفی یکسان باشد و علت حکم در مفهوم اقوی و شدیدتر از علت در منطوق باشد، آن

را (مفهوم موافق) یا (فحوای خطاب) یا (لحن خطاب) یا (طریق اولویت) می‌خوانند.

مثلاً آیه «ولا تقل لهما اف» که منطوقش دلالت بر حرمت اف گفتن نسبت به

والدین می‌کند، و مفهومش بنحواشد و اقوی دلالت بر حرمت زدن و فحش دادن به

آنها می‌کند زیرا وقتی که اف گفتن به والدین و ادای کلمه خشن بر آنها حرام باشد،

زدن و فحش دادن به آنها به طریق اولی (و با شدت و قدرت زیادتر) حرام خواهد شد

یعنی علت حکم که انزجار والدین باشد، در زدن و فحش دادن، اقوی و شدیدتر

است از انزجار در اف گفتن که منطوق است.

پس آیه مذکوره مفید دو معنی می‌باشد یکی منطوقی یعنی حرمت اف گفتن، و دیگری مفهومی یعنی حرمت ضرب و شتم، و چون هر دو معنی از حیث ثبوت حکم حرمت، موافق یکدیگر هستند (یعنی حکم هر دو معنی، حکم ثبوتی است) لذا گفته می‌شود که حکم ضرب و شتم مفهوم موافق حرمت تأیید است.

۲. (مفهوم مخالف): هر گاه حکمی که مورد نطق قرار نگرفته با حکمی که مورد نطق قرار گرفته از لحاظ نفی و اثبات، مختلف باشند آن را (مفهوم مخالف) و یا (دلیل خطاب) خوانند.

برای مفهوم مخالف اقسامی ذکر شده از قبیل:

۱. مفهوم شرط مثل آن مثالی که در بالا ذکر شد یعنی اذا بلغ الماء کرا لاینجسه

شیء.

۲. مفهوم وصف

۳. مفهوم غایت

۴. مفهوم حصر

۵. مفهوم عدد

۶. مفهوم لقب

در کتب اصول نسبت بهر یک از اقسام یاد شده و در پیرامون حجت بودن و حجت نبودن آنها بطور تفصیل بحث شده است که در اینجا ذکر آن بحثها ضرورت ندارد.

و هو ممنوع... (این جواب شارح است از دلیل مصتف) یعنی شدیدتر بودن نجاست غیر بول را قبول نداریم بلکه نجاسات دیگر (بر دو قسمند): یا مساویند (با بول از جهت نجاست) و یا ضعیفترند از جهت نجاست (مثل خون) بل هی ضمیر به - غیره - بر می‌گردد و مونث بودن ضمیر به اعتبار معنای غیره است چون به معنی

نجاسات غیر بولی است حکما تمییز است برای هر کدام از «مساویة» و «اضعف» و مقصود از حکم همان نجاست است چون نجاست حکم شرعی وضعی است و من ثمّ.. (به فتح ثاء) یعنی و به همین جهت، عفو شده است از خون کم (یعنی کمتر از درهم) نه از بول کم (یعنی شاهد بر اینکه بعضی از نجاسات ضعیفتر است از بول این است که یکی از آن نجاسات، خون است که عفو شده است در نماز از مقدار کمتر از درهم آن، بخلاف بول که از مقدار کمتر از آن عفو نشده پس این شاهد است بر ضعیفتر بودن خون از بول در نجاست) **فالاكتفاء..** یعنی (وقتی که ضعف دلیل مصنّف را دانستی) پس بنابراین اکتفا نمودن به یک بار شستن در غیر بول، اقوی است در نظر ما بدلیل اینکه عمل کرده باشیم به اطلاق امر (که در روایت بطور مطلق امر به شستن شده و تقیید نشده به دو بار مثل این روایت که شیخ طوسی در تهذیب نقل کرده: «عن الصادق علیه السلام: اذا اصاب ثوبك من الكلب رطوبة فاغسله»^۱ و هو اختیار.. یعنی اکتفا کردن به یک بار، اختیار مصنّف است در کتاب «بیان» بطور جزم و یقین (بدون شک و تردید در آن) و همچنین در کتاب «ذکری» و «دروس» ولی بنوعی از تردید (به این معنی که در کتاب «ذکری»: اول فرموده یک بار کافی است، سپس فرموده: اما در بول، دو بار واجب است، و پس از آن فرموده: اگر کسی در غیر بول هم دو بار را قائل شود اولی خواهد بود، بدلیل مفهوم موافقت، زیرا نجاست غیر بول اشدّ است).

^۱ تهذیب، ج ۱، ص ۲۶۱.

کیفیت تطهیر از بول شیرخوار

و یستثنی من ذلک.. توضیح: حکمی که برای تطهیر از بول گفته شد (که باید دو بار شست و فشار هم داد) در غیر بول بیچه شیرخوار است و اما اگر لباس یا فرش به بول پسر شیرخوار که غذا خور نشده نجس شود لازم نیست دو بار شستن بلکه چنانچه یک مرتبه آب روی آن بریزند که به تمام جاهای نجس برسد پاک می شود و فشار هم لازم نیست.

ترجمه و شرح عبارت: و یستثنی.. یعنی استثنا می شد از وجوب فشار و دو بار شستن، بول پسر بیچه شیرخوار (که سنش کمتر از دو سال باشد و هنوز غذا خور نشده و یا اگر هم غذا خور شده ولی کمتر از شیرخوری اوست. و اما دختر بیچه شیرخوار، شستن بولش واجب است) پس واجب نیست فشار دادن بول آن (یعنی فشار دادن لباسی که به بول آن نجس شده) و نه دو بار شستن آن.

وهما ثابتان فی غیره (إلا فی الكثير والجاری) - بناء علی عدم اعتبار کثرتہ - فیسقطان فیہما، ویکتفی بمجرد وضعه فیہما مع إصابۃ الماء لمحل النجاسة وزوال عینہا.

کیفیت تطہیر لباس با آب کرو جاری

وهما ثابتان فی غیره الا.. توضیح: آنچه گفته شد، راجع به کیفیت تطہیر لباس در آب قلیل بود و حالا می فرماید: کیفیت تطہیر در آب کرو جاری این است که لباس نجس را یک مرتبه در آب فرو برند اما به دو شرط:

۱. اینکه آب به تمام جاهای نجس آن برسد.

۲. اینکه عین نجاست آن از بین برود.

و دیگر لازم نیست فشار و دو بار شستن.

ترجمه و شرح عبارت: **وهما ثابتان**.. (این جمله همان مطلبی است که مصتّف در عبارت قبل در متن بیان کرد که: یغسل الثوب... و شارح آن را در اینجا دوباره تکرار کرد به دو جهت: (یکی) اینکه خواسته بفهماند که استثناء در عبارت مصتّف، استثناء است هم از دو بار شستن و هم از فشار دادن و (دوم) اینکه چون بین عبارت قبلی مصتّف و بین عبارت بعدی که استثناء باشد زیاد فاصله شد بدین جهت خواست عبارت بالا را به عبارت بعدی ربطش بدهد) یعنی فشار دادن و دو بار شستن، ثابت می باشند در غیر بول شیرخوار، مگر در (جایی که لباس نجس شسته شود در) آب کرو آب جاری.

بناءً علی.. شارح می خواهد بفرماید که اینکه مصتّف آب جاری را مستقل ذکر کرد، بنا بر مبنا و نظر خود مصتّف است در آب جاری که در آن کریت را شرط نمی داند (که یعنی آب جاری مطلقاً هر چند قلیل باشد به مجرد ملاقات با نجس،

نجس نمی شود) پس بنابراین در آب جاری چه کرباشد و چه قلیل، فشار و دوبار شستن در آن لازم نیست.

و اما بنا بر قول علامه حلی که کریت را در آب جاری شرط می داند (به این معنی که اگر آب جاری قلیل باشد به مجرد ملاقات با نجس، نجس می شود همانند بقیه آب های قلیل) در این صورت حکم جاری قلیل، حکم دیگر آب های قلیل خواهد بود که فشار و دوبار شستن در آن لازم است.

پس بنابراین قول، دیگر آب جاری عنوان مستقل از آب کثیر ندارد، زیرا اگر آب جاری به مقدار کرباشد حکم کرا دارد و داخل در کثیر است و اگر قلیل باشد حکم آب های قلیل را دارد که سابقاً در عبارت قبلی در متن مصتف بیان شد.

عدم اعتبار.. یعنی بنابراین که شرط نباشد کثیر بودن آب جاری (در نجس نشدن آن به مجرد ملاقات با نجاست) **فیسقطان..** تفریع است بر استثناء در عبارت مصتف یعنی (مگر در آب کرو آب جاری) که ساقط است فشار دادن و دوبار شستن، در کثیر و جاری، و اکتفا می شود به گذاشتن لباس نجس در آن دو آب، با (دو شرط: اول) رسیدن آب به جای نجاست و (دوم:) زائل شدن عین نجاست.

(ويصّب على البدن مرتين في غيرهما) بناء على اعتبار التعدد مطلقا. وكذا ما أشبهه البدن مما تفصل الغسالة عنه بسهولة كالحجر والخشب.

كيفية تطهير بدن با آب قليل

ويُصّب على البدن... توضيح: كيفية تطهير بدن و مانند آن (از چیزهایی که وقتی آب به آن ریخته شود غسله آن به آسانی بدون فشار جدا می شود مثل سنگ و چوب) به واسطه آب قليل آن است که دو بار بر آن آب ریخته شود، بدون اینکه فشار واجب باشد، زیرا فشار در جایی واجب است که آب در آن نفوذ نکند همانند لباس که بیرون آوردن غسله آن احتیاج به فشار دارد و معلوم است که بدن و مانند آن چنین نیست.

و اینکه مصتّف بطور مطلق فرمود دو بار آب ریختن کافی است که این اطلاق شامل بول و غیربول می شود، بنابراین است که در مطلق نجاسات چه بول و چه غیر بول، دو بار شستن شرط باشد چنانکه مختار مصتّف در این کتاب است و اما اگر بین بول و غیربول، فرق بگذاریم بایستی دو بار آب ریختن را اختصاص به بول دهیم و در غیربول، یک بار ریختن آب کافی است.

ترجمه و شرح عبارت: و یصّب.. یعنی باید ریخته شود آب بر بدن، دو بار، در غیر آب کثیر و جاری (و اما در این دو آب، یکبار فرو بردن بدن در آب، کافی است) البته (دو بار شستن در بدن) بنابراینکه شرط بدانیم دو بار شستن را مطلقا (چه در بول و چه در غیربول) و کذا ما اشبهه.. یعنی و همچنین (دو بار ریختن آب لازم است در) چیزی که شبیه بدن است از آن چیزهایی که غسله آب جدا می شود از آن به آسانی مثل سنگ و چوب.

(و کذا الإناء) ویزید أنه يكفي صب الماء فيه بحيث يصيب النجس وإفراغه منه ولو بآلة لا تعود إليه ثانيا إلا طاهرة، سواء في ذلك المثبت وغيره وما يشق قلعه وغيره.

کیفیت تطهیر ظرف با آب قلیل

(و کذا الإناء)... توضیح: ظرف نجس را با آب قلیل به دو قسم می‌توان تطهیر کرد:

۱. به همان قسمی که بدن را تطهیر می‌کنیم و آن اینکه اگر روی ظرف نجس بود، دو بار آب بر آن ریخته شود، و یا اگر داخل ظرف نجس بود ظرف را کج نگه بدارد و دو بار بر آن آب بریزد که خود به خود غساله‌اش بیرون بریزد.

۲. این قسم تطهیر، مخصوص به ظرف است و در بدن نمی‌باشد و آن اینکه اگر داخل ظرف نجس بود، قدری آب در آن بریزد بطوری که آب به جای نجس آن برسد سپس آن را خالی کند (و این کار را دو بار انجام دهد در جایی که دو بار شستن واجب باشد و اگر بیشتر از آن واجب باشد، بیشتر انجام دهد).

و ریختن آب برای تطهیر ظرف نجس به کیفیت مذکور به سه جور می‌شود:

اول: اینکه ظرف را پراز آب کند که به جای نجس آن برسد.

دوم: اینکه به وسیله کتری یا آفتابه مثلاً آب را از بالا طوری بریزد که به جاهای نجس آن برسد.

سوم: اینکه قدری آب در آن بریزد و آن را به کمک دست طوری در آن بگرداند که بجاهای نجس آن برسد. و عبارت شارح احتمال دارد هر سه جور را شامل شود و احتمال دارد فقط دو جور دوم و سوم را شامل باشد.

و در هر صورت سپس ظرف را کج کند و آبش را خالی کند، و یا اگر بخواهد می‌تواند در هر دفعه آبی که ته آن جمع می‌شود به وسیله ظرف دیگری مثل لیوان، آب

آن را خالی کند چنانکه در خمره‌های بزرگ و پاتیل و دیگ آشپزی و خم رنگ‌ریزی، خالی کردن آب جمع شده در ته آن به غیر طریق مذکور راه دیگری ندارد.

ترجمه و شرح عبارت: **و کذا الاناء..** یعنی و همچنین است ظرف (اگر نجس شد برای تطهیر آن با آب قلیل، دو بار ریختن آب لازم است همانند بدن، و این همان کیفیتی است که در شماره یک توضیحش دادیم) و **ویزید..** یعنی ظرف یک طریق اضافه‌ای دارد (یعنی یک قسم تطهیر دیگری دارد اضافه بر آن طریق تطهیری که برای بدن گفته شد) و آن اینکه کفایت می‌کند ریختن آب در ظرف (اگر داخل ظرف نجس شده باشد) بطوری که آب، به محل نجاست برسد، و خالی کردن آب از ظرف (چه به وسیله کج کردن ظرف باشد و یا هر چند به وسیله آلتی باشد (مثل لیوان) که باید آن آلت مرتبه دوم بزرگردد (به ظرف نجس) مگر اینکه پاک باشد.

لا تعود الیه.. (این جمله صفت آلت است چنانکه در ترجمه عبارت دانسته شد) و در مقصود از این جمله، دو احتمال داده می‌شود:

۱. اینکه در شستن اول و در شستن دوم، در هر دفعه‌ای که آن آلت را داخل در ظرف نجس می‌کند برای خالی کردن آب، باید هر دفعه بعد از خالی کردن آب، تطهیر شود و داخل در ظرف نجس کند اگرچه مثلاً ۵ دفعه هم باشد یعنی اگر در شستن اول، مثلاً به اندازه پنج لیوان آب در ته پاتیل جمع شود، در دفعه اول که با لیوان آب را خالی کرد باید لیوان را تطهیر کند سپس برای دفعه دوم داخل در پاتیل کند برای خالی کردن باقی آب، و همچنین در هر دفعه تا پنج دفعه که فرض کردیم باید در بیرون تطهیر کند لیوان را و داخل در پاتیل کند.

و همین کار را در شستن دوم هم باید انجام دهد.

پس بنابراین احتمال، در عبارت شارح مقصود از ثانیاً دفعه دوم خواهد بود چه در شستن اول باشد و چه در شستن دوم.

۲. احتمال دوم این است که مقصود از ثانیاً، شستن دوم باشد به این معنی که بعد از آنکه با آن آلت، آب جمع شده در ظرف نجس در شستن اول را خالی کرد، باید آن آلت را در بیرون تطهیر کند و سپس در شستن دوم، آب های جمع شده را خالی کند زیرا غسل اول (یعنی آب های جمع شده در شستن اول) نجس است و اگر آن آلت تطهیر نشود برای خالی کردن غسل شستن دوم، هر آینه تخفیفی در نجاست بعد از شستن اول حاصل نمی شود در حالی که غرض از دو دفعه شستن این است که به دفعه اول، تخفیفی در نجاست حاصل شود پس اگر آلت مذکور بعد از تمام شدن آب غسل اول، تطهیر نگردد و با همان وسیله نجس، غسل دوم را خالی کند لازم می آید که تخفیفی در نجاست بعد از شستن اول حاصل نشود.

سواء فی ذلک.. شارح می فرماید که فرقی نیست در این کیفیت تطهیر، بین ظرفی که کار گذاشته شده در زمین (مثل خم رنگ ریزی) و یا کار گذاشته نشده.

و در صورتی که کار گذاشته شده باشد در زمین، فرقی نیست بین اینکه کندن آن از زمین مشکل باشد که نتوانیم به قسم دیگر تطهیرش کرد، یا اینکه کندن آن آسان باشد.

و این قول شارح اشاره است به رد قول بعضی از فقها که گفته اند آن کیفیت از تطهیر، اختصاص به ظرفی دارد که در زمین کار گذاشته شده باشد بطوری که کندن آن از زمین مشکل باشد که نتوانیم به قسم دیگر تطهیرش نمائیم.

(فإن ولغ فيه) أي في الإناء (كلب): بأن شرب مما فيه بلسانه (قدم عليهما) أي على الغسلتين بالماء (مسحه بالتراب) الطاهر دون غيره مما أشبهه، وإن تعذروا أو خيف فساد المحل. وألحق بالولوغ لطفه الإناء، دون مباشرته له بسائر أعضائه.

حکم ولوغ سگ در ظرف

(فإن ولغ فيه).. توضیح: ظرفی را که سگ از آن آب یا مایع دیگر خورده باشد، باید اول خاک مالی کرد با خاکی که پاک باشد سپس آب بریزند که خاک او زائل شود و بعد دوبار با آب قلیل آن را شست.

ترجمه و شرح عبارت: فان.. یعنی پس اگر ولوغ کند سگ در ظرف به این معنی که بیاشامد سگ از آن مایعی که در ظرف است، به زبانش بأن.. تفسیر می‌کند ولوغ را قُدَم.. (جواب - فان - می‌باشد) یعنی باید مقدم داشته شود بر دو بار شستن با آب (قلیل) مالیدن آن ظرف با خاک پاک (و اما اگر خاک پاک نباشد کافی نیست چون چیزی که پاک نباشد چگونه می‌تواند پاک کننده چیز دیگر باشد).

دون غیره.. توضیح: بعضی از فقهاء گفته‌اند که اگر خاک پیدا نشود، یا بترسیم که ظرف به واسطه خاک مالی کردن خراب شود، می‌توان بجای خاک از چیزهایی که شبیه به خاکند دراز بین بردن نجاست (و یا چه بسا بهتر از خاک، نجاست را ریشه کن کند) مانند گچ و ماسه و صابون و آرد و خاکستر مثلاً استفاده کرد سپس دو بار با آب قلیل شست، زیرا چه بسا اشیاء مذکوره، بهتر از خاک اجزاء لعابی زبان سگ را از بین می‌برد.

شارح موافقت با این قول نکرده و فرموده است که از غیر خاک نمی‌توان استفاده کرد در تطهیر ظرف گرچه خاک پیدا نشود یا ظرف خراب شود به واسطه خاک مالی

کردن، بدلیل اینکه ثابت نشده در روایت که علت خاک مالی کردن این است که اجزاء لعابی زبان سگ را از بین می برد تا شما چیزهای شبیه به خاک را قیاس بر آن کنید به قیاس منصوص العلة بلکه شاید در خاک خصوصیتی باشد که ما آن را نمی دانیم و شارع مقدس می داند پس قیاس شما باطل خواهد بود زیرا که قیاس مستنبط العلة می شود.

ترجمه و شرح عبارت: **دون غیوه..** یعنی نه با غیر خاک از چیزهایی که شبیه به خاکند **وان..** (آن وصلیه است) یعنی هر چند پیدا نشود خاک و یا (هر چند) ترسیده شود خراب شدن محل (که ظرف باشد).

والحق بالولوغ.. توضیح: بعض ملحق کرده اند به آشامیدن سگ، لیسیدن او به زبان را یعنی گفته اند که در لیسیدن هم باید اول خاک مالی کرد، زیرا در لیسیدن، یقیناً اجزاء لعابی زبان سگ بیشتر به ظرف می رسد پس بطریق اولی باید خاک مالی کرد.

اما اگر اعضای دیگر سگ به ظرف بخورد، حکمش چنین نیست و لازم نیست خاک مالی بلکه حکم آن مانند بقیه نجاسات می باشد، زیرا که روایت خاک مالی، اختصاص به مورد ولوغ دارد و اولییتی هم در کار نیست تا از این طریق، لیسیدن را ملحق به ولوغ کنیم.

ترجمه و شرح عبارت: **والحق...** (بصیغه مجهول خوانده شود) یعنی ملحق شده است به ولوغ، لیسیدن سگ ظرف را، نه مباشرت او با ظرف به سائر اعضایش (یعنی ملحق نشده به ولوغ، مباشرت با سایر اعضا).

ولو تكرر الولوع تداخل كغيره من النجاسات المجتمعة، وفي الأثناء يستأنف. ولو غسله في الكثير كفت المرة بعد التعفير.

ولو تكرر الولوع... فرع دیگر است توضیحش اینکه: اگر قبل از تطهیر ظرف، چند بار سگ از آن بیاشامد، تداخل می‌کند به این معنی که همه آنها یکبار محسوب می‌شود و برای همه آنها یکبار به دستور سابق (اول خاک مالی سپس دو بار شستن) عمل شود کافی است، و لازم نیست بخاطر هر دفعه ولوع، به دستور مذکور، تطهیر شود.

و این نظیر این است که اگر ظرفی به چند نجاست - خون و بول و منی مثلاً - نجس گردد، لازم نیست بجهت هر کدام از آن نجاسات، جداگانه تطهیر شود. و این را در اصطلاح، «تداخل اسباب» گویند و مقصود این است که چند سبب برای تحقق تکلیفی یا حکمی پدید آید (فرقی ندارد از یک جنس باشند مثل اینکه چند دفعه بول به آن بخورد، یا از چند جنس مختلف باشند مثل خون و بول و منی). چنانکه در حدث معنوی هم چنین است که مثلاً چند مرتبه جنب شود و دست بر میت هم بزند که اینها سبب غسل می‌شوند، انجام یک غسل برای همه آنها کافی است.

ترجمه و شرح عبارت: **ولو تكرر..** یعنی اگر تکرار شود ولوع سگ در ظرف، تداخل می‌کند (ولوغها، و برای مجموع آنها یکبار تطهیر کافی است).

وفي الأثناء.. توضیح: فرع قبلی در جایی بود که تکرار ولوع، پیش از شروع به تطهیر باشد، و حالا فرض در این است که اگر ولوع در اثناء شستن ولوع قبلی، تکرار شود، در این صورت باید تطهیر را از سر گرفت یعنی باید دوباره از نو خاک مالی کرد و سپس دو بار با آب شست.

ترجمه عبارت: **وفی الاثناء..** یعنی و در (تکرار ولوغ در) اثناء، باید از سرگرفت تطهیر را.

ولو غسله.. توضیح: تا اینجا حکم تطهیر از ولوغ بود با آب قلیل، و حالا فرض در این است که اگر با آب کر (و یا آب جاری) بخواهد تطهیر کند، یکبار شستن بعد از خاک مالی کردن، کافی است.

ترجمه عبارت: **ولو غسله..** یعنی اگر بشوید ظرف (نجس شده به ولوغ) را در آب کثیر (یعنی کر)، یکبار شستن با آب پس از خاک مالی کردن کافی است.

(ویستحب السبع) بالماء في الولوغ، خروجاً من خلاف من أوجبها (وكذا) يستحب السبع (في الفأرة والخنزير) للأمر بها في بعض الأخبار التي لم تنهض حجة على الوجوب.

(ویستحب السبع) بالماء... توضیح: بعضی از فقهاء مثل ابن جنید اسکافی گفته است در ولوغ سگ، هفت بار شستن واجب است که اولی با خاک باشد و بقیه با آب.

ولی مصنف می فرماید که هفت بار، مستحب است نه واجب.

شارح می فرماید: دلیل استحباب آن این است که مخالفت کلی با ابن جنید نکرده باشیم و هفت بار را ردّ ننموده باشیم.

ترجمه و شرح عبارت: ویستحب.. یعنی مستحب است هفت بار شستن با آب در ولوغ، بجهت اینکه خارج شویم از مخالفت کردن با کسی که واجب کرده هفت بار را (که ابن جنید اسکافی باشد)

السبع بالماء.. ظاهر عبارت شارح که کلمه - بالماء - اضافه به عبارت مصنف کرده، این است که تمام هفت بار با آب شسته شود در حالی که (چنانکه از دلیل شارح برای استحباب استفاده می شود) قول مصنف به استحباب، در مقابل قول ابن جنید به وجوب است، و قولی که از ابن جنید نقل شده این است که در هفت بار، اولی را با خاک واجب می داند.

بنابراین سزاوار است که قول مصنف را هم در استحباب هفت بار، حمل کنیم بر اینکه اولی با خاک باشد پس باید عبارت شارح را توجیه کرد که مقصودش این است که از شستن سوم به بعد، با آب است و با خاک نیست (که شستن اول با خاک و دو شستن بعدی با آب واجب است و باقی با آب مستحب است).

و بعضی از شارحین کتاب گفته است که مقصود شارح این است که هفت بار با آب، بعد از خاک مالی است.

ولی این توجیه بنظر درست نمی آید، زیرا از دلیل شارح استفاده می شود که قول مصتّف در مقابل قول ابن جنید است بتوضیحی که در بالا گذشت.

و کذا يستحب السبع.. توضیح: همچنین مستحب است هفت دفعه با آب شسته شود ظرفی که موش در آن مرده باشد و یا خنزیر از آن آب بیاشامد.

و دلیل بر آن بعض روایاتی است که در آن امر به هفت بار شده، و آن روایت چون سندش ضعیف است، اثبات وجوب هفت بار نمی کند بدین جهت حمل بر استحباب کرده اند از باب تسامح در ادله سنن.

ترجمه و شرح عبارت: للامر بها.. یعنی بجهت اینکه امر شده است به هفت بار در بعضی روایات که (چون از نظر سند ضعیف است) نمی تواند حجت و دلیل بر وجوب باشد.

(ناگفته نماند که عبارت را شارح طوری آورده که به ذهن می زند که مقصود ایشان از بعض روایات که حکم به ضعف آن نموده، هم روایتی است که در مورد موش است و هم روایتی است که در مورد خنزیر.

ولی ظاهراً مقصود شارح، تنها روایت موش است نه روایت خنزیر، زیرا بعد از چند سطر دیگر، راجع به روایت خنزیر، حکم به صحت سند کرده).

و روایت موش، روایتی است که عمار سبابی از امام صادق ع نقل کرده که: «اغسل الاناء الذي تصيب فيه الجرذ ميتا سبع مرات»^۱.

و ضعف سندش بجهت این است که در سندش یک عده از راویان فطحی
 مذهب واقع شده است که یکی از آنها عمار ساباطی است.
 و «جرذ» که در روایت واقع شده (بضم جیم و فتح راء و ذال نقطه دار) به معنی
 موش بزرگ، موش صحرائی است.

و مقتضی إطلاق العبارة الاجتزاء فیهما بالمرتين کغیرهما. والاقوی فی ولوغ الخنزیر وجوب السبع بالماء، لصحة روايته وعلیه المصنّف فی باقی کتبه. (و) يستحب (الثلاث فی الباقي) من النجاسات، للأمر به فی بعض الأخبار.

و مقتضی إطلاق العبارة.. توضیح: شارح می فرماید: از اینکه مصنّف مقدار واجب از شستن در موش و خنزیر را بیان نکرد بلکه فقط مقدار مستحب را بیان نمود، استفاده می شود که در موش مرده و ولوغ خنزیر، مقدار واجب همان دو بار با آب است که در نجاسات دیگر هم واجب است.

سپس می فرماید که اقوی این است که در ولوغ خنزیر، هفت بار با آب واجب باشد زیرا روایت آن سندش صحیح است و دلیل بر وجوب می تواند باشد چنانکه مصنّف نیز در سایر کتاب هایش، وجوب آن را اختیار نموده است.

ترجمه و شرح عبارت: و مقتضی.. یعنی آنچه که از اطلاق عبارت مصنّف استفاده می شود این است که کافی است در آن دو حیوان، دو بار شستن همانند غیر آنها (از نجاسات دیگر) والاقوی.. (این نظر شارح است که می فرماید: اقوی در ولوغ خنزیر این است که هفت بار شستن با آب، واجب است (نه مستحب) بالماء تمام هفت بار با آب است بدون خاک مالی چنانکه شارح در کتاب «شرح الفیه» تصریح به آن نموده است.

لصحة روايته وأن روایت صحیحه علی بن جعفر است از برادرش حضرت موسی بن جعفر رضی الله عنه: «... قال سئلته عن خنزیر شرب من اناء کیف یصنع به؟ قال: یغسل سبع مرات»^۱ و يستحب الثلاث.. توضیح: در باقی نجاسات چنانکه دانسته شد دو بار شستن واجب است، حال در اینجا می فرماید که سه بار شستن مستحب است

چون در بعض روایات امر به آن شده است که حمل بر استحباب شده است به قرینه اینکه در اکثر روایات، دو بار شستن را کافی دانسته.

(والغسالة) وهي: الماء المنفصل عن المحل المغسول بنفسه أو بالعصر (كالمحل قبلها) أي قبل خروج تلك الغسالة، فإن كانت من الغسلة الأولى وجب غسل ما أصابته تمام العدد، أو من الثانية فتنقص واحدة، وهكذا.

مبحث غسله

(والغسالة) وهي الماء المنفصل... توضیح: غسله (بضم غین) یعنی آبی که از محل شستشو (چیزی که آن را می‌شویند) جدا می‌شود یا خود به خود و یا به وسیله فشار.

روشن است که اگر محل غسله (لباس مثلاً) پیش از بیرون آمدن آن غسله، پاک باشد، غسله نیز پاک خواهد بود چنانکه در غسله بار سوم شستن، که لباس چون بعد از دو بار شستن پاک شده است، بار سوم که شستن مستحب است، غسله اش پاک است زیرا محل پاک شده است.

حال محل بحث در جایی است که هنوز محل غسله، ظاهر نشده باشد، غسله از لحاظ پاکی و نجسی چه حکمی دارد؟

چهار قول در اینجا می‌باشد:

۱. قول مصتف و مشهور است که می‌فرمایند: غسله از لحاظ پاکی و نجسی و دفعات شستن، تابع محل پیش از خروج آن غسله از محل است به این معنی که حکم غسله در هر بار، حکم محل خود پیش از خروج آن غسله در همان دفعه را دارد که بنابراین:

غسله شستن اول، حکم محل خود پیش از خروج این غسله را دارد، و غسله شستن دوم، حکم محل خود پیش از همین غسله را دارد.

مثلاً لباسی که شسته می‌شود، در جایی که با آب قلیل، دو بار شستن آن واجب باشد، اگر غساله آن در شستن اول، به چیز دیگری برسد، آن چیز دیگر را هم دو بار باید شست چون لباس پیش از غساله اول، دو بار شستنش واجب است، و اگر غساله آن در شستن دوم به چیز دیگر برسد، آن چیز دیگر را یکبار باید شست چون لباس پیش از این غساله دوم، یکبار شستن آن باقی مانده بود تا پاک شود چون بار اولش شسته شده.

این مثال در آن جایی بود که وظیفه، دو بار شستن باشد، و همچنین در جاهایی که وظیفه، بیش از دو بار شستن باشد مثل ولوغ خنزیر که بنا بر قول شارح هفت بار واجب است، اگر غساله آن در بار اول به چیز دیگر برسد باید آن چیز دیگر را هفت بار شست، و اگر در مرتبه دوم رسید باید آن چیز دیگر را شش بار شست، و اگر غساله آن در بار سوم به چیز دیگر برسد، آن چیز را باید پنج بار شست یعنی دو شستن از هفت شستن کم می‌شود، چون پیش از خروج این غساله سوم، پنج بار شستن باقی مانده، و اگر در شستن چهارم به چیز دیگر برسد، آن چیز دیگر را باید چهار بار شست و همچنین در غسلات بعد.

تا اینجا شرح قول مشهور و مصنف بود و اما سه قول دیگر را بعداً توضیح خواهیم داد.

ترجمه و شرح عبارت: **وَالغَسَالَةُ..** یعنی غساله - که عبارت است از آن آبی که جدا می‌شود از محلی که شسته شده، خود به خود یا به وسیله فشار - همانند محل است پیش از خارج شدن همان غساله بنفسه.. متعلق است به - المنفصل - یعنی در بعضی چیزها، آب مذکور، خود به خود از محل جدا می‌شود چنانکه در چوب و سنگ، و در بعض چیزها به وسیله فشار از محل جدا می‌شود چنانکه در لباس فان کانت.. یعنی (وقتی که غساله، در نجاست تابع محل بود) پس اگر غساله از شستن

اول، بوده باشد واجب است شستن چیز دیگری که غسله به آن رسیده است، به مقدار تمام عددی که در محل غسله، شستن واجب است (مثلاً در نجاستی که دو بار شستن واجب است، باید چیزی که به غسله اول آن نجاست، نجس شده است را دو بار شست، و در نجاستی که هفت بار شستن واجب است باید چیز نجس شده به غسله اول آن نجاست را نیز هفت بار شست) اصابت به ضمیر مونث فاعل، بر می‌گردد به غسله، و ضمیر مذکر مفعول بر می‌گردد به - ما - او من الثانية.. (عطف است بر - من الغسله الاولى -) یعنی و اگر غسله از شستن دوم بوده باشد، یک شستن (از چیز نجس شده به غسله دوم) کم می‌شود و هكذا.. یعنی و همچنین در غسلات بعدی در آن نجاستی که هفت بار شستن در آن واجب است.

وهذا يتم فيما يغسل مرتين لاختصاص النجاسة، أما المخصوص كالولوغ فلا، لأن الغسالة لا تسمى ولوغا، ومن ثم لو وقع لعابه في الإناء بغيره لم يوجب حكمه.

اشكال بر مصنّف

وهذا يتم فيما يغسل.. توضيح: اين اشكال بر مصنّف است حاصلش اينكه نظر مصنّف اين شد كه نجاست غساله تابع نجاست محل خود است در نجاست و در عدد شستن ها كه اگر محل احتياج به دو بار شستن دارد، غساله اش هم چنين است.

شارح مي فرمايد كه اين تابع بودن، در همه نجاسات درست نمي شود بلكه در بعضي از آنها درست مي شود.

توضيح اينكه: نجاسات در شرع مقدس بر دو قسم است:

قسم اول: نجاساتي كه اجتناب از آن و دو بار شستن آن، واجب است از آن جهت كه نجس است و خصوصيت آن نجاست در نظر گرفته نشده بلكه جهت مطلق نجاست و طبيعت نجاست مشترك بين تمام نجاسات، لحاظ شده مثل خون و بول و مني كه در اينها علت دو بار شستن همانا مصداق مطلق نجاست بودن آنهاست.

قسم دوم: نجاستي كه اجتناب از آن و دو بار شستن واجب است نه از آن جهت كه نجس است و به عبارت ديگر: نه بعنوان مطلق نجاست بلكه بجهت خصوصيتي كه در آن است مثل ولوغ سگ كه در اين نجاست، دو بار شستن بخاطر اين نيست كه ولوغ، نجاستي است مستند به سگ و مصداق مطلق نجاست است بلكه بخاطر آن خصوصيتي است كه در ولوغ است، بدليل اينكه مي بينيم لعاب (آب دهن) سگ هم نجاستي است مستند به سگ ولي حكم ولوغ را ندارد، زيرا اگر از بالا در

ظرفی بریزد، خاک مالی در آن واجب نیست، پس از اینکه می بینیم فقهاء بین ولوغ و بین لعاب فرق می گذارند استفاده می کنیم که در نجاست ولوغ، خصوصیتی است. حال که این دو قسم دانسته شد گوئیم اشکال این است که تبعیتی که مصنف می گوید، در قسم اول درست است، زیرا در این قسم تفاوتی نیست در دو بار شستن بین خود آن نجاست و بین غسله اش، چون طبیعت نجاست غسله در این قسم، همان نجاست مشترکی است که از محل به آن سرایت کرده و نجاستش مستند به نجاست محل است و به عبارت دیگر: طبیعت نجاست مشترکی که بین تمام نجاسات هست، در ضمن غسله نیز می باشد که از محل، سرایت به آن کرده، و فرض هم این است که دو بار شستن برای خصوص آن نجاست نیست پس غسله تابع محل خود خواهد بود که در دفعه اول شستن، چون نجاست محل شدید است و دو بار شستن واجب است، غسله هم چنین خواهد بود و در دفعه دوم شستن چون نجاست ضعیف است و یکبار شستن واجب است، غسله هم چنین خواهد بود. ولی در قسم دوم، تبعیت صحیح نخواهد بود زیرا در این قسم، جهت دو بار شستن، خصوص ولوغ است و معلوم است که آن خصوصیت محل، در غسله نیست، زیرا غسله ولوغ را ولوغ نمی گویند پس در حکم، تابع ولوغ نخواهد بود نه در شستن اول و نه در شستن دوم، بلکه مانند بقیه نجاسات حکمش مستقل می باشد که اگر آن غسله به چیزی برسد باید مطلقا دو بار شسته شود (بنابر نظر مصنف که در سایر نجاسات دو بار شستن را واجب می داند) چه غسله اول باشد و چه غسله دوم.

خلاصه اینکه این غسله، عنوان نجس مستقل را دارد نه عنوان غسله ای که تابع

محل است.

ترجمه و شرح عبارت: و هذا.. یعنی این حکم مصتّف (تبعیت غسله به محل، در نجاست و در دفعات شستن) در جایی تمام و درست می شود که دو بار شستن بخاطر خصوصیت نجاست نبوده باشد (بلکه بخاطر مطلق نجس بودن باشد) اما در نجاست مخصوص مثل ولوغ سگ (که دو بار شستن با آب، در آن بخاطر خصوصیت نجاست ولوغی است) پس در آن، قول مصتّف، تمام و درست نمی شود زیرا غسله ولوغ، ولوغ نامیده نمی شود.

و من ثمّ.. یعنی شاهد بر اینکه نجاست ولوغ، خصوصیت دارد این است که اگر آب دهن سگ بریزد در ظرف از غیر راه ولوغ (یعنی به سبب آشامیدن آب نباشد بلکه از بالا بریزد) هر آینه واجب نمی کند حکم ولوغ را (که خاک مالی کردن علاوه بر دو بار شستن با آب باشد، بلکه حکم آن حکم سائر نجاسات است که اگر نظر ما یکبار شستن در سائر نجاسات باشد، آن هم یکبار شسته می شود، و اگر دو بار شستن در سائر نجاسات واجب باشد، در آن هم دو بار واجب خواهد بود).

وما ذكره المصنّف أجود الأقوال في المسألة، وقيل: إن الغسالة كالمحل قبل الغسل مطلقا، وقيل: بعده فتكون طاهرة مطلقا، وقيل: بعدها.

اقوال دیگر در مسأله

وما ذكره المصنّف أجود الأقوال... توضیح: شارح می فرماید قول مصنّف بهترین قولهاست در مساله غسله و اقوال دیگری در این مسأله هست که عبارتند از سه قول ذیل:

۱. اینکه حکم غسله چه اول و چه دوم، حکم محل پیش از شستن است یعنی همانطوری که لباس پیش از شستن، نجس است و دو بار شستن آن واجب است (در نجاستی که احتیاج به دو بار شستن دارد) همچنین غسله تا وقتی محل طاهر نشده، نجس است که اگر آن غسله به چیز دیگری برسد آن چیز را باید دو بار شست چه غسله اول و چه غسله دوم.

۲. اینکه حکم غسله چه اول و چه دوم، حکم محل بعد از شستن است یعنی طاهر است مطلقا.

۳. اینکه حکم غسله در هر دفعه شستن، حکم محل بعد از خروج همان غسله در آن دفعه را دارد، مثلاً در لباسی که دو بار شستن واجب است، غسله اول آن اگر به چیزی برسد باید آن چیز را یکبار شست، زیرا لباس بعد از غسله اول، یکبار شستنش باقی مانده، ولی غسله دوم آن پاک است، زیرا لباس بعد از شستن دوم، پاک است. آن چهار قول (که قول مصنّف هم یکی از آنهاست) فرقی در غسله دوم روشن می شود که اگر غسله دوم به چیزی برسد، آن چیز را بنابر قول مصنّف باید یکبار شست، و بنابر قول دوم، دو بار باید شست، و اما بنابر قول سوم و چهارم پاک است.

ترجمه و شرح عبارت: وقیل.. یعنی بعضی گفته‌اند که غسله همانند محل پیش از شستن است، مطلقاً چه غسله اول و چه غسله دوم باشد، و بعضی گفته‌اند: (غسله همانند محل است) بعد از شستن، پس (بنابراین قول) غسله پاک می‌باشد مطلقاً چه غسله اول و چه غسله دوم، و بعضی گفته‌اند که (غسله همانند محل است) بعد از خروج آن غسله.

ویستنی من ذلك ماء الاستنجاہ، فغسالته طاهرة مطلقا ما لم تتغير بالنجاسة أو تصب بنجاسة خارجة عن حقيقة الحدث المستنجی منه أو محله.

آب استنجاہ

ویستنی من ذلك ماء الاستنجاہ.. توضیح: این مسأله مربوط به اصل بحث غسله است و آن اینکه: غسله ای که محل بحث بود نجاست و پاکی آن، در یک مورد به اتفاق صاحبان آن اقوال، غسله پاک است و آن غسله استنجاہ می باشد یعنی آبی که با آن، مخرج بول و غائط شسته می شود و بعد از شسته شدن محل، از آن جدا می گردد.

و این آب با سه شرط پاک است:

۱. آنکه بویا رنگ یا مزه نجاست (بول و غائط) را نگرفته باشد.

۲. آنکه ملاقات نکند با نجاستی که خارج از جنس نجاست مخرج است، مثلا

آبی که با آن مخرج بول را می شوید، اگر منی یا خون از مخرج خارج شود و با آن آب ملاقات کند، آب غسله نجس می شود.

۳. آنکه ملاقات نکند با نجاستی که خارج از محل استنجاہ است مثل غائطی

که بیشتر از مقدار معمول به اطراف مخرج رسیده پس اگر با آن ملاقات کند، نجس خواهد شد.

ترجمه و شرح عبارت: ویستنی.. یعنی استثناء می شود از غسله ای که مورد

گفتگو بود، آب استنجاہ پس غسله استنجاہ، پاک است مطلقا چه استنجاہ از بول

باشد یا از غائط، و چه از مخرج طبیعی باشد یا از غیر طبیعی ما لم یتغیر.. یعنی

(غساله استنجاء پاک است با سه شرط: یکی) تا زمانی که تغییر پیدا نکند (یکی از اوصاف سه گانه اش) به واسطه نجاست .

او تصب .. (عطف است بر-تغییر- و تقدیر عبارت چنین است که: اولم تصب ... و این شرط دوم در پاک بودن غساله استنجاء است).

ناگفته نماند که در نسخه های طبع جدید (ده جلدی) این کتاب، یک حرف باء اضافه دارد یعنی عبارت چنین است: «او تصب بنجاسة» ولی در نسخه های طبع قدیم، باء ندارد، البته مقصود بنا بر هر دو نسخه یکی است، نهایت اینکه ترکیب عبارت فرق می کند چون:

بنا بر نسخه اول (طبع جدید) کلمه «تصب» بضم تاء و فتح صاد، بصیغه مضارع مجهول از «أصاب» می باشد و معنی عبارت این می شود که: آب استنجاء پاک است زمانی که برخورد نکرده باشد با او نجاستی ...

و اما بنا بر نسخه دوم (طبع قدیم) کلمه «تصب» به ضم تاء و کسر صاد، بصیغه مضارع معلوم از -أصاب - می باشد و ضمیر در آن به غساله بر می گردد و کلمه - نجاسة - مفعول آن است و معنی عبارت این می شود که: غساله استنجاء پاک است زمانی که برخورد نکند با نجاستی که خارج از حقیقت حدث برطرف شده از مخرج است (و آن نجاست خارج مثل خون یا منی که با بول از مجرا خارج شود) المستنجی (بصیغه اسم مفعول) و حدث مذکور، بول و غایط است. او محله عطف است بر- حقیقة الحدث - یعنی شرط سوم این است که برخورد نکرده باشد با نجاستی که خارج از محل حدث مستنجی است (هر چند خارج از حقیقت آن حدث نباشد، و این شامل می شود غائط یا بولی را که روی زمین افتاده باشد پس آب استنجاء اگر با آنها ملاقات کند نجس می شود، و نیز شامل می شود نجاستی را که بیشتر از مقدار

معمول به اطراف رسیده باشد اگرچه از حقیقت و جنس همان حدث است مثل غایطی که در شخص اسهالی مثلاً تعدی به اطراف مخرج کرده باشد).

(الرابعة: المپهرات عشرة: الماء) وهو مظهر (مطلقا) من سائر النجاسات التي تقبل التّطهير.

مبحث مپهرات

(الرابعة: المپهرات عشرة... توضيح: مسأله چهارم در مپهرات است (يعني) چیزهایی که نجس را پاک می‌کنند) و آنها ده تاینند:

اول - آب

آب پاک می‌کند هر نجاستی را که قابل تطهیر با آب باشد مثل نجاست‌های عارضی، نه نجاست ذاتی مثل نجاست کافر که مپهران فقط اسلام است و قابل تطهیر با آب نیست، و مثل نجاست سگ و خوک که مپهرانها، تبدیل شدن به خاکستریا نمک است و قابل تطهیر با آب نیستند.

ترجمه و شرح عبارت: المپهرات... در بعضی از نسخه‌ها به صیغه مفرد آمده است یعنی «المپهر» بنابراین باید الف و لام آن را برای جنس گرفت چنانکه در مبحث نجاسات نیز شارح عبارت مصتّف را چنین توجیه فرمود، رجوع به آنجا شود. عشرة در اینجا بر عبارت مصتّف اشکالی وارد است و آن اینکه: شماره مپهراتی که مصتّف بعد از این ذکر کرده، یازده تا است نه ده تا، که آنها عبارتند از: ۱. آب ۲. زمین ۳. خاک ۴. جسم طاهر ۵. آفتاب ۶. آتش ۷. نقص چاه ۸. ذهاب ثلثین آب انگور ۹. استحالة ۱۰. انقلاب ۱۱. اسلام

جواب این اشکال را دو جور می‌توانیم بدهیم:

۱. اینکه شاید مصنف آتش و استحاله را یک مطهر حساب کرده نه دو مطهر یعنی آتش مطهر جداگانه نیست بلکه از اقسام استحاله است و جهت اینکه آتش را جداگانه ذکر کرده شاید این باشد که خواست اشاره کند به اختلافی که بین فقهاء در خصوص بعض چیزهاست مثل سفال و آجر چنانکه خواهد آمد.

۲. اینکه شاید زمین و خاک را یک مطهر حساب کرده نه دو مطهر یعنی خاک را داخل در زمین می‌داند.

مطلقاً این کلمه در مقابل قیدی است که برای مطهرات بعدی ذکر کرده چون مطهرات بعدی، مطهر بودنشان اختصاص به بعض نجاسات و بعض موارد دارد یعنی هر کدام از آنها چیز مخصوصی را تطهیر می‌کنند مثلاً زمین مطهر است باطن کفش و پا را فقط، بخلاف آب که مطهر است هر چیز نجسی را که نجاستش قابل تطهیر با آب باشد. **من سائر النجاسات**.. ظاهراً کلمه «من» بیانیه است که تفسیر می‌کند - مطلقاً - را و مقصود از «التطهیر» تطهیر به آب است بنابراین کلمه - به - بعد از آن مقدر باشد چون سیاق عبارت بر آن دلالت دارد، و یا بنابراین که الف و لام عوض مضاف الیه باشد (یعنی تطهیر الماء) و یا بنابراین که الف و لام عهد باشد که برگشت می‌کند به تطهیری که سابقاً از کلمه - مطهر - استفاده می‌شود.

و حاصل مقصود از عبارت این می‌شود که: آب مطهر است تمام نجاساتی را که قابل تطهیر با آب باشند.

و غرض شارح از آوردن این قید - التي تقبل التطهیر - این است که خارج کند نجاست کافرو خوک و سگ و مانند آن از چیزهایی که با آب تطهیر نمی‌شوند چنانکه توضیحش داده شد.

و کلمه «سائر» در اینجا به معنی جمیع است نه به معنی بقیه، هر چند مرحوم شارح در کتاب «الحجر» از حریری که یکی از علماء ادب است نقل کرده که «سائر»

به معنی جمیع از اغلاط است و سپس شارح در آنجا فرموده که: آن را بعضی از علماء ادب اجازه داده‌اند.

(والأرض) تطهر (باطن النعل) وهو أسفله الملاصق للأرض (وأسفل القدم) مع زوال عين النجاسة عنهما بها يمشی وذلك وغيرهما والحجر والرمل من أصناف الأرض. ولو لم يكن للنجاسة جرم ولا رطوبة كفى مسمى الإمساس. ولا فرق في الأرض بين الجافة الرطبة ما لم تخرج عن اسم الأرض.

دوم - زمین

(والارض) تطهر (باطن).. توضیح: دوم از مطهرات، زمین است و آن پاک می‌کند زیر کفش و کف پا را بشرط اینکه اگر نجاست از نجاسات جرم دار بود مثل خون، باید عین نجاست آن از بین برود به واسطه راه رفتن یا بمالیدن به زمین یا به غیر اینها و خلاصه اینکه به هر قسمی که به واسطه زمین عین نجاست زائل شود پاک می‌شود. و در زمین هم فرقی نیست بین اینکه خاک باشد یا اقسام دیگر از سنگ و ریگ. ترجمه و شرح عبارت: **والارض**.. یعنی زمین، پاک می‌کند باطن کفش را و مقصود از باطن کفش، زیر کفش است که تماس با زمین دارد (پس بنابراین، اطراف کفش اگر نجس باشد، هر چند آن را به زمین بمالد و عین نجاست از بین برود، پاک نمی‌شود) و (نیز زمین پاک می‌کند) کف پا را، در صورتی که زائل شود عین نجاست از کفش و پا، به واسطه زمین بطریق راه رفتن و مالیدن (به زمین) و غیر آنها (مثل زدن به زمین) **ذلک** به فتح دال و سکون لام یعنی مالیدن **والحجر والرمل**.. (این مبتدأست و - من اصناف الارض - خبر آن است) یعنی سنگ و ریگ هم از اقسام زمین می‌باشند و همانند خاک، مطهر می‌باشند پس حکم مذکور اختصاص به خاک ندارد)

و لو لم يكن للنجاسة.. توضیح: اگر نجاست، جرم (یعنی عین) و نیز رطوبت نداشته باشد مثل بول و آب نجس که خشکیده باشند، کافی است در تطهیر آن

همین مقدار که تماس با زمین پیدا کند و دیگر راه رفتن و مالیدن لازم نیست و لا فرق فی الارض.. مطلب دیگر است و آن اینکه فرقی نیست در مطهر بودن زمین، بین اینکه زمین خشک باشد یا مرطوب البته نه آنطور رطوبتی که زمین به سبب آن از اسم زمین بودن خارج شود و مثلاً به آن «لجن» گویند.

مالم یخرج.. (چنانکه روشن است این جمله شرط است برای - رطبة -) یعنی زمین مرطوبی هم مطهر است اما تا وقتی که به واسطه رطوبت زیاد، از اسم زمین بودن خارج نشود.

وهل يشترط طهارتها؟. وجهان. وإطلاق النص والفتوى يقتضي عدمه.

والمراد بالنعل: ما يجعل أسفل الرجل للمشي وقاية من الأرض ونحوها، ولو من خشب. وخشبة الأقطع كالنعل.

وهل يشترط.. مطلب دیگر: آیا در مطهر بودن زمین، شرط است که زمین پاک بوده باشد یا نه (که اگر خود زمین نجس هم بوده باشد، مطهر چیز دیگر خواهد بود) دو احتمال است:

۱. اینکه بگوئیم پاک بودن زمین شرط است، زیرا چیزی که نجس باشد چگونه می‌تواند غیر خود را پاک کند.

۲. اینکه بگوئیم شرط نیست، و اطلاق روایت و فتاوی اکثر فقها نیز این احتمال را تایید می‌کند چون در روایت و فتاوی فقها بطور مطلق آمده که زمین مطهر است، از این اطلاق استفاده می‌شود که پاک بودن آن، شرط نیست وگرنه اگر شرط بود هرآینه در روایت یا فتاوی، اشاره به آن می‌شد عدمه یعنی عدم اشتراط طهارت.

والمراد.. مطلب دیگر است: و آن اینکه مقصود از کفش، آن چیزی است که زیر پا قرار می‌دهند برای راه رفتن که پا را از زمین و مانند آن نگه‌دارد، چه از چرم باشد یا از چوب (مثل کفش چوبی که در زمان قدیم کارگران در داخل حمام عمومی به پا می‌کردند که در کلام عرب به آن «قبقاب» گویند، و شاید تسمیه آن هم بمناسبت صدای آن است که در موقع راه رفتن، قَبْ قَب صدا می‌کند).

و گویا تعمیم شارح معنای فعل را به اقسام فعل، بجهت این است که کسی اشکال نکند که کفش چوبی پاک نمی‌شود بجهت نادر بودن چنین کفشی، و اطلاق فعل در روایت شاید شامل آن نشود چون فرد نادر است.

و خشبة الاقطع كالنعل.. فرع دیگر است توضیحش اینکه: چوبی که انسان پابریده، بجای پا قرار می دهد یعنی پای مصنوعی، حکم کفش را دارد که اگر ته آن چوب نجس شود، زمین آن را پاک می کند پس از زوال عین نجاست به واسطه راه رفتن و خشبة.. (این کلمه مبتداست و كالنعل خبر آن می باشد).

(والتراب في الولوج) فإنه جزء علة للتطهير، فهو مطهر في الجملة.
(والجسم الطاهر) غير اللزج ولا الصقيل (في غير المتعدي من الغائط).

سوم - خاک

(والتراب في الولوج).. توضیح: سوم از مطهرات، خاک است که در کیفیت تطهیر ولوغ سگ دانسته شد که اول باید خاک مالی شود سپس با آب شسته شود، که مجموع آن علت تطهیر است.

پس اینکه مرحوم مصنف خاک را بعنوان مطهر در اینجا ذکر کرده بخاطر این است که جزء علت برای تطهیر می باشد (یعنی نیمه مطهر) نه اینکه مقصود مصنف، علت مستقل باشد فهو مطهر في الجملة یعنی پس خاک، مطهر است اجمالاً.

چهارم - جسم پاک

(والجسم الطاهر)... توضیح: چهارم از مطهرات، آن جسمی است که مخرج غایط را پاک می کند مثل سنگ و کلوخ و کهنه، با سه شرط:

۱. اینکه آن جسم، پاک باشد.

۲. چسبنده نباشد (یعنی مثل چیزی که آلوده به غسل و مانند آن که چسبنده

است نباشد).

۳. جلا داده شده نباشد یعنی لغزنده نباشد مثل سنگ مرمر و آینه و شیشه، که

لیزمی خورد از نجاست.

چنین جسمی چنانکه در مبحث تخلی خواهد آمد، مخرج غایط را پاک می کند

در صورتی که نجاست بیشتر از مقدار معمول به اطراف مخرج نرسیده باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **ولا الصیقل** در نسخه‌های چاپی طبع قدیم، صیقل (به تقدیم یاء بر قاف) بروزن فیعل است ولی صحیح آن است که صقیل (به تقدیم قاف بر یاء) بروزن فعیل باشد زیرا بنا بر نسخه اول، معنایش شخص جلادهنده است و مناسبت با مورد بحث ندارد چون صفت جسم نمی‌باشد ولی صقیل به معنی چیز جلاداده شده می‌باشد که مناسب مورد بحث است و صفت جسم می‌باشد فی غیر المتعدی.. آن جسم با شرایط مذکوره، مظهر است در جایی که غائط، از مخرج تعدی نکرده باشد (و اما اگر غائط از مخرج، تعدی کرده باشد، مطهر آن فقط آب می‌باشد نه جسم ظاهر).

(والشمس ما جففته) بإسراقها عليه وزالت عين النجاسة عنه (من الحصر والبواري) من المنقول (وما لا ينقل) عادة مطلقا: من الأرض وأجزائها والنبات والأخشاب، والأبواب المثبتة، والأوتاد الداخلة، والأشجار، والفواكه الباقية عليها وإن حان أوان قطافها.

پنجم - آفتاب

(والشمس ما جففته)... توضیح: پنجم از مطهرات، آفتاب است و آن پاک می‌کند بعضی از اشیاء منقول (مثل حصیر و بوریا) و تمام اشیاء غیر منقول را که نجس شده باشند، با دو شرط:

۱. اینکه به واسطه تائیدن، رطوبت آن را خشک کند یعنی خشک شدن آن مستند به تابش و شعاع آفتاب باشد نه آنکه به گرمی هوا و یا به وزیدن باد باشد.
۲. آنکه نجاست از نجاسات جرم دار نباشد مثل بول و آب نجس، پس اگر نجاست جرم دار باشد مثل خون، باید پیش از خشک شدن به تائیدن آفتاب، جرم آن نجاست را برطرف کنند (به واسطه ریختن کمی آب مثلا) سپس رطوبت آن به وسیله تائیدن آفتاب خشک گردد تا پاک شود.

ترجمه و شرح عبارت: ما جففته.. (این کلمه مفعول است برای فعل مقدر و تقدیر عبارت چنین است: والشمس تطهر ما جففته) یعنی آفتاب پاک می‌کند چیز نجسی را که خشک کند نجاست آن را به سبب تائیدنش بر آن، و (در صورتی که نجاست، جرم دار بوده باشد مثل خون باید) برطرف شده باشد عین نجاست از آن چیز من الحُصْر (کلمه من بیانیه است بیان می‌کند - ما جففته - را) حُصْر - به ضم حاء و صاد - جمع حصیر است (مثل سُبُل جمع سبیل، و طُرُق جمع طریق) و آن به معنی فرشی

است که از برگ درخت خرما بافته شده باشد و **البواری** جمع بوریا به معنی فرشی که از نی بافته شده باشد **من المنقول**.. مقصود این است که در چیزهای منقول (که عادتاً آن را حمل و نقل می‌کنند) فقط حصیر و بوریا را پاک می‌کنند نه چیزهای دیگر و **مالا ینقل**.. (عطف است بر حصیر و بواری) یعنی و (پاک می‌کند آفتاب) هر چه را که منقول نباشد به حسب عبادت (یعنی معمولاً مردم آن را حمل و نقل نمی‌کنند) مطلقاً خواه ممکن نباشد نقل آن، یا ممکن باشد (و به عبارت دیگر: خواه قابل نقل باشد یا نباشد) و در صورت امکان نقل، خواه مشکل باشد نقل آن مثل درختان، یا آسان باشد مثل خاک و ریگ **من الارض**.. بیان می‌کند غیر منقول را یعنی غیر منقول مثل زمین، و اجزاء آن (مثل ریگ و سنگ که بالفعل از غیر منقولات شمرده می‌شود عادتاً اگرچه قابل نقل می‌باشد) و مثل گیاه و **الاششاب** جمع **خشب** یعنی چوب **المثبتة** ظاهراً صفت است هم برای اششاب و هم برای ابواب یعنی چوب‌ها و تخته‌هایی که جاسازی شده، و درهایی که به دیوار نصب شده است، **الاولاد** اولاد جمع وتد (به فتح واو و تاء) یعنی میخ **الداخلة** یعنی کوبیده شده به دیوار و **الفواکه** جمع فاکهه یعنی میوه **الباقية علیها** یعنی میوه‌هایی که بر روی درختان باقی است (و هنوز چیده نشده) گرچه نزدیک شده باشد زمان چیدن آن میوه‌ها (یعنی کسی خیال نکند که چون زمان چیدنش نزدیک شده باید چیده شود و به واسطه آب تطهیر شود و آفتاب آن را تطهیر نمی‌کند).

ولا یکفی تجفیف الحرارة، لأنها لا تسمى شمسا، ولا الهواء المنفرد بطریق اولی. نعم، لا یضر انضمامه إليها. ویکفی فی طهر الباطن الإشراق علی الظاهر مع جفاف الجمیع، بخلاف المتعدد المتلاصق إذا أشرقت علی بعضه.

ولا یکفی تجفیف.. توضیح: چنانکه در بالا دانسته شد بایستی خشک شدن چیز نجس، مستند به تابش آفتاب باشد، بنابراین اگر حرارت آفتاب آن را خشک کند بدون تابش آفتاب، پاک نمی شود بدلیل اینکه در روایت چنین وارد شده که: «هر چه آفتاب بر آن بتابد ظاهر می شود» و معلوم است که حرارت را آفتاب نمی نامند. و همچنین اگر وزیدن هوا فقط آن را خشک کند، بطریق اولی پاک نمی شود، زیرا وقتی که حرارت که از آفتاب تولید می شود کافی نباشد در تطهیر، پس وزیدن هوایی که بهیچ وجه ربطی به آفتاب ندارد و از آن تولید نشده، بطریق اولویت، مطهر نخواهد بود.

بله اگر چنانچه هوا به ضمیمه تابش آفتاب، نجس را خشک کند (یعنی هر دو در خشک کردن آن سهیم باشند) اشکال ندارد و پاک می شود، زیرا غالباً روز جدای از هوا نیست و همین مقدار که خشک شدن محل نجس، مستند به آفتاب بشود و بگویند که آن محل به آفتاب خشک شد کفایت می کند در تطهیر هر چند هوا نیز در خشک کردن آن سهیم بوده باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **ولا یکفی..** یعنی کفایت نمی کند (در پاک شدن محل نجس) خشک کردن حرارت آفتاب، آن را، زیرا حرارت، آفتاب نامیده نمی شود (در حالی که در روایت، آفتاب را مطهر شمرده) **ولا الهواء..** یعنی و همچنین کافی نیست (در پاک شدن محل نجس) هوای تنها (بدون تابش آفتاب) بطریق اولی **نعم** **لا یضر..** یعنی بله ضرر ندارد ضمیمه شدن هوا به آفتاب (که هر دو با هم، محل نجس را خشک کنند پس پاک می شود).

و یكفی فی طهر.. توضیح: تا اینجا حکم مسأله، راجع به ظاهر اشیاء مذکور بود که نجس شده باشد، حال می فرماید که: اگر نجاست در اشیاء مذکور نفوذ کرده و فرو رفته باشد، باطن آن نیز اگر به سبب تابیدن آفتاب بر ظاهر آنها، خشک شود پاک می شود بشرط اینکه آن باطن در یک مرتبه تابش آفتاب، با ظاهر زمین خشک شود. بنابراین اگر دفعه اول، آفتاب بر زمین نجس بتابد و ظاهر آن را خشک کند، و دفعه دیگر باطن آن را خشک نماید، در این صورت فقط ظاهر زمین پاک می شود و باطن آن نجس می ماند هر چند در دفعه دوم خشک شده.

و این برخلاف دو حصیر نجس است که روی هم گذاشته شده باشد و آفتاب بر حصیر رویی بتابد، حصیر زیری هر چند در همان تابش اول آفتاب بر حصیر رویی، با حصیر رویی خشک شود پاک نمی شود، زیرا نجاست حصیر زیر متصل به نجاست حصیر رویی نیست و باطن برای حصیر رویی حساب نمی شود و حال اینکه در پاک شدن باطن، اتصال نجاست به ظاهر، شرط است.

ترجمه و شرح عبارت: و یكفی.. یعنی کافی است در پاک شدن باطن، تابیدن آفتاب بر ظاهر بشرط اینکه هر دو (ظاهر و باطن) خشک شوند (در همان تابش اول آفتاب) بخلاف دو چیز نجسی که بهم چسبیده (یعنی روی هم قرار گرفته) باشند (که در این فرض، آن چیز زیری پاک نمی شود) زمانی که آفتاب بتابد بر یکی از آنها (یعنی بر آن چیز رویی و آن را با آن چیز زیری با هم خشک کند).

(والنار ما أحوالته) رمادا، أو دخاناً لا خزفاً وأجراً في أصحاب القولين، وعليه المصنّف في غير «البيان»، وفيه قوی قول الشيخ بالطهارة فيهما.

ششم - آتش

(والنار ما أحوالته).. توضیح: یکی از مطهرات، آتش است که اگر به سوزاندن، جنس چیز نجس را برگرداند به جنس چیز طاهر، پاک می شود.

و این از باب «استحالة» است که هر چیز نجسی که به سوزاندن آتش، از صورت نوعیه خود برگردد به صورت نوعیه دیگری و مثلاً خاکستریا دود و یا بخار شود، پاک می گردد.

و اما اگر چیز نجس مثل خشت خام نجس، به سبب پخته شدن در کوره، آجر شود و یا مثل گل نجس به واسطه پخته شدن در کوره، سفال شود (مثل کوزه) پاک نمی شود و برنجاست خود باقی است بنابراین قول صحیح، زیرا جنس آن بطور کامل استحاله به چیز دیگر نشده بلکه فقط در اثر خوردن حرارت به آن، استحکام یافته است.

ولی بعضی از فقهاء مانند شیخ طوسی، استحاله به آجر یا سفال را هم مطهر می داند.

ترجمه و شرح عبارت: والنار ما أحوالته.. جمله - ما أحوالته - فاعل فعل مقدر است و تقدیر عبارت چنین است: النار تطهر ما أحوالته یعنی آتش پاک می کند چیز نجسی را که تبدیل به خاکستریا دودش کرده باشد، نه تبدیل به سفال و آجر (که در این صورت پاک نمی شود) بنابراین صحیح ترین دو قول، و بر همین قول است مصنّف در غیر کتاب «بیان» ولی در کتاب «بیان» تقویت کرده قول شیخ طوسی را که قائل است

به طاهر شدن (به واسطه استحاله) در خذف و آجرو علیه المصنّف ضمیر برمی گردد
به عدم طهارت خذف و آجر.

(ونقص البئر) بنزح المقدر منه. وكما يطهر البئر بذلك فكذا حافاته وآلات النزح والمباشر وما يصحبه حالته.

(وذهاب ثلثي العصير) مطهر للثلث الآخر - على القول بنجاسته - والآلات والمزاويل.

هفتم - کم شدن آب چاه

(و نقص البئر).. توضیح: هفتم از مطهرات، کشیدن آب چاه نجس شده است به مقداری که شرعاً برای نجاسات تعیین شده، که در مبحث آب چاه بطور تفصیل گذشت، پس باقیمانده آب چاه بعد از کشیدن آن مقدار مخصوص، پاک می شود. و به واسطه پاک شدن آب چاه، چیزهای دیگری هم به تبع آن پاک می شود مثل اطراف داخل چاه و وسایل آبکشی (مثل ریسمان و سطل) و دست و پای آبکش و رخت او که به واسطه کشیدن آب، نجس شده باشد.

این تبعیت را بعضی از فقهاء، جداگانه از مطهرات شمرده اند.

ترجمه و شرح عبارت: **ونقص**.. یعنی و (هفتم از مطهرات): کم شدن آب چاه است به سبب کشیدن مقدار معین شرعی، از آب چاه، و همانطوری که چاه بدان طریق، پاک می شود، همچنین پاک می شود اطراف داخلی آن و... المباشر یعنی کسی که مباشر کشیدن آب است (که مقصود دست و پا و سر و صورت آن شخص است) و ما يصحبه.. یعنی و چیزی که همراه آن شخص است در حال نزح (مانند لباس و کفش).

هشتم - ذهاب ثلثین

و ذهاب ثلثی.. توضیح: هشتم از مطهرات، از بین رفتن دو سوم آب انگوری است که بجوش آمده و غلیظ شده باشد چون بنا بر قول بعض فقهاء، آب انگور به واسطه جوشیدن و غلیظ شدن، نجس می شود.

حال اگر آنقدر بجوشد که دو سوم آن کم گردد، آن یک سوم باقیمانده پاک می شود.

و به تبع پاک شدن آب انگور، چند چیز دیگر هم پاک می شود مثل وسائل پخت (ظرف و قاشق) و دست و لباس آن کسی که بجهت تماس با آب انگور در وقت پختن، نجس شده.

ترجمه و شرح عبارت: و ذهاب.. یعنی از بین رفتن (و بخار شدن) دو سوم شیره انگور، پاک کننده یک سوم دیگر است **علی القول بنجاسته**.. در مبحث نجاسات دانسته شد که در آب انگور جوشیده، بین علماء اختلاف است، بعضی آن را نجس و بعضی نجس نمی دانند و مصتّف هم از این دسته بود.

لذا شارح در اینجا می فرماید که مطهر بودن ذهاب ثلثین بنا بر قول به نجس بودن آن می باشد و این قول شارح اشاره به این است که مصتّف آن را نجس نمی داند چنانکه در مبحث نجاسات نیز تصریح فرمود **والمزاوّل (بضم میم و کسراو) یعنی شخص مباشر با آب انگور.**

(والاستحالة) كالميتة والعذرة تصير ترابا ودودا، والنطفة والعلقة تصير حيوانا غير الثلاثة، والماء النجس بولا لحيوان مأكول ولبنا، ونحو ذلك.

(وانقلاب الخمر خلا) وكذا العصير بعد غليانه واشتداده.

(والإسلام) مطهر لبدن المسلم من نجاسة الكفر وما يتصل به: من شعر ونحوه، لا لغيره كثيابه.

نهم - استحاله

(والاستحالة) كالميتة.. توضيح: نهم از مطهرات، استحاله است و آن عبارت است از خارج شدن چیزی از حقیقتش به حقیقت دیگر، و صورت نوعیه آن عوض شود به صورت دیگر (چون حقیقت هر چیز به صورت نوعیه آن است نه به ماده) مثل اینکه چوب نجس خاکستر شود.

و برای استحاله، مثال های متعددی ذکر کرده اند:

۱. مردار، تبدیل به خاک یا کرم گردد.

۲. مدفوع انسان، تبدیل به خاک یا کرم گردد.

۳. نطفه (منی) یا علقه (لخته خون بسته در رحم) تبدیل به حیوان پاک شود یعنی مثل منی گوسفند که در رحم تبدیل به بچه گوسفند می شود، و منی انسان تبدیل به بچه انسان می شود.

۴. آب نجسی که حیوان حلال گوشت آن را بیاشامد و منقلب به بول یا شیر او شود.

ترجمه و شرح عبارت: دوداً دود یعنی کرم غیر الثلاثة صفت برای حیوان یعنی نطفه یا علقه تبدیل شود به حیوانی که غیر سه حیوان نجس (کافر و سگ و

خوک) باشد **والماء النجس**.. تقدیر عبارت این است که: **والماء النجس** تصیر بولاً یعنی آب نجس تبدیل گردد به بول حیوان حلال گوشت، یا به شیر آن و نحو ذلک مثل اینکه آب نجس را آن حیوان بیاشامد و تبدیل شود به عرق و آب دهنش.

دهم - انقلاب

و انقلاب الخمر خللاً.. توضیح: دهم از مطهرات، انقلاب است و آن خارج شدن چیز است از حالی به حال دیگر بدون اینکه حقیقت (یعنی صورت نوعیه) آن عوض شود مثل اینکه خمر، سرکه شود که حقیقت آن عوض نمی شود بلکه از حالت اسکاری به حالت غیر اسکاری منتقل می شود.

پس فرق انقلاب با استحاله این است که در انقلاب، یک جنس و یک حقیقت است (و صورت نوعیه بحال خود باقی است) که به چند شکل و حالت مختلف در می آید برخلاف استحاله که دو حقیقت می شود.

ناگفته نماند که بهترین بود که فقها، تعریف انقلاب را برای استحاله، و تعریف استحاله را برای انقلاب ذکر می کردند چون استحاله همانطوری که از لفظ آن پیداست و در لغت نیز گفته شده عبارت است از تبدل حالی به حال دیگر، و این معنی بر مثال تبدل خمر به سرکه منطبق می شود که تبدل از حالت اسکار به غیر اسکار است.

و اما تعبیر به «انقلاب» با انقلاب حقیقت بیشتر سازگار است.

و کذا العصیر.. تقدیر عبارت چنین است: **و کذا انقلاب العصیر خللاً** - و این مثال دوم است برای انقلاب یعنی آب انگوری که جوشیده و غلیظ شده باشد اگر منقلب به سرکه شود پاک می گردد **بعد غلیانه و اشداده** این قید بجهت این است که آب

انگور قبل از جوشیدن و غلیظ شدن، نجس نیست چنانکه در مبحث نجاسات گذشت.

یازدهم - اسلام

والاسلام مطهر.. توضیح: یازدهم از مطهرات، اسلام آوردن کافر است که بدن او را پاک می‌کند از نجاست کفری، و نیز پاک می‌کند آنچه را که متصل به بدن اوست مثل مو و ناخن و آب دهن.

ترجمه و شرح عبارت: المسلم یعنی کفری که مسلمان شده من نجاسة الكفر از این قید استفاده می‌شود که اسلام آوردن، بدن او را از نجاست دیگر مثل بول و منی و غیر آن پاک نمی‌کند بلکه باید این نجاسات با آب تطهیر شوند و ما يتصل .. عطف است بر- بدن - و تقدیر عبارت: ولما يتصل، می‌باشد یعنی و نیز اسلام مطهر است آنچه را که متصل به بدن اوست از مو و مانند آن (مثل ناخن و آب دهن و عرق بدن) لا لغیره یعنی اما پاک نمی‌کند غیر بدن را مانند لباس‌های او یعنی اگر زمانی که کافر بوده لباس او با رطوبت به بدنش رسیده و نجس شده از نجاست کفری او، این لباس بعد از اسلام آوردنش پاک نمی‌گردد.

(وتطهر العين والأنف والفم باطنها وكل باطن) كالأذن والفرج (بزوال العين) ولا يطهر بذلك ما فيه من الأجسام الخارجة عنه، كالطعام والكحل. أما الرطوبة الحادثة فيه - كالريق والدمع - فبحكمه. وطهر ما يتخلف في الفم من بقايا الطعام ونحوه بالمضمضة مرتين على ما اختاره المصنّف من العدد ومرة في غير نجاسة البول على ما اخترناه.

کیفیت تطهیر چشم و دهان و گوش

و تطهر العين والانف و الفم.. توضیح: کیفیت تطهیر فضای دهان و داخل بینی و گوش و چشم و هر چیزی که در اعضاء انسان، باطن بحساب می آید، این است که عین نجاست برطرف شود و دیگر احتیاج به شستن با آب ندارد.

بنابراین اگر خونی از لای دندان بیرون آید و در آب دهان مستهلک شود (که عرفاً زوال عین محسوب است) دیگر آب کشیدن فضای دهان لازم نیست، ولی اگر غذا در دهان باشد و خون به آن برسد، پاک نمی شود به برطرف شدن عین نجاست از آن که به واسطه آب دهان، خون آن زایل شود.

و همچنین اگر داخل چشم، خونی شود چنانچه به واسطه اشک چشم مستهلک گردد و عین خون زایل شود، داخل چشم پاک می گردد.

و همچنین اگر داخل بینی خونی گردد و به واسطه آب دماغ وقت زکام شدن مثلاً مستهلک گردد و عین آن برطرف شود، داخل بینی پاک می شود.

ترجمه و شرح عبارت: و تطهر.. (بصیغه مضارع از باب ثلاثی مجرد خوانده شود نه صیغه ثلاثی مزید فیه از باب تفعیل، و کلمه - باطنها - بدل بعض است از هر کدام از عین و انف و فم، نظیر اینکه در کلام عرب گفته می شود: ضربتٌ زیداً بطنه) یعنی

طاهر می شود باطن هر کدام از آنها، و هر باطنی (در اعضاء انسان) مثل گوش و فرج زن (و دُبُرِ یعنی داخل نشیمن) بزوال العین متعلق است به تطهیر یعنی پاک می شود آن باطنها به واسطه برطرف شدن عین نجاست و لایطهر.. یعنی ولی پاک نمی شود به واسطه زوال عین، آنچه که در آنها باشد از اجسامی که خارج از حقیقت چشم و مانند آن است (یعنی چیزهایی که از اجزاء باطنی آنها نیست) مثل غذا در دهان و مثل سرمه در چشم (که اگر اینها نجس شوند پاک نمی شوند به برطرف شدن نجاست) مافیه این کلمه فاعل است برای - لایطهر - و ضمیر در «فیه» بر می گردد به ماذکر که عبارتند از چشم و بینی و ... من الاجسام بیان می کند - ما - را.

اما الرطوبة الحادثة.. یعنی اما رطوبتی که حادث می شود در آنها مثل آب دهان و اشک چشم، در حکم باطن می باشند (یعنی آب دهان و اشک و یا آب دماغ مثلا، حکم باطن دهان و چشم و بینی را دارند که به زوال عین نجاست، و مستهلک شدن آن، پاک می شوند) الحادثة فیه ضمیر بر می گردد به - ما ذکر - که عبارت است از چشم و دهان و ... کالریق آب دهان الدمع اشک فبحکمّه جواب است برای - أما - و ضمیر آن به باطن بر می گردد.

و ظهر ما يتخلف.. مسأله دیگر است توضیحش اینکه: ریزه های غذا که در دهان باقی مانده اگر نجس شود در دهان و یا از اول غذا نجس بوده و او آن را خورده باشد، کیفیت تطهیر آن این است که در آب قلیل، دو بار آب به دهان بگیرد و بیرون ریزد. و این دو بار آب به دهان گرفتن، بنابر فتوای مصنف است که در نجاسات چه بول و چه غیر بولی، دو بار شستن را واجب می داند چنانکه سابقاً گذشت.

و اما بنابر فتوای شارح که در غیر بول، یکبار را هم کافی می داند، در اینجا هم یکبار آب به دهان گرفتن، کافی است.

ترجمه و شرح عبارت: **و ظهرو..** (بصیغه مصدر، مبتدأست و خبرش بالمضمضة می باشد) یعنی پاک شدن آنچه می ماند در دهان از باقیمانده های غذا و مانند آن، به این است که مضمضه کند دو بار بنا بر مختار مصنّف از دو بار شستن، و یک بار مضمضه کند در غیر نجاست بول بنا بر مختار ما (یعنی شارح) **و مرّة عطف** است بر - مرتین -.

(ثم الطهارة) على ما علم من تعريفها (اسم للوضوء والغسل والتيمم) الرفع للحدث أو المبيح للصلاة على المشهور أو مطلقا على ظاهر التقسيم.

اقسام طهارت

(ثم الطهارة) على ما علم من تعريفها.. توضیح: آنچه که از اول کتاب تا اینجا بحث شد مسائلی بود که مربوط به تعریف طهارت می شد و بیان اجزاء آن تعریف بود، زیرا تعریف طهارت این بود که: «طهارت، استعمال طهور است مشروط به نیت» فهمیدن این تعریف موقوف است بر بیان چند چیز و آن:

۱. اینکه طهور بیان شود و اقسام طهور دانسته شود که آب و خاک است چنانکه مصتف بیان نمود.

۲. اینکه بیان شود اقسام آب که دو قسم است: مطلق و مضاف، که بیان شد.

۳. اینکه چون آب مطلق، اقسامی دارد که عبارتند از آب باران، جاری، راکد، قلیل، چاه، پس باید این اقسام نیز بیان گردد و احکام هر کدام از آنها از جهت انفعال به نجاست و عدم انفعال نیز ذکر گردد، و نیز کیفیت تطهیر هر کدام از آنها در صورت انفعال به نجاست و نیز کیفیت تطهیر چیز دیگری به واسطه هر کدام از آنها بیان شود، و بیان این مطلب هم موقوف بود بر ذکر نجاسات و مطهرات که همه آنها را نیز مصتف بیان نمود.

حال مصتف می خواهد اقسام طهارت و بحث از هر قسمی از آنها را در یک فصل جداگانه ذکر نماید که می فرماید:

از تعریفی که در اول کتاب برای طهارت ذکر شد (که در آن، نیت شرط شده بود) دانسته می شود که طهارت سه قسم است: وضو، غسل، تیمم.

چون تعریف شرعی طهارت این بود که استعمال و بکار بردن طهور (آب و خاک) همراه با نیت، و این تعریف بر هر کدام از وضو و غسل و تیمم، صدق می‌کند پس طهارت اسم است برای هر کدام از آنها از باب اطلاق اسم کلی بر افراد.

و از آنجایی که هر کدام از وضو و غسل و تیمم، چهار صورت دارند، زیرا یا واجبند و یا مستحب، و هر کدام از آنها یا مبیح نمازند و یا غیر مبیح (چنانکه در اول کتاب، مثال تمام آنها را ذکر کردیم) فلذا بین فقهاء محل خلاف شده که آیا همه اقسام آنها طهارت اصطلاحی می‌باشند یا اینکه فقط آن اقسامی که رافع حدث هستند (که مبیح نماز نیز می‌شوند) و یا اینکه فقط آن اقسامی که مبیح نمازند (هر چند رافع حدث نباشند)؟ سه قول است:

۱. ظاهر تقسیم مصنف در این کتاب که هیچ قیدی در عبارت نیاورده، این است که همه اقسام آنها، طهارت اصطلاحی می‌باشند چه رافع حدث باشند و چه نباشند، و چه مبیح نماز باشند و چه نه.

بنابراین، وضوی زن حیض برای گرفتن ذکر در مصلاً، که نه رافع حدث است و نه مبیح نماز، طهارت اصطلاحی می‌باشد.

۲. بعضی از فقهاء مشهور، آن اقسامی را طهارت اصطلاحی قرار داده‌اند که رافع حدث (آن حالت معنوی که بعد از بول و احتلام و غیره برای انسان حاصل می‌شود) باشند و اما آن اقسامی که رافع حدث نیستند مثل تیمم در آخر وقت هر چند مبیح نماز هست (یعنی می‌توان با آن داخل در نماز شد و نماز با آن صحیح است) ولی چون حدث را بر نمی‌دارد، طهارت اصطلاحی نیست.

۳. بعضی دیگر از فقهاء مشهور، آن اقسامی را طهارت اصطلاحی قرار داده‌اند که مبیح نماز باشند هر چند رافع حدث نباشند مثل تیمم در آخر وقت، که بنابراین

قول، طهارت اصطلاحی هست در حالی که بنا بر قول دوم، طهارت اصطلاحی نیست.

و اما آن اقسامی که مبیح نماز نیستند، طهارت اصطلاحی نیست بنابراین قول سوم، مثل وضوی زن حیاض برای گفتن ذکر در مصلاً، و مثال غسل و تیمم غیر مبیح را در اول کتاب ذکر نمودیم مراجعه به آنجا کنید.

ترجمه و شرح عبارت: **ثم الطهارة..** یعنی طهارت - چنانکه دانسته شد از تعریف آن (در اول کتاب) - اسم است برای وضو و غسل و تیمم **الرافع..** صفت است برای هر کدام از وضو و غسل و تیمم یعنی آن قسمی از وضو و غسل و تیمم، طهارت اصطلاحی هستند که رافع حدث باشند و این همان قول دوم است که توضیحش را دادیم **او المبیح..** (این همان قول سوم است که سابقاً توضیح دادیم) یعنی یا اینکه گوئیم: آن قسمی از وضو و غسل و تیمم، طهارت اصطلاحی است که مبیح صلاة باشد.

(ناگفته نماند که این قول اعم از قول قبلی است در حدث اصغر چون اگر، رافع حدث باشد، مبیح نماز هم خواهد بود ولی ممکن است در موردی، مبیح نماز باشد اما رافع حدث نباشد مثل تیمم در آخر وقت پس: کل رافع مبیح، و لیس کل مبیح رافع).

و اما در حدث اصغر، نسبت بین آن دو قول، عموم و خصوص من وجه است چون بعضی **الرافع** لیس بمبیح مثل غسل حیض و نفاس.

علی المشهور این قید است برای هر دو قول یعنی آن دو قول، مشهور بین فقهاست و به عبارت دیگر: مشهور این است که یکی از آن دو قید (رافع، مبیح) باشد **او مطلقاً** (این همان قول اول است که سابقاً توضیحش دادیم) یعنی یا اینکه گوئیم هر کدام از وضو و غسل و تیمم چه رافع باشند و چه نه، چه مبیح صلاة باشند و چه نه، طهارت

اصطلاحی هستند و این از ظاهر تقسیم مصتّف استفاده می شود (زیرا اگر در طهارت اصطلاحی، رافع بودن یا مبیح بودن را شرط می دانست هرآینه در عبارتش تقييد می کرد به آن، و وقتی که تقييد نکرده پس معلوم می شود مطلقاً تمام اقسام را طهارت اصطلاحی می داند).

فهنّا فصول ثلاثة: الأول - في الوضوء) بضم الواو: اسم للمصدر، فإن مصدره "التوضؤ" على وزن "التعلم" وأما الوضوء - بالفتح - فهو الماء الذي يتوضأ به. وأصله من "الوضاءة" وهي النظافة والنضارة من ظلمة الذنوب.

مبحث وضو

فهنّا فصول... توضیح: بعد از آنکه دانسته که طهارت، بر سه قسم است (وضوو غسل و تیمم) پس در کتاب الطهارة، سه فصل برای بحث در هر کدام از آنها باز می شود:

فصل اول - در وضو و اسباب و احکام و شرایط آن است.

کلمه «وضوء» به ضم واو از نظر ادبیات عرب، اسم مصدر است، و مصدر آن «توضؤ» - بوزن تعلّم - است.

فرق میان مصدر و اسم مصدر را در اول کتاب ذکر نمودیم و خلاصه اش این است که مصدر عبارت از انجام دادن کاری است، و اسم مصدر عبارت از هیئتی است که از آن مصدر، حاصل و به دست می آید.

بنابراین در مورد بحث «توضوء» عبارت از انجام دادن کارهایی است تدریجی که شستن صورت و دو دست و مسح سر و پا می باشد، و اما «وضوء» عبارت از هیئتی است که از مجموع انجام این امور به دست می آید.

و اما لفظ «وضوء» به فتح واو بوزن فَعول (یکی از اوزان غیر قیاسی اسم آلت) به معنای وسیله وضوء است یعنی آبی که به وسیله آن، وضو گرفته می شود، مانند کلمه «وَقود» یعنی چیزی که به وسیله آن آتش روشن می شود یعنی هیزم، و مانند «فَطور»

یعنی چیزی که به وسیله آن، انسان روزه دار، افطار می‌کند یعنی غذا، و مانند «سحور»
یعنی خوراکی که به وسیله آن، سحری خورده می‌شود.

وریشه لغوی وضوء، وضاءت است، به معنی پاکیزگی و از نظر معنوی به معنای
پاکیزگی و آراستگی از حدث، و روشن شدن باطن انسان از تاریکی و تیرگی گناهان
می‌باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **فهنأ..** یعنی پس در اینجا (کتاب الطهارة) سه فصل (مورد
بحث) می‌باشد، فصل اول در بیان وضوء (و احکام و شرایط آن) است **فان مصدره..**
این جمله علت است بر اینکه «وضوء» مصدر نیست بلکه اسم مصدر است **بالفتح**
یعنی به فتح واو و اصله یعنی ریشه لغوی وضوء، از ماده وضاءت است و آن عبارت از
پاکیزگی و آراستگی از تاریکی گناهان می‌باشد.

(وموجبه: البول والغائط والريح) من الموضع المعتاد، أو من غيره مع انسداده. وإطلاق "الموجب" على هذه الأسباب باعتبار إيجابها للوضوء عند التكليف بما هو شرط فيه، كما يطلق عليها "الناقض" باعتبار عروضها للمتطهر، و"السبب" أعم منهما مطلقاً، كما أن بينهما عموماً من وجه، فكان التعبير بالسبب أولى.

موجبات وضو

(و موجبه: البول و الغايط.. توضیح: شش چیز است که وضورا واجب می کنند:

۱. بول

۲. غایط

۳. باد

۴. خوابیدن

۵. چیزی که عقل را از بین می برد مانند دیوانگی و بی هوشی

۶. استحاضه برای زن

بر هر یک از این شش چیز، سه نام و عنوان، اطلاق می شود: موجب (به کسر جیم یعنی واجب کننده) و سبب، و ناقض (یعنی نقض کننده و شکننده) و هر کدام از این نام ها به یک اعتبار و جهت می باشد.

اما «موجب» گفته می شود به اعتبار اینکه بر انسان آن آگاه که نماز مثلاً که مشروط به وضو است، واجب می شود (که بعد از دخول وقت نماز است) واقع شدن یکی از آن شش چیز، وضورا بر انسان واجب می کند.

و اما «سبب» گفته می شود به اعتبار اینکه یکی از آن شش چیز که واقع شود، به دنبال می آورد وضورا یا به طور وجوب و یا به طور استحباب به این معنی که این امور

ششگانه، کشف از این می‌کنند که این شخص از طرف شارع مقدس خطاب به وضوی واجب شده است (اگر بعد از دخول وقت عبادت باشد) یا خطاب به وضوی مستحب شده است (اگر قبل از دخول وقت عبادت باشد).

و به عبارت دیگر: منظور از سبب، چیزی است که ذاتاً معرّف حکم وجوبی یا استحبابی شارع مقدس به وضو است یعنی وجود آن چیز، نشانه آن است که شارع مقدس در آنجا حکم وجوبی و یا حکم استحبابی به وضو دارد. و اگر کسی بخواهد می‌تواند چنین تعبیر کند که سبب گفته می‌شود به جهت اینکه هر کدام از آن امور ششگانه شأنش این است که وضورا واجب کند.

نسبت منطقی میان آن سه عنوان

از آنچه گفته شد دانسته می‌شود که از نظر منطقی سبب اعم از موجب و ناقض است یعنی نسبت بین سبب و ناقض، عموم و خصوص مطلق است (یعنی سبب، عام مطلق، و ناقض خاص مطلق است) و همچنین نسبت بین سبب و موجب، عموم و خصوص مطلق است (یعنی سبب، عام مطلق، و موجب خاص مطلق است).

نسبت منطقی میان سبب و ناقض

عام مطلق بودن سبب نسبت به ناقض: زیرا بر هر ناقضی، سبب گفته می‌شود، مثلاً در جایی که از آدم وضو دارد، حدّی (مثل بول) صادر شود، بر این حدّ، هم ناقض گفته می‌شود، چون وضورا باطل کرده، و هم سبب چون نشانگر این است که شارع مقدس در آنجا حکم وجوبی یا استحبابی به وضو دارد (و یا به تعبیر دیگر:

شأنش این است که بعد از آن برای نماز، وضورا واجب کند) پس از نظر اصطلاح علم منطق می‌توان گفت: «کل ناقض، سبب»

و خاص مطلق بودن ناقض: برای اینکه در بعضی موارد، سبب صدق می‌کند اما ناقض صدق نمی‌کند مثل جایی که از آدم بی وضو، حدثی (بول) صادر شود، در اینجا برای این حدث، سبب گفته می‌شود ولی ناقض گفته نمی‌شود، زیرا وضویی را باطل نکرده، چون فرض این است که شخص، وضونداشته تا باطل گردد، پس می‌توان گفت: «بعض السبب لیس بناقض»

نسبت منطقی میان سبب و موجب

عام مطلق بودن سبب نسبت به موجب: زیرا بر هر موجبی، سبب گفته می‌شود، مثل حدثی (بول) که بعد از دخول وقت نماز، از انسان صادر شود، برای این حدث، هم سبب گفته می‌شود (به آن معنایی که در بالا گفته شد) و هم موجب گفته می‌شود، چون به خاطر وجوب فعلی نماز، وضورا بر انسان واجب می‌کند پس می‌توان گفت: «کل موجب، سبب».

و خاص مطلق بودن موجب: مثل حدثی که قبل از دخول وقت نماز، از انسان صادر شود، برای این حدث، سبب گفته می‌شود، ولی موجب گفته نمی‌شود، چون قبل از دخول وقت، هنوز نماز که مشروط به وضو است واجب نشده تا آن حدث، وضورا واجب کند، پس می‌توان گفت: «بعض السبب لیس بموجب».

نسبت بین موجب و ناقض

نسبت میان موجب و ناقض، عموم و خصوص من وجه است که یک مورد اجتماع دارند، و دو مورد افتراق دارند:

مورد اجتماع: مثل حدّی که بعد از دخول وقت نماز، از آدم وضودار صادر شود، که در اینجا براین حدّ، هم ناقض گفته می‌شود، چون وضوی شخص را باطل کرده، و هم موجب گفته می‌شود چون به خاطر نماز، وضورا واجب می‌کند.

و مورد افتراق در طرف ناقض: مثل حدّی که قبل از دخول وقت نماز از آدم وضودار صادر شود، که در اینجا براین حدّ، ناقض گفته می‌شود نه موجب، زیرا قبل از دخول وقت، نماز، واجب نشده تا آن حدّ، وضورا برای آن واجب کند.

و مورد افتراق در طرف موجب: مثل حدّی که بعد از دخول وقت نماز، از آدم بی وضو صادر شود، که در اینجا براین حدّ، موجب گفته می‌شود نه ناقض، زیرا فرض آن است که شخص قبل از آن، وضو نداشت تا به واسطه آن حدّ، باطل گردد.

ترجمه و شرح عبارت: **و موجبہ.. یعنی واجب کننده وضو، عبارت است از: بول و غائط و باد (چه با صدا و چه بی صدا) من الموضع..** (این جمله، مربوط به هر کدام از آن سه امر است) یعنی چه اینکه از مخرج معمولی بیرون آیند و یا از غیر مخرج معمولی در صورتی که مخرج معمولی به طور کلی بسته شده باشد **المعتاد** منظور از مخرج معمولی، آن مخرج طبیعی است که حدّ عموم مردم از آن مخرج بیرون می‌آید، حال اگر کسی مادرزادی مخرج طبیعی او با مخرج طبیعی عموم مردم، فرق داشت، فقهاء فرموده‌اند آن نیز حکمش حکم مخرج طبیعی عموم مردم است و **اطلاق..** (این کلمه مبتدا است و خبرش کلمه - باعتبار - می‌باشد) یعنی گفتن اسم «موجب» بر این امور (شش گانه) به اعتبار این است که این امور، واجب می‌کنند وضو

را هنگامی که انسان موظف باشد به عبادتی که وضو شرط در آن عبادت است (مثل نماز بعد از دخول وقت که انسان، موظف به انجام آن است) ایجابها ضمیر به اسباب برمی‌گردد بمانند یعنی به عبادتی که هو یعنی وضو شرط است فیه ضمیر به ما برمی‌گردد که مقصود از آن، عبادت است.

کما یطلق علیها.. یعنی همان طوری که بر آن اسباب، نام «ناقض» گفته می‌شود به اعتبار عارض شدن آن اسباب بر شخص متطهر (وضو دار) والسبب.. یعنی نام سبب، اعم از ناقض و موجب است مطلقاً (یعنی اعم مطلق است از هر یک از موجب و ناقض یعنی «کل موجب سبب» و «کل ناقض، سبب» و «بعض السبب لیس بموجب» و «بعض السبب لیس بناقض») **کما ان بینهما..** یعنی همان طوری که نسبت بین موجب و ناقض، عموم (و خصوص) من وجه است **فکان التعبير..** یعنی بعد از آنکه دانسته شد که سبب به جهت اعم مطلق بودنش، در تمام صورتها صادق است، برخلاف موجب و ناقض که در بعضی صورتها صادق نیستند، بدین جهت اگر مصنف در عبارتش تعبیر به سبب می‌کرد می‌فرمود: «و سببه: البول والغایط و...» هرآینه بهتر بود.

(والنوم الغالب) غلبه مستهلکه (على السمع والبصر)، بل على مطلق الاحساس، ولكن الغلبة على السمع تقتضي الغلبة على سائرهما، فلذا خصه. أما البصر فهو أضعف من كثير منها، فلا وجه لتخصيصه.

(ومزيل العقل) من جنون وسكر وإغماء.

(والاستحاضة) على وجه يأتي تفصيله.

(والنوم الغالب)... توضیح: مصتّف فرموده: یکی دیگر از موجبات وضو، خواب است به شرط اینکه برگوش و چشم چیره شود.

شارح فرموده: هر گونه چیرگی خواب کفایت نمی‌کند بلکه باید به گونه‌ای چیره گردد که گوش و چشم را از کار و احساس بیندازد.

سپس فرموده: نه فقط برگوش و چشم چیره شود بلکه شرط آن است که بر تمام قوا و حواس پنجگانه چیره شود و آنها را از کار و احساس بیندازد.

بنابراین باید دید که چرا مصتّف از میان قوای پنجگانه، تنها دو قوه (چشم و گوش) را ذکر نموده و چه نکته‌ای دارد؟

می‌فرماید: نسبت به گوش می‌توان این نکته را گفت که چون گوش در میان قوای پنج‌گانه، قوی‌ترین عضو از نظر احساس و آخرین عضوی است که هنگام خواب، از کار و احساس می‌افتد و وقتی خواب بر آن چیره شد و آن را از کار انداخت، نشانگر آن است که پیش از آن، قوای دیگر از کار افتاده‌اند.

اما سایر قوا چنین نیستند یعنی امکان دارد که خواب بر آنها چیره شود و آنها را از کار و احساس بیندازد، در حالی که هنوز برگوش چیره نشده و آن را از کار نینداخته باشد.

پس نکته اینکه مصتف، مخصوصاً گوش را ذکر نموده، این است که چیرگی خواب بر آن، لازمه اش چیرگی بر سایر قوا نیز هست، پس نیازی به ذکر سایر قوا نیست. و اما اینکه مصتف، چشم را هم ذکر نموده، ظاهراً نکته ای ندارد و نیازی به ذکر آن بالخصوص نبوده است، زیرا چشم ضعیف ترین عضو از نظر احساس و اولین عضوی است که هنگام خواب از کار و احساس می افتد، پس چیرگی خواب بر آن لازمه اش این نیست که سایر قوا پیش از آن از کار افتاده باشند بلکه چه بسا چشم به خواب برود اما سایر قوا احساس داشته باشند، بنابراین مخصوصاً ذکر کردن مصتف چشم را همراه گوش، نکته و وجهی ندارد.

ترجمه و شرح عبارت: **والنوم..** یعنی و (چهارم از موجبات وضو) خواب چیره شونده (بر گوش و چشم) غلبه مستهلکه شارح این قید را بر عبارت مصتف افزوده تا اشاره به این باشد که هرگونه چیرگی خواب کفایت نمی کند در ایجاب وضو بلکه باید به گونه ای چیره گردد که قوا را از کار و احساس بیندازد چنانکه سابقاً نیز توضیح دادیم بل.. (بل برای اضراب است) یعنی بلکه (شرط ایجاب وضو این است که خواب) بر تمام حواس (پنجگانه) چیره شود (و تنها چیرگی خواب بر چشم و گوش، وضو را واجب نمی کند) ولی (اینکه مصتف، تنها این دو عضو را ذکر نموده، نکته ذکر گوش این است که چون) چیرگی خواب بر گوش، لازمه اش این است که بر سایر قوا و حواس نیز چیره گشته (و آنها را از کار انداخته است) از این رو گوش را مخصوصاً ذکر نمود (که چون با ذکر آن، دیگر نیازی به ذکر سایر قوا و حواس نیست) اما (اینکه مصتف همراه گوش، چشم را هم مخصوصاً ذکر نموده، گوئیم: چشم نسبت به بسیاری از حواس، ضعیف تر است) بلکه گفته شده، از تمامی حواس دیگر، ضعیف تر است) بنابراین هیچ وجهی (و نکته ای) برای مخصوص ذکر کردن آن (همراه گوش) نیست.

الاحساس این کلمه به فتح همزه است که ظاهراً جمع «حس» می باشد ولی ما آن را در کتب لغت نیافتیم و بعضی از محشین آن را به کسر همزه (از باب افعال) خوانده اند، و این درست نیست، زیرا شارح بعد از این در دو مورد، ضمیر مونث به آن برگردانده است، یکی در کلمه «سائرها» و دیگر در «منها» که این دو قرینه اند بر اینکه کلمه - احساس - به صیغه جمع است، ولی صحیح آن است که به جای آن «الحواس» گفته شود که جمع «حاشة» باشد که به معنی خود عضو است، و در بعضی از نسخه های چاپ قدیم نیز چنین آمده است.

فلا وجه لتخصیصه بعضی از محشین برای مخصوص ذکر نمودن آن نیز نکته ای را بیان کرده اند و آن اینکه مصتّف خواسته، با ذکر ضعیف ترین عضو (که هنگام خواب از همه قوا زودتر از کار می افتد) و ذکر قوی ترین عضو (که دیرتر از همه قوا از کار می افتد) به طور کنایه، اشاره به از کار افتادن تمام قوا و حواس پنجگانه نماید، و به طور کنایه ذکر نمودن بهتر از تصریح است.

و مزیل العقل.. توضیح: یکی دیگر از چیزهایی که وضورا واجب می کند، هر چیزی است که عقل را از بین می برد.

شارح مثال می زند به دیوانگی و مستی و بی هوشی.

ترجمه و شرح عبارت: من جنون و سکر و اغماء از این عبارت شارح که هر سه را با کلمه - من - بیانیه در ذیل «مزیل العقل» گنجانده، استفاده می شود که آن سه، در از بین بردن عقل مشترکند.

ولی در کتاب شرح الفیه فرموده: دیوانگی و بی هوشی، عقل را از بین می برند اما مستی، از بین نمی برد بلکه آن را می پوشاند گرچه در عین حال، وضورا واجب می کند.

و بعضی از فقهاء فرموده اند که هر سه، عقل را می پوشانند، نه اینکه از بین ببرند.

والاستحاضة.. توضیح: ششم از موجبات وضو، استحاضه است و آن یکی از خون‌هایی است که از زن بیرون می‌آید که بعداً احکام آن در باب مستقل خواهد آمد.

شکی نیست در اینکه غرض مصتّف در این فصل، ذکر اموری است که فقط وضو را واجب می‌کنند، نه اموری که غیر از وضو، غسل را هم واجب می‌کنند (و شاهدش این است که حیض و نفاس را - که این دو نیز از خون‌هایی هستند که از زن بیرون می‌آیند - در اینجا از موجبات نشمرده، زیرا این دو خون، هم وضو و هم غسل را واجب می‌کنند).

و از سوی دیگر - چنانکه در جای خود خواهد آمد - استحاضه بر سه قسم است (کثیره، متوسطه، قلیله) و نمی‌توان گفت که استحاضه به تمام اقسامش، فقط وضو را واجب می‌کند، زیرا استحاضه متوسطه برای نماز صبح، و استحاضه کثیره برای نماز صبح و ظهر و مغرب، هم وضو و هم غسل را واجب می‌کند، از این رو شارح عبارت مصتّف را قید زده و فرموده: «علی وجه یاتی تفصیله» یعنی استحاضه بر آن گونه که شرحش خواهد آمد، تنها وضو را واجب می‌کند و مقصودش بعضی از صورت‌های استحاضه است که عبارتند از: ۱. استحاضه قلیله، ۲. استحاضه کثیره برای نماز عصر و عشا، ۳. استحاضه متوسطه برای نمازهای غیر صبح، که در تمام این صورت‌ها، تنها وضو واجب است.

ناگفته نماند که محشین عبارت شارح «علی وجه...» را فقط تفسیر به استحاضه قلیله کرده‌اند، و آنچه ما توضیح دادیم مطابق حاشیه آقا جمال خوانساری است.

(وواجبه): أي واجب الوضوء: (النية) وهي: القصد إلى فعله (مقارنة لغسل الوجه) المعتبر شرعا، وهو أول جزء من أعلاه، لأن ما دونه لا يسمى غسلا شرعا، ولأن المقارنة تعتبر لأول أفعال الوضوء والابتداء بغير الأعلى لا يعد فعلا.

واجبات وضو

(وواجبه)... توضیح: هفت چیز در وضو، واجب است که به ترتیب در عبارت مصتّف خواهد آمد.

۱- نیت

اول از واجبات وضو، نیت است، و نیت در لغت به معنای مطلق قصد است، و در اصطلاح شرعی عبارت از قصد مخصوصی است دارای چند جزء که به تفصیل ذکر خواهد شد.

و اساسا ترتب ثواب بر هر عبادتی موقوف بر قصد آن عبادت است، بنابراین اگر عبادتی سهواً (بدون قصد) انجام گیرد، ثوابی نخواهد داشت.

و همان طوری که قصد عبادت، شرط ترتب ثواب بر آن عبادت است، همچنین شرط صحت اکثر عبادات می باشد، بنابراین اگر وضویا نماز و مانند این ها بدون قصد آن انجام گیرد، لغو و باطل خواهد بود.

به هر حال، در مورد بحث، نیت وضو، عبارت است از قصد انجام آن، و این نیت بر حسب ظاهر عبارت مصتّف دارای یک شرط، و سه جزء است که به تفصیل بیان خواهد شد.

اما شرطش این است که فرموده: «این نیت باید همزمان با شروع به شستن صورت باشد» به این معنی که نباید نیت مؤخر از شستن صورت باشد.

و چون شستن صورت در عبارت مصتف، اطلاق دارد و چه بسا بر آن اشکال وارد آید که شستن صورت به هر جوری می‌تواند انجام گیرد گرچه از سمت پایین به بالا شروع شود.

از این روش برای دفع این اشکال، جمله‌ای را به عبارت مصتف اضافه کرده و آن اینکه منظور مصتف از شستن صورت، آن شستنی است که در شرع مقدس اعتبار شده است و آن شستن از سمت بالا به پایین است، پس باید نیت همزمان با شستن اولین جزء از سمت بالای صورت، باشد.

و دلیل بر اینکه منظور مصتف از شستن، شستن شرعی است (یعنی از بالا به پایین) دو چیز است:

۱. اینکه کلمه شستن در عبارت مصتف «شستن صورت» آن منظور را می‌رساند، زیرا شستنی که غیر از بالا به پایین باشد، شستن شرعی نامیده نمی‌شود. و امام باقر علیه السلام در توصیف وضوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: آن حضرت صورتش را از بالا به پایین می‌شست.

۲. اینکه کلمه «مقارنۃ» در عبارت، آن منظور را می‌رساند چون این مطلب از خارج، مسلم و یقینی است که هر عبادتی که در شرع مقدس احتیاج به نیت دارد، باید نیت آن همزمان با انجام اولین فعل شرعی آن باشد، پس در وضو نیز باید نیت همزمان با انجام اولین فعل شرعی اش باشد، و شستن صورت که اولین فعل از افعال وضوست، اگر از غیر بالا شروع شود، فعل شرعی وضو به شمار نمی‌آید پس اولین فعل وضو، شستنی است که از سمت بالای صورت شروع شود، در نتیجه منظور مصتف این است که باید نیت همزمان با شستن از سمت بالا به پایین باشد.

ترجمه و شرح عبارت: و واجبه.. یعنی آنچه در وضو واجب است: (اول:): نیت، و آن عبارت است از قصد به سوی انجام آن در حالی که همزمان با شروع به شستن صورت باشد (و نباید مؤخر از شروع شستن صورت باشد) **المعتبر شرعاً** (این جمله صفت است برای غسل وجه، و بعد از کلمه - اول - باید کلمه **غسل** در تقدیر گرفته شود، و چنانکه گفته شد منظور شارح از آوردن آن جمله، دفع اشکالی است که چه بسا بر اطلاق عبارت **مصنّف** وارد آید) یعنی آن شستنی که در شرع مقدس، اعتبار شده و آن عبارت از شستن اولین جزء از سمت بالای صورت است (در نتیجه باید نیت همزمان با شستن اولین جزء از سمت بالای صورت باشد).

لان.. دلیل اول است بر اضافه کردن شارح جمله - **المعتبر شرعاً** - را بر عبارت **مصنّف** یعنی چرا ما گفتیم که منظور **مصنّف** از شستن صورت، شستن شرعی صورت است که شستن از بالا به پایین باشد، و از کجای عبارت **مصنّف** این منظور وی فهمیده می شود **مادونه..** (در کتاب **مجمع البحرين** هفت معنی برای لفظ - دون - ذکر نموده که یکی از آنها به معنی **غیر است** و ظاهراً در اینجا همین معنی، مقصود است، و قبل از کلمه - ما - باید لفظ **غسل** در تقدیر گرفت) یعنی زیرا شستنی که غیر از شستن از بالا باشد، شستن شرعی نامیده نمی شود شرعاً از توضیحی که دادیم معلوم گردید که این کلمه صفت **غسل** است (یعنی غسل شرعی) نه اینکه متعلق باشد به - **لایسمی** - (که معنای عبارت این باشد که **لایسمی فی الشرع غسلًا**).

ولأن المقارنة.. (دلیل دوم است برای قیدی که شارح بر عبارت **مصنّف** اضافه نموده است) یعنی و برای اینکه (در هر عبادتی، نیت باید همزمان با انجام اولین فعل از آن عبادت باشد، پس در مورد بحث نیز) همزمان بودن نیت باید با انجام اولین

فعل از افعال وضو باشد، و (معلوم است که) شروع به شستن از غیر بالای صورت،
فعل وضو به شمار نمی آید.

(مشمّلة على) قصد (الوجوب) إن كان واجبا بأن كان في وقت عبادة واجبة مشروطة به، وإلا نوى الندب، ولم يذكره لأنه خارج عن الفرض.

اجزاء نیت

قصد وجوب

(مشمّلة على).. توضیح: فقهاء در کیفیت نیت وضو و اینکه در آن چه چیزهایی لازم است، اختلاف نظر دارند:

۱. بعضی تنها قصد قربت را در آن کافی دانسته‌اند.

۲. بعضی دیگر علاوه بر قصد قربت، قصد وجوب را نیز در آن لازم دانسته‌اند که توضیحش خواهد آمد.

۳. بعضی دیگر علاوه بر قصد قربت، قصد استباحه (مباح شدن ورود به نماز مثلاً) و یا قصد از بین رفتن حکم حدث، را در نیت لازم دانسته‌اند و دیگر قصد وجوب را لازم نکرده‌اند.

۴. نظر مصتّف آن است که همه آنها (قصد قربت، قصد وجوب، قصد استباحه) در نیت، لازم است و باید قصد شود.

بنابراین، صورت نیت وضو باید چنین باشد: «وضوی واجب می‌گیرم (و یا وضو می‌گیریم به جهت وجوبش) تا بتوانم وارد نماز شوم و آن را بخوانم، قربة الی الله». شارح می‌فرماید: قصد وجوب، در جایی لازم است که وضو واجب باشد مثل اینکه وقت به جا آوردن نماز واجبی که مشروط به وضو است، داخل شده باشد (چون وجوب وضو به جهت نماز است و خودش فی نفسه واجب نیست).

و اما اگر وضو، مستحب باشد، باید قصد استحباب کند، مثل وضو قبل از دخول وقت نماز، که باید قصد استحباب کند برای بودن بر طهارت، و یا برای زیارت، و یا برای تلاوت قرآن.

ترجمه و شرح عبارت: **مشمئله**.. (حال دوم است از نیت) یعنی در حالی که نیت مشتمل بر قصد وجوب باشد در صورتی که وضو واجب بوده باشد مثل اینکه وضو در وقت (به جا آوردن) عبادت واجبى باشد که مشروط به وضوست (مثل نماز و طواف) وگرنه (اگر وضو واجب نبوده باشد) باید نیت استحباب کند.

و مصتف، استحباب را ذکر نکرد، زیرا از فرض بحث، بیرون است (چون منظور مصتف، بیان احکام وضوی واجب است به دلیل اینکه سابقاً فرمود: «و موجب» و نفرمود: «و سببه» تا شامل وضوی واجب و مستحب شود، پس در نیت وضوی واجب باید قصد وجوب شود، بنابراین، ذکر قصد استحباب، معنی ندارد) **بأن كان**.. در اینجا بعضی از محشین، اشکال کرده اند و ما چون بیشتر هدفمان در این شرح، توضیح متن کتاب است نه بیان اشکالات (مگر در موارد ضروری) از این رو از بیان اشکال صرف نظر می کنیم.

(والتقرب) به إلی الله تعالی، بأن یقصد فعله لله امتثالاً لأمره، أو موافقةً لطاعته، أو طلباً للرفعة عنده بواسطته، تشبیهاً بالتقرب المکانی، أو مجرداً عن ذلك، فإنه تعالی غاية كل مقصد.

قصد تقرب

(والتقرب) به.. توضیح: دوم از اجزاء نیت وضو (بلکه هر عبادتی) آن است که با انجام دادن آن، قصد تقرب به خدا کند یعنی قصد کند که آن را برای خدا انجام دهد، و قصد تقرب به این معنی، به یکی از چهار وجه ذیل، تحقق می‌یابد:

۱. اینکه به قصد فرمانبرداری و انجام فرمان خدا، آن را به جای آورد.

۲. اینکه به قصد رضاجویی و از برای اینکه موافق رضای اوست و سبب خشنودی او می‌شود، به جای آورد.

۳. اینکه به قصد رسیدن به مرتبه و مقام ارجمند و بلندی نزد خدا، و ثوابی که خداوند در آخرت در عوض آن به او کرامت فرماید، به جای آورد.

۴. به قصد شایستگی ذات خداوند و سزاواری عظمتش برای عبادت و پرستش، به جای آورد.

و این بالاترین درجه از نیت است که حضرت امیرالمومنین ع در مناجاتش با خدا عرض می‌کند: «ما عبدتک خوفاً من نارک ولا شوقاً الی جنتک بل وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک» (یعنی عبادت نکردم ترا به جهت ترس از آتش تو، و نه از برای طمع و اشتیاق به بهشت تو، بلکه چون ترا سزاوار و شایسته پرستش یافتم، عبادتت کردم).

ترجمه و شرح عبارت: **والتقرب**.. (تقدیر عبارت چنین است که: و مشتملاً علی قصد التقرب) یعنی و نیز (نیت مشتمل باشد بر قصد) تقرب (و نزدیکی جستن) به سبب وضوبه سوی خدا، به این معنی که قصد کند انجام آن را برای خدا (و این

معنی، به چهار وجه می‌تواند، انجام گیرد و تحقق یابد: وجه اول: (به جهت بجا آوردن فرمان خدا، یا (وجه دوم: (به جهت همراهی با طاعت (و خواسته و رضایت او.

او موافقه.. بعضی از محشین گفته‌اند میان این وجه، با وجه اول، فرقی نمی‌باشد و بهترین بود که می‌فرمود: «موافقه لارادته» (یعنی به جهت همراهی با خواسته او). نگارنده در تایید گفته‌ی این بعض محشین گوید: گویا مقصود شارح از طاعت خدا در اینجا همان رضایت و خشنودی اوست، و این وجه از تقرب، درجه‌اش بالاتر از وجه اول است، زیرا در این وجه، قصد می‌کند انجام وضو را به جهت اینکه موافق خشنودی اوست اگرچه به آن فرمان نمی‌داد.

او طلبا.. یعنی و یا (وجه سوم: (به جهت درخواست بلندی مرتبه نزد خداوند به واسطه انجام وضو تشبیها.. این جمله مربوط به وجه سوم است، و تعبیر به بلندی مرتبه نزد خدا را توجیه می‌کند، زیرا شکی نیست که منظور از تقرب و نزدیکی جستن به سوی خدا، قرب و نزدیکی معنوی است، چون روشن است که حق تعالی از مکان و از نزدیکی و دوری به حسب مکان، منزّه است، و می‌دانیم که بلندی و پستی از عوارض قرب مکانی است، پس به ناچار باید گفت که تعبیر به بلندی در قرب معنوی، از باب تشبیه به بلندی در قرب مکانی است که گویا نزدیکی مکانی به سوی او هست.

او مجرداً.. عطف است بر - امثالاً لأمره - و این وجه چهارم از وجوه تقرب به خداست، و مقصود این است که همان طوری که می‌تواند قصد تقرب به یکی از آن سه وجه گذشته بنماید (قصد انجام فرمان خدا، و قصد موافقت طاعت او، و قصد درخواست بلندی مرتبه) همچنین می‌تواند قصد تقرب بدون قصد هیچ یک از آن سه وجه بنماید بلکه به جهت تعظیم ذات خداوند و مهابت او باشد به طوری که غیر

از او چیزی دیگر به خاطر او خطور نکند، زیرا خدای تعالی نهایت هر هدفی است و همه هدف‌ها به سوی او منتهی می‌شود و او منتهای آنهاست، بنابراین نیازی نیست که هدف دیگری جز او قصد شود بلکه در عبادت، کافی است که تنها هدف، ذات مقدس او باشد و از تمام هدف‌های دیگر صرف نظر کرد، چون تنها او سزاوار پرستش است.

غایة کل مقصد منظور این است که همه موجودات هر چه را می‌جویند، در نهایت امر، او را می‌جویند، و به هر سو می‌روند، به سوی او می‌روند، از او پدید آمده و به سوی او باز می‌گردند، انا لله وانا الیه راجعون.

(والاستباحة) مطلقا، أو الرفع حيث يمكن، والمراد رفع حكم الحدث، وإلا فالحدث إذا وقع لا يرتفع.

قصد استباحه

(والاستباحة) .. توضیح: سوم چیزی که در نیت وضو باید قصد شود، استباحه است یعنی قصد کند که با گرفتن این وضو، نماز خواندن را بر خود مباح و جایز سازد، و چنین قصدی را در هر وضویی می شود نمود، خواه وضویی باشد که حدث (حالت تاریکی معنوی) را برطرف می سازد، یا وضویی باشد که آن حالت را برطرف نمی سازد مثل وضوی زن مستحاضه، و وضوی شخص مبطن (که بیماری دارد که مدفوع از او پی در پی خارج می شود) و وضوی کسی که سلس البول دارد (یعنی بیماری چکمیگز که ادرار خود را نمی تواند نگاه دارد و پی در پی به صورت قطرات از او خارج می شود) این افراد نامبرده با اینکه وضویشان، آن حالت معنوی را از آنها برطرف نمی سازد اما با قصد استباحه، نماز برای آنها مباح و جایز می شود.

و در جایی که برطرف ساختن آن حالت معنوی، امکان داشته باشد، شخص می تواند به جای قصد استباحه، قصد رفع حدث کند یعنی قصد خصوص برداشته شدن و برطرف نمودن آن حالت از خود را بنماید (به این معنی که به واسطه وضو، آن حالت از او قطع شود و ادامه پیدا نکند) مثل وضوی غیر زن مستحاضه و غیر مبطن و غیر کسی که سلس البول دارد (پس افرادی که غیر آن سه کس باشند، در نیتشان مختیرند میان اینکه قصد استباحه نمایند یا قصد رفع حدث).

اما زن مستحاضه و شخص مبطن و کسی که سلس البول دارد، نمی توانند، قصد خصوص برطرف نمودن آن حالت معنوی را بنمایند، زیرا حالت معنوی آنها به وسیله وضو برطرف نمی گردد پس چگونه می توانند برطرف ساختن آن را از خود قصد

کنند بنابراین افراد نامبرده وظیفه‌شان این است که قصد استباحه کنند (که با گرفتن وضو، نماز بر آنها مباح گردد) نه قصد برطرف ساختن آن حالت معنوی.

ترجمه و شرح عبارت: **والاستباحة..** (تقدیر عبارت چنین است: و مشتملۀ علی قصد الاستباحة ایضا) یعنی و (نیز نیت، مشتمل باشد بر قصد) مباح کردن نماز بر خود، و این قصد را در هر وضویی می‌شود نمود (گرچه وضویی باشد که حالت تاریکی معنوی را برطرف نمی‌سازد مثل وضوی زن مستحاضه و شخص مبطون و شخصی که بیماری سلس البول دارد) **او الرفع..** (عطف است بر الاستباحة -) یعنی و یا (به جای قصد استباحة) قصد برداشته شدن حدث کند (که لازمه اش مباح شدن نماز برای او هم هست، و کسی که توجه داشته باشد به اینکه استباحه، اعم از برداشته شدن حدث است، هرآینه قصد برداشته شدن حدث، مستلزم قصد استباحه هم خواهد بود).

حیث یمکن (این جمله، قید است برای - او الرفع - و ضمیر مقدر بر می‌گردد به رفع) یعنی قصد برداشته شدن حدث در جایی می‌شود نمود و کسی می‌تواند بنماید که برداشته شدن حدث، ممکن باشد (و این قید را شارح آورده تا وضوی زن مستحاضه و مبطون و کسی که سلس البول دارد را خارج کند، زیرا چنانکه توضیح دادیم، افراد نامبرده نمی‌توانند قصد برداشته شدن حدث نمایند، چون حدث آنها به واسطه وضو برداشته نمی‌شود، پس قصد برداشته شدن حدث را کسانی غیر افراد نامبرده می‌توانند بنمایند).

والمراد.. توضیح: شکی نیست که منظور از - رفع - رفع حدث است، و لفظ «حدث» بردو معنی گفته می‌شود:

۱. گاهی گفته می‌شود به خود آن چیزهایی که وضورا واجب می‌کنند که عبارتند

از: بول، غائط، خواب و...

۲. گاهی گفته می‌شود به آن حالت تاریکی معنوی که بعد از خارج شدن بول مثلاً، برای انسان حاصل می‌شود که با این حالت نمی‌تواند داخل در نماز و عبادت دیگر شود (و گویا آن حالت، نجاستی است معنوی شبیه به نجاست ظاهری، که شارع مقدس وضو را برای برطرف ساختن آن مقرر فرموده است).

این معنی را شارح سابقاً در مبحث آب مطلق، ذیل عبارت مصتف: «فالماء مطهر من الحدث» ذکر فرمود، و عبارتش این است: «وهو الاثر الحاصل للمكلف و شبهه...».

و شارح در اینجا «حدث» را به معنای اول گرفته و ناچار شده برای «رفع حدث» کلمه‌ای را در تقدیر بگیرد که فرموده منظور از آن، «رفع حکم حدث» است، زیرا وقتی که «حدث» به معنای خود بول مثلاً باشد، قصد برداشتن و برطرف ساختن خود بول، معنی ندارد، زیرا بولی که از انسان خارج گشته، چگونه برطرف می‌شود تا به وسیله وضو، قصد برطرف ساختن بول را بنماید، پس ناچار باید گفت: منظور، برطرف ساختن، حکم آن (بول مثلاً) می‌باشد، و حکم آن، حرمت ورود به نماز است به جهت همان حالت معنوی که بعد از خارج شدن بول، برای انسان حاصل می‌شود. نگارنده گوید: گویا شارح از گفتارش در مبحث آب مطلق، غفلت کرده و «حدث» را در اینجا به معنای اول گرفته و ناچار به توجیه گشته است.

و اگر حدث را به همان معنای دوم می‌گرفت، دیگر نیازی به توجیه و تقدیر کلمه «حکم» در عبارت نبود، زیرا بنا بر معنای دوم، منظور از «رفع حدث» رفع اثر و حالت معنوی خواهد بود چنانکه روشن است.

و اکنون ترجمه عبارت شارح این است که: منظور از رفع، رفع حکم حدث است (و حکم حدث، حرمت ورود به نماز است در اثر آن حالت معنوی که بعد از خروج بول، برای انسان حاصل می‌شود) و گرنه (اگر منظور، رفع حکم حدث نباشد بلکه

منظور رفع خود حدث باشد - با فرض اینکه حدث را به معنای خود بول مثلاً بگیریم - هرآینه معنا صحیح نخواهد بود، زیرا) حدث (بول مثلاً) وقتی واقع شد، دیگر برداشته نمی‌شود (چون چیزی که واقع شده، برطرف نمی‌شود و قصد برطرف شدن آن به وسیله وضو، معنی ندارد).

ولا شبهة في أجزاء النية المشتملة على جميع ذلك، وإن كان في وجوب ما عدا القربة نظر، لعدم نهوض دليل عليه.

أما القربة فلا شبهة في اعتبارها في كل عبادة. وكذا تمييز العبادة عن غيرها حيث يكون الفعل مشتركاً، إلا أنه لا اشتراك في الوضوء حتى في الوجوب والندب، لأنه في وقت العبادة الواجبة المشروطة به لا يكون إلا واجباً، وبدونه ينتفي.

تحقیق شارح در اجزاء نیت

ولا شبهة.. توضیح: دانسته شد که مصنف در نیت، قصد سه چیز را لازم و واجب می‌داند (قصد قربت، قصد وجوب، قصد استباحه).

حال ببینیم دلیلی بر وجوب قصد این سه چیز، وجود دارد یا نه؟

شارح می‌فرماید: شکی نیست در اینکه اگر نیت، مشتمل بر قصد آن سه چیز باشد، در صحت وضو کفایت می‌کند، اما سخن در این است که از این سه چیز، دلیلی بر دو تایی آن (یعنی قصد وجوب و قصد استباحه) نداریم. فقط قصد قربت، دلیل بر وجوبش داریم و شکی نیست که آن در هر عبادتی (چه وضو و چه عبادات دیگر) واجب است و شرط صحت عبادت (و نیز شرط ترتب ثواب بر آن) می‌باشد.

قصد تمییز

و نیز در هر عبادتی - اگر مشترک بین چند نوع عبادت باشد (که در یک وقت، آن عبادت صلاحیت آن را دارد که بر چند نوع انجامش داد) باید در وقت انجامش، آن را در نیتش، از عبادت دیگر، مشخص و ممتازش کند، مثل اینکه وقت نماز ظهر مثلاً داخل شده باشد و برگردن انسان، نماز ظهر قضایی هم باشد، این شخص در

آن وقت، نماز چهار رکعتی را هم می‌تواند به نیت نماز ظهر ادایی بخواند، و هم به نیت نماز ظهر قضایی، پس باید در وقت انجامش، در نیت، تعیین کند که ادا می‌خواند یا قضا.

و یا مثلاً در وقت نماز صبح، دو رکعت را می‌تواند به نیت نافله صبح بخواند و می‌تواند به نیت واجب صبح بخواند، پس باید در نیت، معین کند که نافله است یا واجب.

و یا مثلاً روزه قضا و روزه نذر به گردن داشته باشد، باید در وقت انجامش معین کند که روزه قضا می‌گیرد یا روزه نذر.

پس در چنین مواردی که عبادت، مشترک باشد قصد تمییز (یعنی تمییز و جداسازی عبادت از عبادت دیگر) در نیت عبادت، لازم است.

اما در وضو، قصد تمییز، واجب نیست چون در وضو، اشتراک تصور نمی‌شود.

بعضی از فقهاء، برای اشتراط قصد وجوب یا استحباب در وضو، چنین دلیل آورده‌اند که قصد هر چیزی، موقوف بر این است که آن مقصود، معین و مشخص باشد به طوری که ممتاز و جدای از غیر خود باشد، وگرنه، امکان ندارد که قصد متوجه آن چیز بشود، بنابراین هر عبادتی که مشترک باشد و در یک وقت، صلاحیت آن را دارد که بر چند وجه انجام گیرد، باید که آن عبادت را در نیت خود، ممتاز از غیرش بنماید تا قصد به آن متوجه شود، و ممتاز شدنش موقوف بر این است که در نیت آن عبادت، صفات و جهات تمییز دهنده و مشخص کننده آن عبادت را هم قصد کند تا معین شود و از غیر خود تمییز پیدا کند.

و حالا در مورد بحث می‌بینیم که وضو بردو وجه می‌تواند واقع شود: بروجه وجوب، و بروجه استحباب، بنابراین باید در نیت وضو، قصد یکی از آن دو وجه را بنماید، اگر وضوی واجب باشد، باید قصد وجوب کرد تا ممتاز از وضوی مستحب

گردد، و اگر وضوی مستحب باشد باید قصد استحباب کرد تا ممتاز از وضوی واجب گردد.

شارح به طور اشاره از این دلیل، پاسخ داده که توضیحش این است که دلیل مذکور، در عباداتی مانند نماز و یا روزه، درست است چون در آنها اشتراک در عبادت، متصور است به این معنی که در یک وقت، آن عبادت صلاحیت آن را دارد که بر دو وجه واقعاً انجام گیرد چنانکه در مثال نماز و روزه توضیح دادیم.

اما در وضو، اشتراک، تصویر نمی شود حتی میان وجوب و استحباب، چون ممکن نیست یک وضو را در یک وقت، هم بر وجه وجوب بتوان انجام داد و هم بر وجه استحباب تا اینکه لازم باشد در نیت آن، تمییز دهد یکی را از دیگری، زیرا اگر وقت نماز مثلاً داخل شده باشد، آن وضو، برای نماز، فقط واجب خواهد بود، و دیگر مستحب نمی تواند باشد (به طوری که اگر انسان در وقت نماز، چنانچه از واجب بودن وضو غفلت کرده باشد و وضو را بگیرد، خود به خود این وضو به طور واجب واقع می شود گرچه قصد وجوب آن را نکرده است) و اگر وقت نماز داخل نشده، آن وضو مستحب خواهد بود و دیگر نمی تواند واجب باشد (به طوری که اگر از مستحب بودن وضو غفلت داشت و وضو گرفت، خود به خود این وضو به طور مستحب واقع می شود گرچه قصد استحباب آن را نکرده است) پس در یک وقت، یک وضو صلاحیت اشتراک میان وضوی واجب و وضوی مستحب را ندارد تا قصد تمییز در نیت آن، واجب باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **ولاشبهة..** یعنی اشکالی نیست در اینکه نیتی که مشتمل بر همه آن سه چیز (قصد وجوب و قصد تقرب و قصد استباحه) باشد، کفایت می کند (شرعاً) هر چند در واجب بودن غیر قصد تقرب (که قصد وجوب و قصد استباحه باشند) اشکال هست، چون دلیلی بر آن قیام نکرده است.

اما در قصد قربت، اشکالی نیست که آن (نه فقط در وضو بلکه) در هر عبادتی، شرط و لازم می باشد.

و (به مناسبت اینکه قصد قربت را در کل عبادات، مطرح کردیم، یک امر دیگری نیز در عبادات، مطرح است و آن قصد تمییز است که گوئیم:) همچنین (اشکالی نیست در اینکه لازم است قصد) تمییز و مشخص کردن هر عبادتی از عبادت دیگر، در جایی که عمل عبادی مشترک باشد (به این معنی که در یک وقت، بر دو وجه بتوان آن را انجام داد) ولی در وضو (قصد تمییز لازم نیست چون در آن) اشتراکی وجود ندارد (نه از جهت کیفیت و نه کمیت، و تنها اشتراکی که ممکن است در وضو، خیال شود، اشتراک میان وجوب و استحباب است، که ما گوئیم) حتی در وجوب و استحباب (نیز اشتراکی در آن وجود ندارد) زیرا وضو در وقت داخل بودن عبادتی که مشروط به آن وضوست، بخواهد انجام بگیرد، واجب خواهد بود (و دیگر وضوی مستحب نمی تواند باشد) و اگر در غیر وقت عبادت مزبور، بخواهد انجام بگیرد، واجب نخواهد بود (و وضوی واجب در آن متصور نیست پس نمی توان یک وقتی را تصور کرد که وضورا در آن وقت، هم بتوان واقعا به قصد وجوب انجام داد و هم بتوان به قصد استحباب انجام داد، تا اشتراک در وضو، متصور شود، و وقتی که اشتراک در آن متصور نشد، دیگر قصد تمییز در نیت آن میان وضوی واجب و وضوی مستحب، لازم نیست، در نتیجه قصد وجوب و یا استحباب در آن لازم نخواهد بود تا وضوی واجب را از وضوی مستحب تمییز و جدا سازد) اجزاء به کسر همزه یعنی کفایت کردن دلیل علیه ضمیر به - ماعدا - بر می گردد الا انه ضمیر برای شأن است لانه ضمیر به وضوبر می گردد العبادة.. مثل نماز، و طواف به یعنی به وضو لایکون ضمیر مقدر به وضوبر می گردد و بدون یعنی بدون وقت عبادت مذکوره یعنی در غیر وقت آن ینتفی ضمیر مقدر به وجوب وضوبر می گردد.

(وجري الماء) بأن ينتقل كل جزء من الماء عن محله إلى غيره بنفسه أو بمعين (على ما دارت عليه الإبهام) بكسر الهمزة (والوسطى) من الوجه (عرضاً وما بين القصاص) - مثلث القاف - وهو: منتهى منبت شعر الرأس (إلى آخر الذقن) بالذال المعجمة والقاف المفتوحة منه (طولا) مراعيًا في ذلك مستوى الخلقة في الوجه واليدين.

۲- شستن صورت

(و جری الماء).. توضیح: دوم از واجبات وضو، شستن صورت است، و مقدار صورت از ناحیه پهنا باید به مقداری باشد که انسان اگر پنجه خود را کاملاً باز کند و بر صورت خود بگذارد، انگشت شصت و انگشت میانی، آن مقدار را فراگیرد، و هر جایی که بیرون از این دو انگشت است و این دو انگشت به آن نرسد، شستنش واجب نیست.

و از ناحیه درازا، از ابتدای رستنگاه موی سر تا به آخرین نقطه چانه باید شسته شود.

و برای اینکه انسان یقین کند که این مقدار از ناحیه پهنا و از ناحیه درازا، کاملاً شسته شده، باید کمی بیش از آن مقدار، اطراف آن را هم بشوید از باب مقدمه علمیه.

کیفیت شستن صورت

در شستن آن مقدار از صورت، باید آب بر آن جاری گردد و به تمام اجزاء آن مقدار از صورت برسد به طوری که هر جزئی از اجزاء آب از جای خود به جای دیگر حرکت

کند و منتقل شود، خواه به خودی خود انتقال یابد (اگر آب زیاد باشد) و یا به کمک دست (اگر آب کم باشد).

و خلاصه اینکه تری آب آنقدر کم نباشد که قابل انتقال از جای خود حتی به کمک دست هم نباشد، زیرا در این صورت به آن، مسح گفته می‌شود، نه غَسَل، و حال آنکه صورت باید غَسَل شود که در فارسی به آن شستن گویند، چنانکه در قرآن فرموده: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ»^۱ پس باید اجزاء آب بر صورت جریان پیدا کند تا بر آن، غسل (شستن) صدق کند.

ترجمه و شرح عبارت: و جری .. (به فتح جیم و سکون راء، به صیغه مصدر، عطف است بر- النية -) یعنی و (دوم از واجبات وضو: این است که ایجاد و تحصیل کند) جاری شدن آب (را) به این صورت که هر جزئی از (اجزاء) آب از جای خود به جای دیگر، انتقال یابد، خواه به خودی خود و یا به کمک دست بمعین در اینجا سید کلانتر در حاشیه لمعه دمشقیه، اشتباه آشکاری مرتکب شده که خیال کرده «معین» به معنای شخص کمک کننده‌ای غیر از وضو گیرنده است (که در شرع مقدس، جایز نیست در وضو، انسان از دیگری کمک بگیرد) و ناچار شده عبارت شارح را توجیه کند، در حالی که منظور شارح از معین، دست خود انسان است که به کمک دست، آب را بر صورت جاری بسازد.

علی ما .. یعنی (جاری شدن آب) بر آن مقداری از صورت که احاطه کرده و فراگرفته آن را (دوانگشت از دست: یکی) انگشت ابهام - به کسر همزه - (یعنی انگشت بزرگ یعنی شست) و (دیگری:) انگشت میانی (و خلاصه: آن مقداری از صورت که هنگام باز کردن پنجه دست، میان آن دوانگشت قرار می‌گیرد باید شسته

^۱ سوره مائده، آیه ۶.

شود) دارت در بعضی از نسخه‌ها به صیغه فعل مذکر (یعنی دار) آمده، و در بعضی نسخه‌ها به صیغه فعل مونث (یعنی دارت) آمده که در این صورت، تانیث فعل به جهت آن است که کلمه - ابهام - از مونثات سماعیه است من الوجه بیان می‌کند - ما - موصوله را، و می‌توان آن را تبعیضیه گرفت یعنی آن مقدار مذکور از تمام صورت عرضا یعنی این مقدار از صورت که تعیین شد، به حسب پهنای صورت است و اما به حسب طول و درازا، در عبارت بعدی بیان می‌شود.

و ما بین.. یعنی و آن مقداری (از صورت) که واقع شده میان قصاص - این کلمه (در ضبط لغوی) هم به ضم قاف آمده و هم به فتح و هم به کسر (گرچه به ضم آن فصیح‌تر است) - و آن به معنای انتهای رستنگاه موی سراسر است (خواه از پیش سر و خواه از پشت سر، اما منظور در اینجا از پیش سراسر) تا انتهای چانه بالذال.. یعنی کلمه ذَقْن، ضبط لغوی اش به ذال نقطه دار و قاف فتحه دار است منه ضمیر به وجه بر می‌گردد و بیان می‌کند مای موصوله در - ما بین - را یعنی شسته شود آن مقدار مذکور از صورت از نظر طول و درازا.

مراعیا.. توضیح: در اندازه‌ای که برای صورت از نظر رستنگاه مو و انگشتان دست بیان شد، باید آن شخص را در نظر گرفت که از نظر صورت و دست‌ها، آفرینشش معتدل و با سایر مردمان متعارف، یکی است یعنی معیار در اندازه‌ای که در صورت باید شسته شود، اندازه شخص متعارف از نظر صورت و پنجه دست‌هاست.

بنابراین، کسی که دستش نسبت به صورتش، بیش از اندازه، بزرگ باشد به طوری که اگر پنجه باز کند، از دو گوش او هم فراتر می‌رود، و یا دستش به قدری کوچک باشد که نصف صورتش را هم نمی‌گیرد، دست او اعتباری ندارد، بلکه او باید ببیند که مردم متعارف با دست متعارف در صورت متعارف، چه اندازه از صورت خود را می‌شویند، او هم همان اندازه بشوید.

و چنین کسی که دست او معتدل و متعارف است ولی صورتش بیش از اندازه متعارف، بزرگ یا کوچک باشد، باز هم به دست او اعتباری نیست و باید اندازه مردم متعارف را در نظر بگیرد.

و همچنین اگر در پیشانی او موروثیه یا جلوسرش موندارد، باید ببیند که صورت متعارف مردم، رستنگاه موی سرشان از کجاست، او هم از همان جا بشوید.

ترجمه و شرح عبارت: مراعیاء.. (به فتح عین به صیغه اسم مفعول) یعنی در حالی که باید در آن حدّ معین صورت (از نظر رستنگاه مو و انگشتان دست) در نظر گرفته شود آن کسی که آفرینشش در صورت و دست‌ها، معتدل و متعارف است (و با سایر افراد مردم یکی است) فی الوجه متعلق است به مستوی الخلقه.

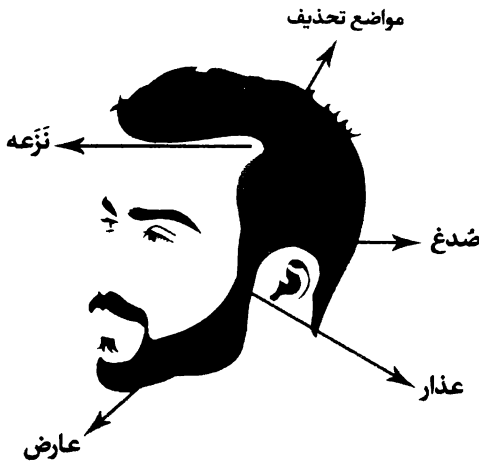
ویدخل فی الحد مواضع التحذیف - وهي: ما بین منتهی العذار والنزعة المتصلة بشعر الرأس - والعذار والعارض، لا النزعتان بالتحريك، وهما: البياضان المكتنفان للناصية.

ویدخل فی الحد.. توضیح: اجمالاً محدوده صورت که از نظر طول و عرض باید شسته شود، دانسته شد، و اکنون تفصیل آن موقوف بر بیان بعض اجزاء صورت در اطراف صورت است که هر کدام نام مخصوصی دارد:

۱. عذار (به کسر عین و ذال نقطه دار): و آن عبارت است از موهایی که کنار صورت براستخوان برآمده نزدیک گوش می رویند، که از طرف بالا به گیجگاه (ضدغ) و از طرف پایین به عارض (صفحه رخسار) متصل است.

۲. عارض: و آن عبارت است از موی دو طرف صورت از انتهای پایین عذار (موهای مقابل گوش) تا بالای چانه.

۳. مواضع تحذیف: و آن جایی است که واقع شده میان انتهای بالای عذار و میان نَزعة (سفیدی در دو طرف موی جلوی سر که در اثر ریختگی موی سر، سفید است) و بر روی آن موهای نرمی روئیده.



و در شکل، آن مواضع را مشخص کرده‌ایم، ملاحظه کنید. اکنون گوئیم: شکی نیست که آن مقدار از عرض صورت که دو انگشت شست و میانی آن را فرا نمی‌گیرد، از محدوده صورت بیرون است و در نتیجه شستن آن در وضو، واجب نیست.

اما در آن سه موردی که ذکر شد (عذار، عارض، مواضع تحذیف)، میان فقهاء اختلاف نظر وجود دارد که آیا داخل در محدوده صورت اند تا شستن آنها واجب باشد یا داخل نیستند؟

عده‌ای از فقهاء آن‌ها را داخل در محدوده ندانسته‌اند، و بعضی - مانند شارح - آن‌ها را داخل دانسته‌اند.

برخی نیز میان آن دو نظریه سازش داده‌اند و گفته‌اند: در حقیقت اختلافی وجود ندارد و اگر اختلافی هست، اختلاف لفظی است، زیرا منظور آن کسانی که آن سه مورد را داخل در محدوده می‌دانند، بخشی از آن سه مورد است که میان دو انگشت

قرار می‌گیرد، و منظور کسانانی که آن موارد را داخل نمی‌دانند، بخش دیگر آن موارد است که میان انگشتان قرار نمی‌گیرند.

نگارنده گوید: انصاف این است که عذار، داخل در محدوده صورت نیست، زیرا هیچ بخشی از عذار در میان دو انگشت قرار نمی‌گیرد (آزمایش کنید).

ترجمه و شرح عبارت: و یدخل.. یعنی داخل در حدّ (و محدوده صورت) می‌شود (که باید شسته شود) مواضع تحذیف (نامیدنش به تحذیف به جهت این است که زن‌ها و عیاشان معمولاً موهای نرم آن جاها را می‌کنند و حذف می‌کنند) و هی ما بین.. یعنی مواضع تحذیف عبارت است از جایی (از صورت) که واقع شده مابین انتهای عذار و نَزْعَه (ناگفته نماند که این محل چنانکه در شکل ملاحظه می‌کنید واقع شده بین صُدغ - یعنی گیجگاه که گودی برابر بالای گوش است - و نَزْعَه یعنی از طرف پایین متصل به صُدغ است و متصل به عذار نیست، بنابراین، عبارت شارح خالی از مسامحه نیست) المتصلة.. صفت مواضع است (نه صفت نزع) یعنی آن محل متصل به موی سراسر است اما عرفاً از موی سر شمرده نمی‌شود والعذار (عطف است بر مواضع التحذیف) یعنی و نیز عذار و عارض هر دو داخل در محدوده صورتند (و باید شسته شوند) لا النزعتان.. (تثنيه نزعه است) یعنی اما دو نزعه - به فتح نون و زاء نقطه دار - داخل در محدوده صورت نیستند (و واجب نیست شسته شوند) و آنها عبارتند از آن دو سفیدی که (در دو طرف پیشانی به میان سردر آمده و بالا رفته قرار دارند و) موی جلوی سر را در بر گرفته‌اند (و سفید بودن آنها به واسطه آن است که مو در آن‌ها نروئیده، و این دو سفیدی جزو سر به شمار می‌آیند بدین جهت شستنشان در وضو واجب نیست).

(وتخلیل خفیف الشعر) وهو ما ترى البشرة من خلاله في مجلس التخاطب، دون الكثيف وهو خلافه. والمراد بتخليله: إدخال الماء خلاله لغسل البشرة المستورة به. أما الظاهرة خلاله فلا بد من غسلها، كما يجب غسل جزء آخر مما جاورها من المستورة من باب المقدمة.

والأقوى عدم وجوب تخليل الشعر مطلقا وفاقا للمصنّف في «الذكرى» و «الدروس» وللمعظم ويستوي في ذلك شعر اللحية والشارب والخذ والعذار والحاجب، والعنقفة والهدب.

حکم رساندن آب زیر مو در وضو

(وتخلیل خفیف الشعر)... توضیح: آیا در وضو، رساندن آب به زیر موهای صورت -

چه ریش و چه سبیل و چه ابرو - لازم است یا نه؟

اگر موی صورت زیاد و پرپشت و انبوه باشد، رساندن آب به زیر موها برای شستن پوست صورت واجب نیست و شستن روی موها کفایت می کند.

اما اگر موی صورت کم پشت و سبک باشد به گونه ای که پوست صورت از لابلاي آن اجمالاً پیدا باشد و موها بر پوست احاطه نداشته باشد، در این صورت میان فقهاء اختلاف نظر هست:

۱. مصنف در این کتاب فرموده است که در این صورت رساندن آب به زیر موها برای شستن پوست صورت واجب است.

۲. اکثر فقهاء و شارح و مصنف در دیگر کتاب هایش، رساندن آب در آن صورت را نیز واجب نمی دانند.

و این اختلاف نظری که گفته شد، در شستن آن جایی است که موهای سبک آن را پوشانده که مصنف در این کتاب رساندن آب به آن جا را که زیر موهای سبک قرار

دارد، واجب دانسته، ولی اکثر فقها و شارح و مصنف در کتاب‌های دیگر واجب ندانسته.

اما پوستی که از لای موی سبک کاملاً پیداست و موی سبک آن را نپوشانده، مورد اختلاف میان فقها نیست و همه شستن آن را واجب می‌دانند، همچنان که هنگام شستن این پوست نمایان، باید مقداری از اطراف آن که زیر موی سبک پوشیده شده است، شسته شود از باب مقدمه علمی که یقین کنیم که پوست نمایان، شسته شده است.

و از اینجا ثمره اختلاف نظر میان مصنف در این کتاب و شارح دانسته می‌شود، زیرا بنا بر نظر مصنف شستن پوست پوشیده به موی سبک، وجوبش اصلی است، ولی بنا بر نظر شارح، وجوبش مقدمی است یعنی از باب مقدمه برای یقین به شسته شدن پوست نمایان است.

ترجمه و شرح عبارت: **و تخلیل خفیف..** (اضافه خفیف به شعر، اضافه صفت به موصوف است و در اصل: «الشعر الخفیف» است) یعنی و (در شستن صورت واجب است) رساندن آب لابلای موی سبک، و موی سبک آن مویی است که (بعضی از اجزاء) پوست صورت از میان آن در مجلسی که انسان روبرو باشد، دیده می‌شود (اجمالاً) **خفیف الشعر بعضی** از محشین این جمله را مانند «حَسَن الوجهِ» صفت شخص گرفته‌اند یعنی کسی که سبک مو باشد و بنا بر این، اضافه تخلیل به آن، اضافه مصدر به فاعل می‌شود یعنی کسی که سبک مو باشد باید آب را به لابلای مویش برساند.

ولی با دقت در عبارت شارح که در تفسیر آن فرموده: «و هو ما...» و فرموده: «و هو مَنْ..» و نیز به قرینه اینکه «و تخلیل...» عطف بر «و جری الماء» می‌باشد، معلوم می‌گردد که جمله «خفیف الشعر» اضافه صفت به موصوف است چنانکه در بالا

توضیح دادیم و بنابراین، اضافه تخیل به آن، اضافه مصدر به مفعول خواهد بود یعنی شخص وضوگیرنده باید آب را به لابلای موی سبکش برساند.

تری به ضم تاء به صیغه مجهول **دون الکثیف..** یعنی (دون کثیف الشعر یعنی) واجب نیست در موی انبوه، رساندن آب لابلای آن (تا پوست پوشیده به آن، شسته شود بلکه ظاهر آن موشسته شود کافی است) و **هو خلافه..** یعنی موی انبوه، در مقابل موی سبک است (یعنی آن مویی است که پوست صورت از میان آن در مجلسی که انسان روبرو باشد، دیده نمی شود) و **المراد بتخلیله..** یعنی منظور از تخیل موی سبک (که مورد اختلاف میان فقهاست) داخل ساختن (و رساندن) آب است لابلای موی برای شستن پوست صورت که به آن موی سبک پوشیده شده، اما بشره (و پوست صورت) نمایان از لابلای موی (که موی سبک آن را نپوشانده) باید شسته شود (و میان فقها اختلافی در آن نیست) همچنان که (هنگام شستن پوست نمایان) باید شسته شود مقداری از جای دیگر که مجاور آن است و زیر موی سبک پوشیده شده است (و وجوب شستن مقدار مجاور آن) از باب مقدمه علمی (است که یقین کنیم پوست نمایان کاملاً شسته شده است) **الماء خلاله** کلمه - خلاله - منصوب به نزع خافض است و تقدیرش: «فی خلاله» می باشد **الظاهرة خلاله** در اینجا نیز - خلاله - منصوب به نزع خافض است و تقدیر کلام چنین است: «اما البشرة الظاهرة من خلاله» و ضمیر در - خلاله - به شعر برمی گردد مما یعنی از اجزایی که مجاور بشره ظاهره است من بیان می کند مای موصوله را **المستورة** یعنی اجزاء پوشیده شده (به موی سبک) **من باب..** متعلق است به - **يجب - والاقوی..** یعنی قول اقوی (در نظر شارح) این است که رساندن آب به زیر موی واجب نیست چه در موی سبک و چه موی انبوه، و ما در این قول موافقت کرده ایم با مصنف در دو کتابش: «ذکری» و «دروس» و نیز موافقت کرده ایم با بیشتر فقهاء و **یستوی..** یعنی و در مسأله

مورد بحث (چه بنا بر نظر مصنف در این کتاب و چه بنا بر نظر شارح و دیگران) فرقی نیست میان موی ریش، و سبیل، و گونه، و عذار (که معنایش قبلاً گذشت) و ابرو، و موهای زیر لب پایین، و مژه چشم العنققة بر وزن دحرجه الهدب به ضم ها و دال.

(ثم) غسل اليد (اليمنى من المرفق) بكسر الميم وفتح الفاء أو بالعكس، وهو مجمع عظمي الذراع والعضد، لا نفس المفصل (إلى أطراف الأصابع ثم) غسل (اليسرى كذلك).

۳- شستن دست‌ها

(ثم) غسل.. توضیح: سوم از واجبات وضو، شستن دست‌هاست از آرنج تا سرانگشتان، اول دست راست سپس دست چپ.

و در معنای آرنج میان فقهاء اختلاف نظر وجود دارد:

۱. بعضی گفته‌اند که آن عبارت است از محل جمع شدن و پیوند خوردن استخوان بازو و استخوان دست یعنی مجموع دو سراسخوان بازو و دست که به هم پیوند خورده‌اند، بنابراین مقداری از سراسخوان بازو و مقداری از سراسخوان دست، جزئی از این محل است.

۲. بعضی دیگر گفته‌اند: آرنج عبارت است از محل جدا شدن آن دو استخوان از یکدیگر، و به عبارت دیگر: برخوردگاه دو سراسخوان.

فرق و ثمره میان آن دو نظریه

فرق و ثمره بین این دو دیدگاه در جایی روشن می‌شود که فرض کنیم استخوان دست از استخوان بازو، از بند، جدا شده باشد.

بنابر نظریه اول باید در وقت وضو، مقداری از سراسخوان بازو (که با سراسخوان دست پیوند می‌خورد) شسته شود، چون تمام آرنج از بین نرفته بلکه مقداری از آن از

بین رفته که سر استخوان دست باشد، و مقدار دیگر - که سر استخوان بازو باشد - باقی مانده است، پس آن مقدار باقی مانده از آرنج باید شسته شود. اما بنا بر نظریه دوم، تکلیف - یعنی وجوب شستن - از او ساقط است چون با جدا شدن استخوان بازو از استخوان دست، دیگر آرنج باقی نمانده که محل شستن است.

ترجمه و شرح عبارت: **ثم غسل** .. یعنی سپس (واجب است) شستن دست راست، از مرفق (آرنج) - به کسر میم و فتح فاء (بروزن منبر) و یا به عکس (یعنی به فتح میم و کسرفاء بروزن مجلس) - و آن عبارت است از محل اجتماع (و پیوند خوردن) دو استخوان دست و بازو، نه اینکه عبارت باشد از جای جدا شدن دو استخوان از یکدیگر **الی اطراف** .. یعنی (شسته شود) تا سرهای انگشتان، سپس (واجب است) شستن دست چپ به همان نحوی که در دست راست گفته شد (یعنی از آرنج تا سرهای انگشتان).

و غسل ما اشتملت علیه الخدود: من لحم زائد وشعر وید وإصبع، دون ما خرج وإن كان یداً إلا أن تشبته الأصلية فتغسلان معا من باب المقدمة.

و غسل ما اشتملت .. توضیح: هر چه که در محدوده صورت در طول و عرض آن، و در محدوده دست ها از آرنج تا سرانگشتان واقع شده باشد (مثل گوشت زیادی در پیشانی یا روی بینی یا روی دست ها روئیده باشد، و یا موهای دست، و یا دست اضافی که از پایین تر از آرنج روئیده باشد و یا انگشت اضافی) باید در وضو شسته شود.

اما اگر خارج از محدوده باشد حتی مثل دستی که بالاتر از آرنج روئیده باشد، شستن آن واجب نیست، مگر اینکه نداند کدام دست اصلی و کدام دست اضافی است که در این صورت باید هر دو را بشوید تا یقین کند که دست اصلی را شسته است.

ترجمه و شرح عبارت: و غسل .. (جمله مستأنفه است و واو آن برای استیناف است) یعنی و (واجب است) شستن هر چه که تحدیدهای مذکوره (تحدید صورت و تحدید دست راست و دست چپ) شامل آن است، مانند گوشت اضافی، و مو و دست (اضافی) و انگشت (اضافی) الحدود الف و لام آن برای عهد است یعنی تحدیدهایی که گفته شد من لحم .. بیان می کند مای موصوله را دون ما خرج .. یعنی اما واجب نیست شستن آنچه که خارج (از محدوده های گفته شده) باشد اگر چه دست باشد (یعنی دست کامل اضافی بالاتر از آرنج روئیده باشد) و ان كان ضمیر مقدر به - ما خرج - بر می گردد یداً این جمله شارح اشاره به ردّ فرمایش علامه حلی است، زیرا ایشان شستن دست اضافی را حتی اگر خارج از محدوده دست ها باشد (یعنی بالاتر از آرنج روئیده باشد) واجب دانسته است.

الآن.. یعنی مگر اینکه دست اصلی اشتباه (با دست اضافی) شده باشد (که معلوم نیست کدام اصلی و کدام اضافی است) پس در این صورت، هر دو دست (اصلی و اضافی) باید شسته شوند از باب مقدمه (علمیه که علم و یقین پیدا شود به شسته شدن دست اصلی).

(توضیح بیشتر این است که: اینکه گفتیم دست اضافی که خارج از محدوده باشد، شستنش واجب نیست در صورتی است که معلوم باشد کدام دست اصلی و کدام اضافی است، زیرا از جهت نیرو و بلندی و کوتاهی و نداشتن یک انگشت و نداشتن آرنج، می توان اصلی را از اضافی تشخیص داد.

اما اگر طوری باشد که تشخیص آن‌ها از یکدیگر، مشکل شود باید هر دو را شست تا یقین شود که دست اصلی شسته شده است، چون در علم اصول گفته شده که اشتغال یقینی، برائت یقینی می خواهد و در اینجا تکلیف به وجوب شستن دست، یقینی است پس باید کاری کند که این تکلیف از ذمه اش برداشته شود و آن در صورتی می شود که دست اصلی را بشوید پس یقین پیدا کردن به شستن دست اصلی واجب است و این یقین برای او حاصل نمی شود مگر با شستن هر دو دست (اصلی و اضافی) پس شستن دو دست، مقدمه است برای به دست آوردن یقین به شستن دست اصلی تا تکلیف به شستن آن از ذمه او برداشته شود).

(ثم مسح مقدم الرأس) أو شعره الذي لا يخرج بمده عن حده واكتفى المصنّف بالرأس تغليبا لاسمه على ما نبت عليه (بمسماه) أي مسمى المسح، ولو بجزء من إصبع، ممراه على الممسوح ليتحقق اسمه، لا بمجرد وضعه.

۴- مسح سر

ثم مسح مقدم.. توضیح: چهارم از واجبات وضو، مسح سراسر است یعنی کشیدن دست بر سر با تری آب وضو که بردست و بقیه اعضا مانده است.

و جای مسح، جلوی سر می باشد، و کسی که جلوسرش موندارد، بر پوست آن مسح کند، و کسی که مودارد، بر روی مومسح کند به شرط اینکه موی جلوی سر باشد و این قدر بلند نشده باشد که از حدّ جلوی سر گذشته باشد.

بنابراین اگر مویی که از غیر جلوی سر بلند شده و جلوسر آمده باشد، مسح بر آن جایز نیست، و یا اگر موی جلوسر بلند شده باشد به گونه ای که از پیش سر گذشته باشد و بر پیشانی و غیر آن افتاده باشد، یا به گونه ای باشد که اگر کشیده شود، از جلو سر بگذرد و به جای دیگر برسد، در این دو صورت نیز مسح بر آن موهایی که از پیش سر گذشته جایز نیست بلکه باید بیخ آن موها و یا آن جایی از آن موهای بلند را مسح کند که در حدّ جلوسر است، و چه بهتر اینکه فرق سر را باز کرده پوست سر را مسح کند.

ترجمه و شرح عبارت: ثم مسح.. (مقدم به ضم میم و فتح قاف و دال مفتوح با تشدید) یعنی سپس (واجب است) دست کشیدن (بر پوست) جلوی سر (نسبت به کسی که به واسطه ریختگی مویا تراشیدن یا تیغ زدن، سرش موندارد) و یا (دست کشیدن بر) موی جلوی سر، آن مویی که با کشیدن آن از حدّ جلوی سر بیرون نرود

(یعنی آن قدر بلند نباشد که اگر کشیده شود از حدّ جلوی سر بگذرد) او شعره احتمال دارد عطف بر مقدم الرأس باشد پس ضمیر هم به مقدم الرأس بر می‌گردد نه به رأس، و احتمال دارد عطف بر- الرأس - باشد (گرچه در علم نحو گفته‌اند که عطف بر مضاف الیه، صحیح نیست ولی در عبارات شارح در این کتاب، زیاد به چشم می‌خورد که عطف بر مضاف الیه کرده است) پس ضمیر هم به رأس بر می‌گردد و بنابراین کلمه - مقدم - بر سر آن نیز در می‌آید پس تقدیر عبارت چنین می‌شود که: «او مقدّم شعر الرأس» و عبارت شارح بعد از این که فرموده: «واكتفى المصنّف بالرأس» با این احتمال دوم سازگارتر است، و خلاصه اینکه مقدمیت، هم در معطوف (مو) و هم در معطوف علیه (خود سر) شرط می‌باشد بمدّه ضمیر به شعر بر می‌گردد حدّه ضمیر به مقدم الرأس بر می‌گردد.

واكتفى.. توضیح: مصنّف سر را ذکر نمود اما موی سر را متعرض نشد، جهتش این است که نام سر را بر مویی که بر آن می‌روید غلبه داده است چون در عرف، بر مجموع سر با موهایش، سر گفته می‌شود.

ترجمه و شرح عبارت: **واكتفى..** یعنی مصنّف اکتفا کرد به ذکر سرفقط، به جهت آنکه غلبه داده نام سر را بر آنچه که بر آن روئیده است.

مقدار مسح سر

(بمسمّاه) ای مسمی.. توضیح: مسح سر، اندازه معینی ندارد و از این رو به کمترین مقداری که در عرف به آن، دست کشیدن گویند، کفایت می‌کند، بنابراین اگر یک انگشت و یا نصف انگشت بر سر گذاشته شود و کشیده شود، کافی است.

البته تنها نهادن دست بر سر کفایت نمی‌کند بلکه باید آن را بر سر بکشد تا نام «مسح» صدق کند، زیرا نهادن تنها را «وضع» گویند نه «مسح».

ترجمه و شرح عبارت: بمسماه.. یعنی (سر مسح شود) به مقداری که (در عرف) مسح نامیده می‌شود گرچه با قسمتی از یک انگشت (مثلاً به پهنای نصف انگشت) باشد، در حالی که انگشت را بکشد بر جایی که بر آن مسح می‌کند (یعنی پوست سر یا موی سر) تا نام مسح تحقق یابد، نه اینکه تنها به نهادن انگشت (بدون کشیدن آن) باشد (چون در این صورت، مسح تحقق نمی‌یابد).

ولا حد لأكثره، نعم يكره الاستيعاب، إلا أن يعتقد شرعيته فيحرم، وإن كان الفضل في مقدار ثلاث أصابع.

ولا حد لأكثره.. توضیح: چنانکه دانسته شد، در ناحیه کمترین مقدار واجب از مسح، مسمای آن کافی است، حال بینیم در ناحیه بیشترین مقدار مسح، در طول و عرض، چه مقدار باید باشد؟

می فرماید: در طرف زیادی، اندازه معینی برای آن نیست، بنابراین اگر قسمت جلوی سر را به هر اندازه مسح کند گرچه تمام جلوی سر را فرا بگیرد، اشکالی ندارد. آری مسح تمام سر حتی پشت و اطراف آن - چنانکه اهل سنت انجام می دهند - کراهت دارد، و اگر مسح تمام سر را با اعتقاد به شرعیت آن انجام دهد (یعنی با این اعتقاد که شارع مقدس امر و جوبی یا استحبابی به آن فرموده است) حرام خواهد بود، زیرا هر عبادتی را که از جزء دین نباشد اگر به عنوان جزء دین، انجام بدهد، تشریح و بدعت است.

ترجمه و شرح عبارت: **ولا حد..** یعنی اندازه معینی برای بیشترین مقدار مسح (از نظر طول و عرض) نمی باشد، آری تمام سر (حتی پشت و اطراف آن) را فراگیر مسح نمودن، کراهت دارد **الاستيعاب** بعضی از محشین گفته اند: که منظور فراگیری تمام جلوی سر است، ولی بعضی دیگر گفته اند: که منظور فراگیری تمام سر است چه جلوی سر و چه پشت و اطراف آن، زیرا کسی از فقهاء، فراگیری تمام جلوی سر را مکروه ندانسته است **إلا أن..** (استثناء از کراهت است) یعنی مگر اینکه معتقد به شرعیت فراگیری سر به مسح (به طور وجوب یا استحباب) باشد، که در این صورت، تمام سر را مسح کردن، حرام خواهد بود (و خلاصه اینکه کراهت مسح تمام سر در صورتی است که معتقد به شرعیت آن نباشد، و اما اگر معتقد به شرعیت آن به نحو وجوب یا استحباب باشد، مسح تمام سر حرام خواهد بود) شرعیتته ضمیر به

استیعاب برمی‌گردد فی‌حرم (نیز ضمیر مقدر به استیعاب برمی‌گردد) ظاهر عبارت آن است که اگر با آن اعتقاد، مسح تمام سر را انجام دهد، فقط کار حرام و گناهی کرده و باطل نیست، ولی بعضی از فقهاء گفته‌اند که باطل نیز می‌باشد و آن کان.. (متعلق است به - و لا حدّ لا کثره -) یعنی (گفته شد که در ناحیه بیشترین مقدار مسح، اندازه معینی نیست) گرچه فضیلت (و استحباب) در مقدار سه انگشت است (یعنی مستحب آن است که مسح از نظر پهنا به پهنای سه انگشت بسته باشد) ثلاث اصابع چنانکه گفته شد، ظاهراً منظور شارح، سه انگشت از نظر پهنا و عرض مسح است اما از نظر طول مسح، مسمی کافی است، و ظاهر عبارات فقهاء نیز همین است.

ولی احتمال دارد که منظور شارح، سه انگشت از نظر طول مسح باشد چنانکه رأی وی در کتاب «مسالک» و «شرح الفیه» همین است.

(ثم مسح) بشرة ظهر (الرجل اليمنى) من رؤوس الأصابع إلى الكعبين، وهما: قبتا القدمين على الأصح. وقيل إلى أصل الساق وهو مختاره في «الألفية».

(ثم مسح ظهر) اليسرى) كذلك (بمسماه) في جانب العرض (ببقية البلل) الكائن على أعضاء الوضوء من مائه (فيهما) أي في المسحين.

۵ - مسح پاها

(ثم مسح) بشرة.. توضیح: پنجم از واجبات وضو، مسح و دست کشیدن روی پاهاست از سرانگشتان تا برآمدگی روی پا (یا بیخ ساق پا) البته اول باید پای راست مسح شود سپس پای چپ.

و در آیه قرآن درباره مسح پاها چنین آمده: «وَأَمْسَحُوا بِرُؤْسِكُمْ وَأَزْجُلْكُمْ إِلَى الْكُعْبَيْنِ»^۱ (یعنی سرهاتان و پاهاتان تا کعبین را مسح نمایید).

کعبین تشبیه کعب است، که یک کعب در پای راست، و کعب دیگر در پای چپ قرار دارد.

در اینکه منظور از کعب، کجای پا است؟ میان مفسران و فقهاء، اختلاف نظر وجود دارد:

بعضی گفته اند: منظور برآمدگی روی پا است، و صحیح ترین نظریه همین است. و گروهی دیگر گفته اند: منظور بیخ ساق پا است که محل پیوستن ساق و پا است (و به تعبیر دیگر: بند پا).

^۱ سوره مائده، آیه ۶.

به هر حال، مقدار مسح پاها از نظر طول، از سرانگشتان تا کعب است، و اما از نظر عرض (پهنا) آن مقداری است که در عرف به آن مسح گفته شود گرچه به پهنای یک انگشت یا کمتر از آن باشد.

البته مستحب است که به اندازه پهنای سه انگشت بسته بلکه تمام روی پا با تمام کف دست باشد.

ترجمه و شرح عبارت: ثم مسح.. یعنی سپس (واجب است) دست کشیدن بر روی پوست پشت پای راست بشرة (به فتح باء و شین یعنی روی پوست) و آوردن این کلمه در اینجا اشاره به این است که اگر روی پا را موفرا گرفته باشد، باید تری آب دست به پوست پا رسانده شود و مسح بر روی موها کفایت نمی‌کند ظهر به فتح ظاء و سکون هاء یعنی پشت الرجل به کسر راء و سکون جیم یعنی پا من رؤوس.. یعنی (از نظر طول باید مسح شود) از سرهای انگشتان تا دو کعب، و دو کعب عبارت است از دو برآمدگی روی دو پا، بنابراین صحیح‌ترین قول الکعبین از تفسیری که شارح برای کعبین ذکر نمود، معلوم گردید که یک کعب در پای راست قرار دارد و کعب دیگر در پای چپ، پس بهترین بود که شارح عبارت: «من رؤوس الاصابع الی الکعبین» را بعد از مسح پای چپ که بعد از این مصنّف فرموده است، ذکر می‌کرد، و یا اینکه به جای کعبین (به صیغه ثنیه) کعب (به صیغه مفرد) می‌فرمود، چون پای راست، یک کعب دارد نه دو کعب.

و شاید شارح خواسته است پیروی از آیه قرآن کرده باشد که تعبیر به کعبین (به صیغه ثنیه) دارد و سابقاً آیه را ذکر نمودیم.

قَبْتًا.. (تشبیه قُبّه یعنی برآمدگی) که یک قبه در پای راست و یک قبه در پای چپ قرار دارد و قیل.. یعنی بعضی گفته اند که (از سرانگشتان) تا بیخ ساق پا (مسح شود) و این قول را مصنف در رساله «الفیه»^۱ اختیار نموده است.

(ناگفته نماند که آوردن کلمه - الی - در عبارت شارح، نامناسب است چون بنابراین، قول قیل در مقابل کعبین قرار می گیرد و حال اینکه قول مذکور، تفسیر دیگر برای کعبین است پس مناسب این بود که کلمه - الی - حذف گردد تا عبارت درست در آید که منظور چنین می شود که: قول أضح در تفسیر کعبین این است که آن، عبارت از دو برآمدگی روی پاهاست، و بعضی دیگر گفته اند که آن، عبارت از بیخ ساق پا است)

ثم مسح.. یعنی سپس (واجب است) مسح شود پشت پای چپ به همان نحوی که در پای راست گفته شد (از سرانگشتان تا کعب) بمسماه.. (این کلمه متعلق است، هم به مسح پای راست و هم به مسح پای چپ) یعنی از نظر پهنا، به مقداری که مسح گفته شود کفایت می کند (ولازم نیست، مسح، تمام پشت پا را فرا بگیرد). ببقية البلل.. توضیح: مسح سروپاها باید با تری آب وضوانجام بگیرد.

بسیاری از فقهاء فرموده اند که تا وقتی که رطوبت و تری آب وضو در کف دست باقی است و خشک نشده، نمی توان از تری و رطوبت اعضای دیگر مثل ریش و ابرو کمک گرفت و برای مسح استفاده کرد.

ولی از عبارت شارح که فرموده: «رطوبتی که از آب وضو بر اعضای وضومی باشد» و نفرموده: «رطوبتی که بردست می باشد» به طور اشاره استفاده می شود که برای

^۱ کتاب کوچکی است که مصنف هزار مسأله از مسائل واجب نماز را در آن بیان کرده است، و شهید ثانی (شارح) سه شرح بر این کتاب نوشته، (شرح بزرگ و شرح متوسط و شرح کوچک) و شرح بزرگ آن را به نام «المقاصد العلیة فی شرح الالفیه» نامیده است.

مسح، از رطوبت و تری هر عضوی از اعضای وضومی توان برای مسح کمک گرفت
اگرچه هنوز رطوبت دست خشک نشده باشد.

ترجمه و شرح عبارت: ببقیة.. یعنی (مسح باید) به باقیمانده رطوبتی که بر
اعضای وضو از آب وضومی باشد، انجام گیرد در هر دو مسح (مسح سرو مسح پاها)
من مائه یعنی رطوبتی که از آب وضومانده است (بنابراین اگر بعضی از اعضا پس از
وضو، با آب خارج از وضو، تر شود نمی توان با آن تری و رطوبت، مسح نمود).

وفهم من إطلاقه المسح أنه لا ترتيب فيهما في نفس العضو فيجوز النكس فيه دون الغسل، للدلالة عليه بـ "من" و "إلى" وهو كذلك فيهما على أصح القولين وفي «الدروس» رجح منع النكس في الرأس دون الرجلين، وفي «البيان» عكس ومثله في «الألفية».

وفهم من إطلاقه.. توضیح: آیا در مسح سروپاها، ترتیب در خود عضو لازم است (به این معنی که در مسح سراز وسط سر شروع شود و به طرف پایین پایان یابد، و در مسح پاها از سرانگشتان شروع شود و به کعب پایان یابد) یا نه؟
 و همچنین در شستن صورت و دست‌ها آیا ترتیب در خود عضو، لازم است (به این معنی که در صورت از بالا شروع شود و به چانه پایان پذیرد، و در دست‌ها از آرنج شروع شود و به سرانگشتان پایان یابد) یا نه؟

شارح می‌فرماید: از اینکه مصتف در شستن صورت و دست‌ها کلمه - من - (که در معنای شروع و ابتدا به کار می‌رود) و لفظ - الی - (که در معنای پایان و انتها به کار می‌رود) به کار برده (که در شستن صورت فرموده: «وما بین القصاص الی آخر الذقن» و در شستن دست فرموده: «من المرفق الی اطراف الاصابع») معلوم می‌گردد که نظر مصتف و مشهور در این کتاب آن است که در شستن صورت و دست‌ها، ترتیب در خود عضو به آن معنایی که در بالا گفته شد، واجب می‌باشد، و اگر چنانچه برعکس عمل گردد (یعنی در صورت، از چانه شروع شود به طرف بالا، و در دست‌ها از سر انگشتان شروع شود به طرف آرنج) باطل است.

اما درباره مسح سروپاها، مصتف کلمه «من» و «الی» به کار نبرده بلکه مسح را به طور مطلق بیان فرموده، از این رو می‌توان گفت که نظر مصتف در این کتاب درباره مسح سروپاها این است که ترتیب در خود عضو (به آن معنایی که گفته شد) لازم

نیست، بنابراین در مسح سر جایز است که از پایین به طرف بالا مسح شود، و در پاها نیز جایز است مسح از کعب شروع شود و به سرانگشتان پایان یابد.

ترجمه و شرح عبارت: و فهم... یعنی از مطلق آوردن مصتّف، مسح را (و به کار نبردن لفظ من والی در مورد مسح) فهمیده می شود که در مسح پا و مسح سر، رعایت ترتیب در خود عضو (سر و پاها) واجب نیست، پس به عکس انجام دادن آن جایز است (یعنی مسح سر را می تواند از پایین به طرف بالای سر انجام دهد، و مسح پاها را هم می تواند از کعب به طرف سرانگشتان انجام دهد) اطلاقه ضمیر به مصتّف بر می گردد فیهما ضمیر به مسح سر و مسح پا بر می گردد.

فی نفس العضو یعنی در خود عضو، ترتیب لازم نیست (اما میان عضو با عضو دیگر، ترتیب لازم است به این معنی که اول باید سر، مسح شود، سپس پای راست و سپس پای چپ، چنانکه در واجب بعدی از واجبات وضو بیان خواهد فرمود) النکس بر وزن عکس و به معنای آن است فیه ضمیر به عضو بر می گردد دون الغسل (غسل به فتح غین) یعنی اما در شستن (صورت و دست ها) چنین نیست (و باید رعایت ترتیب در خود عضو شود که در صورت از طرف بالا به پایین شسته شود، و در دست ها از طرف آرنج به طرف پایین شسته شود، و برعکس آن جایز نیست) للدلالة.. (علت است برای وجوب ترتیب در شستن صورت و دست ها) یعنی چون مصتّف، بر وجوب ترتیب در آن، اشاره کرده به آوردن لفظ «من» (که ظهور در معنای شروع و ابتدا دارد) و «الی» (که ظهور در معنای پایان و انتها دارد)

و هو کذلک فیهما.. (این نظر شارح است که تایید می کند آنچه را که از عبارت مصتّف فهمیده می شود، و ضمیر - هو - به نکس بر می گردد، و «کذلک» اشاره به جواز است و ضمیر - فیهما - به مسحین بر می گردد) یعنی حکم همین جور است، هم در مسح پا و هم در مسح سر (یعنی برعکس انجام دادن جایز است در آن دو مسح) بنا بر

صحیح‌ترین رأی (در این مسأله) و (در مقابل این قول) مصنف در کتاب «دروس» (فرق گذاشته میان مسح سر و مسح پاها و) ترجیح داده بر عکس انجام ندادن را در مسح سر (و اشتراط ترتیب در آن) نه در مسح دو پا (که در آن، بر عکس انجام دادن را تجویز کرده است) و در کتاب «بیان» بر عکس نظر «دروس» نظر داده است (یعنی ترتیب را در مسح پا شرط دانسته اما در مسح سر شرط ندانسته) و مانند نظر «بیان» را در رساله «القیه» نیز فرموده است.

(مرتباً) بين أعضاء الغسل والمسح: بأن يبتدئ بغسل الوجه ثم باليد اليمنى، ثم اليسرى، ثم بمسح الرأس، ثم الرجل اليمنى، ثم اليسرى. فلو عكس أعاد على ما يحصل معه الترتيب مع بقاء الموالاة. وأسقط المصنّف في غير الكتاب الترتيب بين الرجلين.

۶- ترتیب

(مرتباً) بين.. توضیح: ششم از واجبات وضو، این است که ترتیب میان اعضایی که شسته می‌شود و اعضایی که مسح می‌شود رعایت گردد به این صورت که ابتدا صورت شسته شود سپس دست راست و بعد از آن دست چپ شسته شود، آن‌گاه سر مسح شود و به دنبال آن پای راست و سپس پای چپ را مسح نماید.

بنابراین اگر در بعضی از اعضا برخلاف ترتیبی که گفته شد عمل کند باید برگردد و از جایی که برخلاف ترتیب عمل شده، بروجهی عمل نماید که ترتیب به دست آید مثل اینکه دست چپ را پیش از دست راست بشوید و یا مثلاً پای چپ را پیش از پای راست مسح نماید، باید در مثال اول برگردد و دست راست را بشوید سپس دست چپ را دوباره بشوید، به شرط اینکه موالات (پی‌درپی بودن کارهای وضو به طوری که عضو قبلی خشک نشود) که هفتم از واجبات وضو است، به هم نخورد یعنی در آن مثال بالا، وقتی که برگشت برای شستن دست راست، باید صورت خشک نشده باشد، و لازم نیست دوباره وضو را از سر بگیرد و صورت را بشوید.

اما اگر صورت خشک شده باشد باید وضو را از سر بگیرد چون موالات برهم خورده

است.

ترجمه و شرح عبارت: موتباً.. (به صیغه اسم فاعل و حال است برای شخص وضوگیرنده، و ترتیب بین اعضا با اینکه از کلمه - ثم - در عبارت‌های پیشین مصنف استفاده می‌شود، باز در اینجا به جهت تاکید، تصریح به ترتیب نموده است) یعنی (واجبات وضو را انجام بدهد) در حالی که ترتیب را رعایت کند میان اعضایی که شسته می‌شود (صورت و دست‌ها) و اعضایی که مسح می‌شود (سر و پاها) به این صورت که: شروع کند به شستن صورت، سپس به (شستن) دست راست، سپس (به شستن دست) چپ، آن‌گاه (شروع کند) به مسح سر، سپس (مسح) پای راست، سپس (مسح پای) چپ.

بنابراین اگر (در بعضی اعضا) به عکس (ترتیب گفته شده) عمل کند، باید برگردد وضو را دوباره (نه اینکه از سر بگیرد بلکه) بروجهی انجام دهد که با آن وجه، ترتیب حاصل شود به شرط اینکه موالات (که واجب هفتم از واجبات وضو است) برهم نخورد. واسقط.. یعنی مصنف در غیر این کتاب (لمعه) ترتیب بین مسح پای راست و مسح پای چپ را واجب نکرده (بنابراین می‌تواند اول پای چپ را مسح کند سپس پای راست را و یا هر دو پا را همزمان مسح نماید).

(موالیا) فی فعله (بحیث لا یجف السابق) من الأعضاء علی العضو الذی هو فیہ مطلقاً علی أشهر الأقوال. والمعتبر فی الجفاف: الحسی لا التقديری، ولا فرق فیہ بین العامد والناسی والجاهل.

۷- موالات

(موالیا) فی فعله.. توضیح: هفتم از واجبات وضو، موالات است و در معنای آن چند نظریه می باشد:

۱. بیشتر فقهاء گفته اند: منظور آن است که کارهای وضو را به گونه ای پی در پی انجام دهد که اعضای قبلی که شسته شده و یا مسح شده، همه اش خشک نشده باشد، بلکه بعضی از اعضا به تری اش باقی مانده باشد.

توضیح اینکه اگر میان کارهای وضو به قدری فاصله شود که وقتی می خواهد عضوی را بشوید یا مسح نماید، رطوبت تمام عضوهایی که پیش از آن شسته یا مسح کرده، خشک شده باشد، در این صورت، موالات به هم می خورد و وضو باطل است. اما اگر فقط عضوی که پیش از عضوی که مشغول آن است، خشک شده باشد و عضو قبل تر از آن مرطوب باشد (مثل اینکه هنگام شستن دست چپ، دست راست خشک شده باشد اما صورت هنوز تر باشد، و یا مثلاً هنگام مسح پا، دست هایش خشک شده باشد اما صورتش هنوز تر باشد) وضویش صحیح است، چون بعضی از اعضا هنوز تراست و همه اش خشک نشده است.

بنابراین، طبق این نظریه، در حقیقت، معنای موالات، رعایت این معنی است که همه اعضای قبلی خشک نشود، پس اگر این معنی را رعایت کرد هر چند کارهای وضو را با فاصله انجام دهد، گناهی نکرده و وضویش صحیح است.

۲. بعضی از فقهاء گفته‌اند: معنای موالات این است که کارهای وضو را به گونه‌ای پی‌درپی انجام دهد که فقط آن یک عضوی که قبل از این عضوی است که مشغول آن است، باید خشک نشود اگرچه اعضای قبل تر از آن خشک شده باشد، مثلاً اگر هنگام شستن دست چپ، دست راست خشک شده باشد، وضویش باطل است هر چند صورتش هنوز تر بوده باشد، اما اگر دست راست خشک نشده باشد، وضویش صحیح است اگرچه صورتش خشک شده باشد.

پس طبق این نظریه در حقیقت معنای موالات، رعایت این معنی است که تنها عضوی که قبل از عضوی که مشغول آن است، خشک نگردد، هر چند کارها را با فاصله انجام دهد.

۳. بعضی دیگر - مثل شیخ طوسی در کتاب مبسوط - فرموده است که معنای موالات این است که کارها پی‌درپی انجام بگیرد به گونه‌ای که از انجام کار هر عضوی که فارغ شد، شروع در انجام کار عضو دیگر کند و فاصله میان آنها نیندازد و اگر فاصله انداخت وضویش باطل می‌گردد هر چند در اعضای قبلی، خشکی حاصل نشده باشد.

اقوال دیگری نیز در اینجا هست که در شرح عبارت ذکر خواهیم نمود.

ترجمه و شرح عبارت: **موالیا..** یعنی (واجبات وضو را انجام دهد) در حالی که در انجام آن، موالات را رعایت کند به گونه‌ای که اعضای پیش از عضوی که مشغول آن است، خشک نشود **من الاعضاء اگر - من -** در عبارت را بیانیه بگیریم، معنای عبارت منطبق با نظریه اول خواهد بود. یعنی به گونه‌ای که همه اعضای پیش از عضوی که مشغول آن است، خشک نشود (گرچه بعضی از اعضای پیش از آن خشک شده باشد) و بنابراین، الف و لام در کلمه - السابق - را باید جنسیه بگیریم..

و اگر - من - را تبعیضیه بگیریم، معنای عبارت منطبق با نظریه دوم خواهد بود یعنی به گونه ای که تنها آن عضوی از اعضاء که پیش از عضوی است که مشغول به آن است، خشک نشود.

و چون متن مصتّف - چنانکه خود وی در آخر کتاب لمعه فرموده است و شارح نیز با جمله - علی اشهر الاقوال - تصریح کرده - مطابق با نظرات مشهور و اکثر فقها است، بدین جهت، کلمه - من - را در عبارت شارح بیانیه بگیریم بهتر است تا معنای عبارت منطبق با نظر مشهور گردد.

علی العضو متعلق است به - السابق - یعنی اعضایی که پیش از آن عضوی است که شخص وضو گیرنده در آن عضو است (یعنی مشغول شستن آن عضو است)
مطلقا علی اشهر الاقوال یعنی مشهورترین نظریه ها این است که (میزان در موالات آن است که اعضای قبلی خشک نشود) چه در حال اختیار باشد و چه در حال اضطرار (پس اگر به اختیار خود، شستن دست چپ را مثلا تاخیر بیندازد اما اعضای قبلی - صورت و دست راست - خشک نشده باشد، وضویش صحیح است و گناه هم نکرده، و در حال اضطرار مثل اینکه پس از شستن دست راست، آب وضو، نجس شد و یا روی زمین ریخت، اگر چنانچه تا هنگامی که آب تهیه کند، صورت و دست راستش خشک شود، طبق نظر مشهور، وضویش باطل می شود و باید از سر وضو بگیرد، و اما اگر آن اعضاء خشک نشود، وضویش صحیح است).

و در مقابل این مطلقا، بعضی تفصیل داده اند میان حال اختیار و حال اضطرار، به این گونه که در حال اختیار، میزان در موالات این است که پی در پی انجام دهد و از کار هر عضوی که فارغ گشت بلافاصله شروع به کار عضو دیگر کند و اگر فاصله بیندازد، چنانچه اعضای قبلی خشک نشده باشد، وضویش گرچه صحیح است

اما گناه کرده است، و اما اگر خشک شده باشد، وضویش باطل است علاوه بر اینکه گناه هم کرده است.

و اما در حال اضطرار، میزان در موالات، خشک نشدن اعضای قبلی است پس در مثال ریختن آب روی زمین اگر اعضای قبلی خشک نشده باشد وضویش صحیح است و گناه هم نکرده است.

و بعضی دیگر گفته اند میزان در حال اختیار، پی در پی انجام دادن کارهای وضو است و اگر فاصله بیندازد وضویش باطل می شود خواه اعضای قبلی خشک شده باشد یا نه، و این قول شیخ طوسی است که سابقاً نیز ذکر نمودیم.

والمعتبر فی الجفاف.. توضیح: ملاک و میزان در خشکی اعضاء، خشکی حسی و فعلی است (یعنی آن خشکی، وضو را باطل می کند که فعلاً به چشم دیده شود) نه خشکی فرضی.

بنابراین اگر هوا بسیار مرطوب بود و شستن دست چپ مثلاً تاخیر افتاد به طوری که اگر بر فرض، هوا معتدل بود، هر آینه اعضای قبلی (صورت و دست راست) خشک می شد، وضویش صحیح است، چون در حال حاضر رطوبت اعضاء قبلی باقی است و خشک نشده است.

ولی اگر مثال برعکس شود یعنی اگر هوا بسیار گرم باشد و در اثر تاخیر شستن دست چپ، اعضای قبلی خشک گردد، وضو باطل است و نمی توان گفت که: «اگر بر فرض هوا معتدل بود، اعضای قبلی خشک نشده بود، پس وضویش صحیح است» زیرا ملاک، خشکی حسی و در حال حاضر است و در مثال مزبور، در حال حاضر و حتماً اعضای قبلی خشک شده اند پس وضویش باطل است.

ترجمه و شرح عبارت: الحسی خبر است برای -المعتبر- یعنی الجفاف الحسی لا الجفاف التقديری.

ولا فرق فیہ .. توضیح: در حکمی که گفته شد (که با خشک شدن اعضای قبلی، وضو باطل می‌شود) فرقی نیست بین کسی که حکم را می‌داند و عمداً بعضی اعضا را تاخیر اندازد تا اعضای قبلی خشک شود، یا کسی که حکم را نمی‌داند و یا کسی که حکم را فراموش کرده و تأخیر اندازد و اعضای قبلی خشک گردد، در همه این موارد، وضو باطل است.

(وسننه السواك) وهو ذلك الأسنان بعود وخرقة، وإصبع ونحوها وأفضله الغصن الأخضر، وأكمله الأراك، ومحله قبل غسل الوضوء الواجب والندب كالمضمضة، ولو أخره عنه أجزأ.

واعلم أن السواك سنة مطلقا، ولكنه يتأكد في مواضع، منها: الوضوء والصلاة، وقراءة القرآن واصفرار الأسنان وغيره.

مستحبات وضو

(وسننه السواك).. توضیح: در وضو چند چیز مستحب است:

۱- مسواک زدن

شارح می‌فرماید: آن عبارت است از ساییدن دندان‌ها به وسیله چوب یا پارچه کهنه یا انگشت و مانند آن، تا دندان‌ها تمیز گردند.

البته در لغت، فقط ساییدن به وسیله چوب را مسواک کردن گویند، و گویا بقیه وسائلی را که شارح اضافه کرده، از روایات استفاده نموده است.

و افضل آن است که به وسیله شاخه سبز درختان (شاخه‌ای که خشک نشده) انجام گیرد، و اگر به وسیله چوب درخت اراک باشد، کامل تر خواهد بود، و گویا کاملتر بودن آن به جهت فواید طبی آن است که در کتب طب قدیم و نیز در روایات آمده است که لثه‌ها را محکم و بوی دهان را برطرف می‌سازد و اشتهای به خوراک را زیاد می‌نماید (و این فواید به جهت موادی است که در آن درخت وجود دارد).

ترجمه و شرح عبارت: و سننه (ضمیر به وضو برمی‌گردد، و سنن جمع سنت است به معنای مستحب) یعنی و مستحبات وضو عبارتند از (یکی): السواک (به

کسر سین) این کلمه احتمال دارد به صیغه مصدر باشد چنانکه از عبارت شارح که به معنای مصدری تفسیر کرده (ساییدن) استفاده می‌شود، پس معنای عبارت چنین می‌شود که: یکی از مستحبات، مسواک کردن است، و آن عبارت است از ساییدن دندان‌ها به وسیله چوب و کهنه و انگشت و مانند این‌ها.

و احتمال دارد که آن کلمه به معنای مسواک باشد که وسیله مخصوص است و اهل لغت نیز به همین معنی تفسیر کرده‌اند، و بنابراین باید گفت که معنایی که شارح ذکر نموده، مقصود از آن را تفسیر کرده است، پس باید در عبارت مصتّف، کلمه‌ای را در تقدیر گرفت یعنی استعمال السواک.

پس ترجمه عبارت مصتّف و شارح چنین می‌شود که: یکی از مستحبات وضو، به کار بردن مسواک است یعنی ساییدن دندان‌ها به وسیله چوب و ...

و افضله.. (ضمیر به سواک بر می‌گردد) اگر سواک در عبارت مصتّف، مصدر باشد باید گفت که بازگرداندن ضمیر - افضله - به آن به طور استخدام خواهد بود، و استخدام چنانکه در علم بلاغت (در بخش علم بدیع) گفته شده عبارت است از اینکه لفظی دو معنی داشته باشد، و از لفظ آن، یک معنا اراده شود، سپس ضمیر به معنای دیگر آن، بازگردانده شود.

چنانکه در مورد بحث، سواک دو معنی دارد: یکی معنای مصدری (مسواک کردن) و دیگری وسیله مخصوص، و مصتّف (طبق یک احتمالی که برای عبارت ذکر نمودیم) از لفظ سواک، معنای مصدری قصد کرده است، و شارح در - افضله - ضمیر را به معنای دیگر آن - که وسیله مخصوص است - بازگردانده است یعنی با فضیلت‌ترین مسواک، شاخه سبز درختان است.

و اما اگر سواک در عبارت مصتّف به معنای وسیله مخصوص باشد، برگشتن ضمیر - افضله - به آن، سراسر خواهد بود.

و ضمیر - اکمله - نیز به سواک برمی‌گردد، نه به «غصن اخضر» و آن دو احتمالی که در - افضله - گفته شد، در اینجا نیز می‌آید.

و اکمله الاراک (یعنی کامل‌ترین مسواک، چوب درخت اراک است) درخت اراک، شبیه به درخت انار است، دارای برگ‌های پهن، همیشه سبزا است و چوب آن خاردار می‌باشد، از شاخه‌ها و ریشه‌های آن مسواک درست می‌کنند و در مناطق گرم سیر می‌روید و از این رو در کشور عربستان بسیار است.

و در روایات به مسواک کردن با چوب اراک سفارش زیاد شده و رسول خدا ﷺ با همین چوب، مسواک می‌فرمودند (و به همین جهت فرنگی‌ها و فرانسوی‌ها درخت اراک را درخت حضرت محمد ﷺ می‌نامند).

از باب نمونه، یک روایت ذکر می‌کنیم که شیخ صدوق آن را در کتاب خصال^۱ از رسول خدا ﷺ نقل کرده که آن حضرت در یکی از سفارشاتش به حضرت امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید:

یا علی در مسواک کردن، این خاصیت‌ها وجود دارد:

۱. از روش پیغمبر است
۲. پاک‌کننده دهان است.
۳. نور چشم را زیاد می‌کند.
۴. خدای رحمان را خشنود می‌سازد.
۵. دندان‌ها را سفید می‌کند.
۶. چرک دندان‌ها از بین می‌برد.
۷. لثه‌ها را محکم می‌نماید.

^۱ خصال، ج ۲، ص ۴۸۱، ح ۵۴.

۸. اشتها به خوراک را زیاد می‌کند.

۹. بلغم را می‌برد.

۱۰. نیروی حافظه را زیاد می‌کند.

۱۱. به کارهای نیک به خاطر مسواک، چند برابر پاداش داده می‌شود.

۱۲. فرشتگان را خوشحال می‌کند.

شکی نیست که این خاصیت‌ها برای مسواکی است که از چوب اراک باشد که به خاطر داشتن مواد مخصوص، اشتها را زیاد کرده و نور چشم را افزون ساخته و بلغم را می‌برد و لثه‌ها را محکم می‌نماید (نه مسواک‌های فعلی با خمیرهای امروزی).

و محله قبل.. توضیح: وقت مسواک کردن برای وضو، هنگامی است که شروع به هیچ یک از کارهای وضو نکرده است، نه کارهای واجب و نه مستحب.

و اگر مسواک را به بعد از وضو تاخیر انداخت، باز هم کفایت می‌کند و عمل به استحباب آن نموده است.

و معلوم باد که مسواک کردن، مستحبی است که اختصاص به مورد خاصی ندارد و همیشه خوب و مستحب است ولی در موارد خاصی سفارش و تاکید بر آن شده است از جمله: هنگام وضو گرفتن، و نماز خواندن، و قرآن خواندن، و زرد شدن دندان‌ها و موارد دیگر.

ترجمه و شرح عبارت: و محله.. یعنی جایگاه (و وقت مسواک کردن برای وضو) پیش از (شروع به) شستن واجب وضو (شستن صورت و دست‌ها) و (شستن) مستحب وضو است الواجب.. صفت است برای غَسَلِ نه برای وضو كَالْمُضْمَضَةِ..

(مضمضه چنانکه بعداً خواهد آمد عبارت است از آب در دهان کردن و گردانیدن آن و سپس بیرون ریختن) و در توضیح این کلمه، محشین چند احتمال ذکر نموده‌اند که ما دو احتمالش را ذکر می‌کنیم:

۱. اینکه کاف برای تمثیل است یعنی مضمضه مثال برای شستن مستحب است (در نتیجه منظور این است که مسواک کردن پیش از مضمضه انجام گیرد). اگر کسی پرسد که غیر از مضمضه، شستن مستحب دیگری پیش از آن نیز هست و آن شستن دست‌ها از می باشد (که بعداً در عبارت مصنف خواهد آمد) پس بهترین بود که برای شستن مستحب مثال به شستن دست‌ها از می زد، و چرا مثال به مضمضه زده؟

در پاسخ گفته می‌شود که شارح خواسته است اشاره به این نکته نماید که مسواک کردن بر فرض اگر از شستن دست‌ها از می، تأخیر بیفتد، شرعاً سفارش شده که از مضمضه تأخیر نیفتد و پیش از آن انجام بگیرد.

۲. اینکه کاف برای تشبیه است (و منظور از شستن مستحب، شستن دست‌ها از می باشد) یعنی همچنان که جایگاه مسواک پیش از مضمضه نیز می‌باشد، و علت اینکه مضمضه را مخصوصاً ذکر نموده، چون در عرف به آن، شستن گفته نمی‌شود همان طوری که به استنشاق (یعنی آب در بینی کردن و بالا کشیدن آن که یکی دیگر از مستحبات وضو است و بعداً خواهد آمد) شستن گفته نمی‌شود، و استنشاق را فرمود چون وقتی که جایگاه مسواک پیش از مضمضه شد، لازمه‌اش این است که پیش از استنشاق هم باشد.

اگر کسی پرسد: وقتی که جایگاه مسواک پیش از شستن مستحب (شستن دست‌ها از می) بود، لازمه‌اش پیش از مضمضه نیز خواهد بود، چون شستن دست‌ها از می، پیش از مضمضه است، بنابراین لازم نبود مضمضه ذکر شود و چرا ذکرش نمود؟

در پاسخ گفته می‌شود: شستن دست‌ها از می، در هر وضویی مستحب نمی‌باشد بلکه اختصاص دارد به صورتی که وضو از ظرف سرگشاده (مثل طشت) بگیرد که

دست داخل آن می‌رود (و یا اختصاص به بعضی از حدث‌ها دارد چنانکه بعداً خواهد فرمود) بنابراین اگر شارح، مضمضه را ذکر نمی‌کرد، معلوم نمی‌گردید که در وضویی که از غیر ظرف سرگشاده است (که شستن دست‌ها از میج در آن مستحب نیست) آیا جایگاه مسواک پیش از مضمضه هست یا نه؟

ولو اخره.. یعنی و اگر مسواک را از وضو تا خیر اندازد (و بعد از آن انجام دهد) کفایت می‌کند (و به استحباب مسواک عمل کرده است).

واعلم.. یعنی بدان که مسواک کردن همیشه مستحب است (و اختصاص به مورد خاصی ندارد) ولی در موارد خاصی، سفارش و تاکید شده، از جمله: هنگام وضو (چنانکه از رسول خدا ﷺ روایت شده که فرمود: «لولا أن أشق علی امتی لامرتهم بالسواک عند وضوء کل صلاة»^۱ (یعنی اگر ترس این را نداشتم که بر اتم سخت و دشوار باشد، هرآینه آنان را به هنگام وضو برای هر نمازی به مسواک زدن امر می‌کردم یعنی مسواک زدن را در هنگام وضو واجب می‌کردم) و قراءۃ القرآن چنانکه در روایتی رسول خدا ﷺ فرمود: «نظفوا طریق القرآن، قیل یا رسول الله و ما طریق القرآن؟ قال: افواهکم، قیل: بماذا؟ قال: بالسواک»^۲ (یعنی پاکیزه کنید راه قرآن را، گفتند: ای رسول خدا راه قرآن کدام است؟ فرمود: دهان شما، گفتند به چه چیز پاکیزه کنیم؟ فرمود: به مسواک).

^۱ من لایحضر، ج ۱، ص ۵۵.

^۲ محاسن برقی، ج ۲، ص ۵۵۸.

(والتسمية) و صورتها: "بسم الله وبالله" ويستحب إتباعها بقوله: "اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين" ولو اقتصر على "بسم الله" أجزأ. ولو نسيها ابتداء تداركها حيث ذكر قبل الفراغ كالأكل، وكذا لو تركها عمدا.

۲- نام خدا بردن

(والتسمية).. توضیح: دوم از مستحبات وضو این است که نام خدا را ببرد به این صورت که بگوید: «بسم الله وبالله» (یعنی به نام خدا و به یاری خدا) و مستحب است که در پی آن، این دعا را اضافه کند و بگوید: «اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين» (یعنی مرا از توبه کنندگان قرار بده، و از پاکیزگان بگردان).

ترجمه و شرح عبارت: بسم الله و بالله یعنی داخل وضومی شوم و یا متوجه به انجام وضومی شوم در حالی که از نام های خدا و از ذات مقدس او یاری می طلبم المتطهرين اگر طهارت را به معنای لغوی اش بگیریم، دو احتمال در معنای آن داده می شود: ۱. اینکه مرا از کسانی قرار بده که از صفات پست نفسانی پاکیزه و دور هستند، ۲. اینکه مرا از کسانی قرار بده که از گناهان پاکیزه اند یعنی مرا - به یاری خودت - از گناهان، دور نگه بدار.

و اگر طهارت را به معنای اصطلاحی اش بگیریم یعنی وضو، باز دو احتمال در معنای آن داده می شود: ۱. اینکه مرا از وضوگیرندگان قرار بده به این معنی که آن را از من بپذیر و برای آن ثواب فراوان قرار بده، ۲. اینکه مرا از وضوگیرندگان قرار بده به این معنی که توفیق بده وضورا به پایان برسانم (چون فرض آن است که دعا را در ابتدای وضومی خواند، بدین جهت توفیق به پایان رساندن آن را از خدا می طلبد).

و در جمله «اجعلنی من التّوابین» نیز دو احتمال داده می‌شود: ۱. اینکه مرا از کسانی قرار بده که توبه‌شان نزد تو پذیرفته است، ۲. اینکه مرا توفیق توبه کردن عطا کن.

ولو اقتصر.. یعنی اگر به جمله «بسم الله» تنها اکتفا کند، کفایت می‌کند (و به استحباب بردن نام خدا عمل کرده است) **ولو نسیها..** یعنی اگر تسمیه (و بردن نام خدا) در ابتدای وضو فراموش کرد، هر جای وضو که پیش از تمام شدنش یادش بیاید، همانجا تدارک کند و بگوید، چنانکه در خوردن نیز حکم چنین است (که اگر پیش از خوردن، گفتن بسم الله یادش رفت، در اثنای خوردن هر جا که یادش آمد، همانجا تدارک کند و بگوید، منتها باید در اثناء به این صورت بگوید: «بسم الله علی اوله و آخره») **و کذا..** یعنی و همچنین اگر عمداً تسمیه را (پیش از وضو خوردن) ترک کند و نگوید (می‌تواند تا وقتی که از وضو و از خوردن فارغ نگشته، تدارک کند و به وظیفه بسم الله گفتن عمل نماید).

(و غسل الیدین) من الزندین (مرتین) من حدث النوم والبول والغائط، لا من مطلق الحدث - کالریح - علی المشهور. وقیل: من الأولین مرة وبه قطع فی «الذکری»، وقیل: مرة فی الجمیع، واختاره فی «النفلیه»، ونسب التفصیل إلى المشهور وهو الأقوی. ولو اجتمعت الأسباب تداخلت إن تساوت، وإلا دخل الأقل تحت الأكثر.

۲- شستن دست‌ها از مچ

(و غسل الیدین)... توضیح: دوم از مستحبات وضو این است که پیش از شروع به وضو، دو دست را از مچ دست بشوید، و در خصوصیات این مسأله چند نظر می‌باشد:

۱. با توجه به اینکه متن مصتف (مطابق گفته‌ی خود ایشان در آخرین کتاب لمعه) نظر مشهور است، گوئیم: مشهور فقهاء فرموده‌اند که: اولاً: این استحباب اختصاص به حدث خواب و بول و مدفوع دارد نه در هر حدثی (مثل باد که در آن، شستن دست‌ها مستحب نیست) و ثانیاً: شستن دست‌ها در آن سه حدث، دو بار مستحب است.

۲. بعضی تفصیل داده‌اند به این گونه که در حدث خواب و بول، یک بار شستن مستحب است، و در حدث غائط، دو بار شستن مستحب است، و این نظر مصتف در کتاب «ذکری» است و شارح نیز آن را تقویت نموده است.

۳. بعضی دیگر گفته‌اند: در هر سه حدث، یک بار شستن مستحب است، و مصتف این نظر را در رساله نفلیه^۱ اختیار کرده است.

^۱ مصنف در این رساله، تنها احکام مستحبی نماز را ذکر نموده، و شارح برای آن شرحی نوشته به نام «الفوائد الملیة فی شرح النفلیة».

ترجمه و شرح عبارت: و غسل.. یعنی و شستن دست‌ها از دو مچ، دو بار پس از هر یک از حدث خوابیدن و از خارج شدن ادرار و از مدفوع، مستحب است، نه پس از هر حدثی - مثل خارج شدن باد معده - و این قول مشهور است (و در مقابل مشهور) بعضی گفته‌اند: یک بار شستن در دو مورد اول یعنی پس از خواب و خارج شدن ادرار (و دو بار پس از خارج شدن مدفوع) مستحب است، و به این قول مصنف در کتاب «ذکری» به طور قطع فتوا داده است، و بعضی دیگر گفته‌اند: یک بار شستن در تمام سه مورد مستحب است، و این قول را مصنف در رساله «نفلیة» اختیار کرده است و تفصیل (میان خواب و بول و میان مدفوع) را (که قول دوم بود) به مشهور نسبت داده است الی المشهور این کلمه اشاره به این دارد که گفتار مصنف در رساله «نفلیة» با گفتار وی در اینجا (که متن لمعه، نظر مشهور است طبق تصریح ایشان در آخر کتاب «لمعه») تنافی دارد که هر دو، قول مشهور باشد و هو الاقوی یعنی قول به تفصیل (قول دوم) اقوی در نظر ما (یعنی شارح) می‌باشد.

و لو اجتمعت.. توضیح: بنابر قول شارح (که تفصیل داد یعنی در بول و نوم یک بار شستن را مستحب دانست، و در مدفوع دو بار شستن را مستحب دانست) اگر چند حدث، جمع شود و از انسان صادر شود، در این صورت اگر عدد شستن‌ها مساوی بود، تداخل می‌کنند مثل اینکه هم از خواب بیدار شده و هم بول کرده که عدد شستن برای هر یک به تنهایی، یک بار بود، حالا که هر دو با هم جمع شده‌اند، یک بار برای مجموعشان کافی است و لازم نیست برای هر کدام یک بار بشوید (که جمعاً دو بار شستن شود).

و اما اگر عدد شستنشان مساوی نبود، آنکه عددش کمتر است داخل می‌شود در آنکه عددش بیشتر است مثل اینکه هم بول کرده و هم مدفوع از او خارج شده، که عدد شستن بول در صورتی که تنها بود، یک بار بود، و عدد شستن مدفوع در صورتی

که تنها بود، دو بار بود، و حالا که هر دو با هم جمع شده‌اند، عدد شستن بول، داخل در عدد شستن مدفوع می‌شود یعنی دو بار شستن برای مجموعشان کافی است، نه اینکه سه بار شسته شود که یک بارش برای بول باشد و دو بارش برای مدفوع.

ترجمه و شرح عبارت: **ولو اجتمعت..** یعنی و اگر سبب‌های وضو (نوم و بول و غایط) در یک جا جمع شوند (و از شخص، صادر شده باشند) تداخل می‌کنند (از نظر حکم یعنی در عدد شستن) در صورتی که آن اسباب (از نظر حکم) مساوی باشند (مثل بول و خواب که به نظر شارح هر دو حکمشان یکبار شستن است) وگرنه (اگر مساوی در حکم نباشند مثل بول و غایط که به نظر شارح، حکم بول، یک بار شستن است و حکم غایط، دو بار شستن) حکم کمتر است (مثل حکم بول) داخل در حکم بیشتر (مثل حکم غایط) می‌شود (یعنی به حکم اکثر عمل کنند کفایت می‌کند و دو بار فقط شسته شود نه یک بار که حکم اقل است و نه سه بار که مجموع حکم اقل و اکثر است).

ولیکن الغَسْل (قبل إدخالهما الإناء) الذي يمكن الاعتراف منه، لدفع النجاسة الوهمية، أو تعبدا.

ولا يعتبر كون الماء قليلا، لإطلاق النص، خلافا للعلامة حيث اعتبره.

ولیکن الغَسْل.. توضیح: در قدیم رسم و متعارف مردم این بوده که اگر از ظرفی وضو می گرفتند، هنگام وضو دست ها را در ظرف آب داخل می کرده اند و با مشت آب بر می داشته اند و حال می فرماید: در ظرفی که سرش گشاده است (مثل طشت یا لگن یا طاس) استحباب شستن دو دست تا مچ، آن وقتی است که دست ها را برای گرفتن وضو، داخل آن ظرف فرو نبرده است.

و اینکه مصنف مسأله را در ظرف سرگشاده مطرح کرده است، دو احتمال در آن داده می شود:

۱. اینکه اشاره به این است که استحباب شستن دست ها تا مچ، اختصاص به جایی دارد که بخوهد وضو از ظرف سرگشاده بگیرد، بنابراین در جایی که بخوهد از نهر آب و یا شیر آب و یا ظرفی که سرش تنگ است (مثل آفتابه) وضو بگیرد، دیگر شستن دست ها تا مچ، مستحب نمی باشد، چنانکه عده ای از فقهاء نظرشان چنین است.

۲. اینکه غرض مصنف، اختصاص استحباب به ظرف سرگشاده نیست، بلکه منظور آن است که در صورتی که وضو گرفتن از ظرف سرگشاده باشد، وقت شستن دست ها تا مچ، باید پیش از فرو بردن دست ها در آن ظرف باشد، بنابراین ذکر ظرف سرگشاده از باب مثال خواهد بود پس منافات ندارد که در جایی که بخوهد از نهر آب یا شیر آب یا ظرفی که سرش تنگ است وضو بگیرد، نیز شستن دست ها تا مچ

مستحب باشد، منتها وقت استحباب در این صورت پیش از اشتغال به انجام سایر کارهای وضو خواهد بود.

ترجمه و شرح عبارت: **ولیکن..** (شارح برای ربط دادن عبارت بعدی مصتف به عبارت پیشین مصتف و بیان اینکه متعلق ظرف در عبارت مصتف چیست، جمله «ولیکن» را آورده است) یعنی و باید شستن دست‌ها پیش از فرو بردن دست در آن ظرفی باشد که (برای برداشتن آب وضو) بتوان از آن با مشت آب برداشت.

لدفع النجاسة.. توضیح: شارح در اینجا، علت استحباب شستن دست‌ها پیش از فرو بردن دست در ظرف آب را بیان می‌کند و می‌فرماید: علت آن یکی از این دو امر است:

۱. اینکه برای جلوگیری از آن است که آب ظرف، نجس گردد، چون شاید دست‌هایش نجس شده باشد و او غفلت داشته و متوجه نبوده و اگر دست‌ها را پیش از شستن، در ظرف فرو ببرد، آب نجس می‌گردد و در نتیجه برای وضو گرفتن از صلاحیت می‌افتد بدین جهت مستحب است که دستش را بیرون از ظرف بشوید تا اینکه هنگام فرو بردن آنها در ظرف برای گرفتن وضو نجس نگردد.

۲. اینکه چون دستور از شرع مقدس به ما چنین رسیده و علت واقعی آن را نمی‌دانیم.

ترجمه و شرح عبارت: **لدفع..** یعنی یا برای دفع نجاست احتمالی (به احتمال ضعیف) است و یا برای تعبد محض است (بدون آنکه علت واقعی آن را بدانیم) **تعبدًا** تعبد یعنی خود را بنده خدا دانستن، و مقصود در اینجا پذیرفتن از روی عبودیت و بندگی و بدون دلیل است چون موقعی که انسان خود را بنده خدا دانست، دستورات و اوامر او را بدون استیضاح از دلیل، گردن می‌نهد.

ولایعتبر... توضیح: در استحباب شستن دست‌ها تا مچ، فرقی نیست میان آنکه آبی که در ظرف است، قلیل (کمتر از کز) باشد یا به اندازه کر باشد، به دلیل اینکه در روایت، ظرف آب به طور مطلق آمده و تقیید نشده به ظرفی که آبش قلیل باشد پس اطلاقش آب کر را هم شامل می‌شود.

شراح در کتاب «روض الجنان» فرموده که در صورتی که آب ظرف به اندازه کر باشد، دیگر لازم نیست دست‌ها را در بیرون از ظرف بشوید بلکه در همان ظرف هم بشوید کفایت می‌کند (چون بر فرض، نجاست احتمالی هم در دست بوده باشد، با فرو بردن دست‌ها در آب کر، پاک می‌گردد و آب را نجس نمی‌کند که از صلاحیت وضو گرفتن بیفتد).

ولی علامه حلی اختصاص داده استحباب مزبور را به صورتی که آب ظرف، قلیل باشد، زیرا معمول و متعارف در میان مردم در ظرف وضو آن است که آبش کمتر از کر است و الفاظی که در روایات وارد است (مثل لفظ اناء در مورد بحث) باید حمل شود بر آن فرد متعارف در میان مردم، بنابراین در نظر علامه، اگر بخواید وضو را از آب کر بگیرد، دیگر شستن دست‌ها تا مچ پیش از وضو مستحب نخواهد بود.

ترجمه و شرح عبارت: ولایعتبر... یعنی (در استحباب شستن دست‌ها تا مچ) شرط نیست که آب ظرف، قلیل (کمتر از کر) باشد، چون روایتی که آن استحباب را ثابت کرده، اطلاق دارد (شامل آب کر نیز می‌شود) ولی علامه حلی (در این مسأله) مخالفت نموده، زیرا قلیل بودن آب را شرط (در استحباب شستن دست‌ها) دانسته است.

(والمضمضة) وهي: إدخال الماء الفم وإدارته فيه (والاستنشاق) وهو جذبه إلى داخل الأنف (وتثليثهما) بأن يفعل كل واحد منهما ثلاثاً ولو بغرفة واحدة، وبثلاث أفضل. وكذا يستحب تقديم المضمضة أجمع على الاستنشاق، والعطف بالواو لا يقتضيه.

۴- مضمضه

(والمضمضة).. توضیح: چهارم از مستحبات وضو، مضمضه است یعنی آب داخل دهان کردن و گرداندن آن، و بهتر اینکه آب را بیرون بریزد.

۵- استنشاق

پنجم از مستحبات وضو، استنشاق است یعنی آب در بینی کردن و با نَفَس، آن را بالا کشیدن.

و مستحب است که هر کدام از مضمضه و استنشاق را سه بار انجام دهد اگرچه به یک مشت آب باشد یعنی یک مشت آب بردارد و آن را سه قسمت کند و با هر قسمتی یک بار مضمضه کند، سپس یک مشت دیگر آب بردارد و آن را سه قسمت کرده و با هر قسمتی یک بار استنشاق نماید.

ولی مستحب آن است که به سه مشت آب باشد یعنی سه بار مضمضه با سه مشت آب انجام گیرد، و سه بار استنشاق هم با سه مشت آب انجام گیرد.

ترجمه و شرح عبارت: اداره ضمیر به مائ برمی گردد فیه ضمیر به فم برمی گردد جذبه یعنی جذب الماء یعنی کشیدن آن با نفس و بثلاث افضل یعنی با سه مشت، انجام دهد بهتر و افضل است.

و کذا یستحب.. توضیح: مستحب است که مضمضه هر سه بارش پیش از استنشاق انجام گیرد یعنی این چنین نباشد که یک بار مضمضه کند و سپس استنشاق، و باز مضمضه نماید و سپس استنشاق، و باز مضمضه و سپس استنشاق باشد.

شارح می‌فرماید: از عبارت مصتّف، ترتیب بین مضمضه و استنشاق (که اول مضمضه سپس استنشاق باشد) استفاده نمی‌شود، چون مصتّف استنشاق را با واو عطف بر مضمضه کرده و در علم نحو گفته‌اند که واو دلالت بر ترتیب میان معطوف و معطوف علیه نمی‌کند بلکه برای مطلق جمع است (یعنی واو دلالت بر این می‌کند که معطوف و معطوف هر دو انجام گیرد اما اینکه کدام اول باشد و کدام دوم باشد، دلالت بر این ندارد).

آری اگر به کلمه - ثم - عطف بر می‌کرد، ترتیب استفاده می‌شد چنانکه در علم نحو گفته شده است و ابن مالک در الفیه اش گوید:

و الفاء للترتیب باتصال و ثم للترتیب بانفصال

اجمع یعنی هر سه بارش لایقتضیه ضمیر به - تقدیم - بر می‌گردد.

(وتثنیة الغسلات) الثلاث بعد تمام الغسلة الأولى في المشهور وأنكرها الصدوق.
(والدعاء عند كل فعل) من الأفعال الواجبة والمستحبة المتقدمة بالمأثور.

۶- دوبار شستن صورت و دست‌ها

(وتثنیة الغسلات)... توضیح: ششم از مستحبات وضو این است که هر یک از صورت و دست‌ها را دوبار بشوید به این معنی که یک بار صورت را کاملاً بشوید به نیت وجوب و بعد از تمام شدن بار اول، دوباره به نیت استحباب کاملاً بشوید، و همچنین دست‌ها را بار اول کاملاً به نیت وجوب و بعد از آن دوباره به نیت استحباب کاملاً بشوید.

و اینکه از کجا دانسته شود که مرتبه اول کاملاً شسته شد، مربوط به قصد او است پس اگر به قصد شستن مرتبه اول، دو مشت آب به صورت بریزد و آنگاه صورت را بشوید، نیز آن، شستن اول حساب می‌شود و شستن بعد از آن، شستن دوم می‌شود. ولی شیخ صدوق، شستن بار دوم را مستحب ندانسته است.

ترجمه و شرح عبارت: و تثنیة.. یعنی و (نیز از مستحبات وضو است) دوبار انجام دادن شستن‌های سه گانه (شستن صورت و دو دست از آرنج) پس از پایان یافتن شستن اول (در هر یک از شستن صورت و دست‌ها، بنابراین اگر دو مشت آب ریخت به صورت و آن را شست، این یک شستن به شمار می‌آید نه دو شستن، پس دو مشت آب ریختن، مستحب نیست بلکه دو بار شستن باید تحقق یابد، و همچنین اگر شستن دوم کامل کننده شستن اول باشد مثل اینکه یک مشت آب ریخت و نصف صورت را شست و یک مشت دیگر آب ریخت و باقی صورت را شست، این دو بار شستن مستحب به شمار نمی‌آید) و این قول مشهور فقهاست

ولی شیخ صدوق دو بار شستن را مستحب ندانسته (و فرموده شرعیت ندارد و ثوابی بر آن داده نمی‌شود).

۷- خواندن دعاهای مخصوص

والدعاء.. توضیح: هفتم از مستحبات وضو، این است که هنگام انجام دادن هر یک از کارهای واجب وضو (شستن صورت و دست‌ها و مسح سر و پاها) و کارهای مستحب وضو (مثل مضمضه و استنشاق) دعاهای وارد شده در شرع مقدس را بخواند.

ترجمه و شرح عبارت: **عند کل فعل**.. منظور آن کارهایی از وضوست که برای آن در شرع مقدس، دعایی وارد شده است، زیرا برای بعضی از کارهای وضو دعایی وارد نشده مثل مسواک زدن، و دست‌ها را از میچ شستن **بالمأثور** (متعلق است به دعاء) یعنی خواندن دعا به آن دعایی که از شرع مقدس در خصوص هر یک از آن کارها به ما رسیده است (و در کتاب‌های دعا و رساله‌های عملیه موجود است) نه دعایی که از پیش خود باشد.

(وبدأة الرجل) في غسل اليدين (بالظهر، وفي) الغسلة (الثانية بالبطن، عكس المرأة). فإن السنة لها البدأة بالبطن والختم بالظهر، كذا ذكره الشيخ وتبعه عليه المصنف هنا وجماعة.

والموجود في النصوص: بدأ الرجل بظهر الذراع والمرأة بباطنه من غير فرق فيهما بين الغسلتين وعليه الأكثر.

۸- شروع و ختم در شستن دست‌ها

(وبدأة الرجل)... توضیح: هشتم از مستحبات وضو این است که مرد در شستن دست‌ها، در شستن اول (که واجب است) از پشت آرنج شروع کند، و در شستن دوم (که مستحب است) از پیش آرنج (یعنی آنجایی که آرنج تا می‌گردد) شروع کند.

ولی برزن، عکس آن مستحب است یعنی او در شستن اول، از پیش آرنج شروع کند، و در شستن دوم (که مستحب است) از پشت آرنج شروع کند. شارح می‌فرماید: این عمل مستحب را به این کیفیت، شیخ طوسی فرموده است. و مصنف در این کتاب (لمعه) و عده‌ای از فقها از ایشان پیروی نموده‌اند.

ولی آنچه در روایات آمده، این است که مرد از پشت آرنج شروع کند، و زن از پیش آرنج شروع کند، و دیگر در روایات فرقی میان شستن اول و دوم (چه در زن و چه در مرد) نگذاشته است، و بیشتر فقها (یعنی مشهور) نیز همین کیفیت را فرموده‌اند.

ترجمه و شرح عبارت: و بدأ... یعنی و (از مستحبات وضو است) شروع کردن مرد در وقت شستن دست‌ها، از پشت آرنج، و در شستن دوم (که مستحب است) شروع کند از پیش آرنج، برعکس زن، که برای زن مستحب آن است که (در شستن اول)

شروع کند از پیش آرنج، و پایان دهد به پشت آرنج (منظور شستن دوم است چون شستن دوم، آخرین شستن است پس در این شستن از پشت آرنج شروع کند) **والموجود..** (شارح بر گفتار مصنّف اشکال می‌کند) یعنی در حالی که آنچه در روایات وجود دارد، این است که مرد شروع به پشت آرنج کند، و زن شروع به پیش آرنج کند، بی‌آنکه (در روایات) فرقی گذاشته شده باشد در مرد و زن میان شستن اول و شستن دوم (پس فرق گذاشتن مصنّف میان این دو شستن، بی‌مدرک است) و بر همین کیفیت، اکثر فقها (یعنی مشهور) نظر داده‌اند.

(ویتخیر الخنثی) بین البدأة بالظهر والبطن علی المشهور، و بین الوظيفین علی المذكور.

(ویتخیر الخنثی)... توضیح: خنثی که هم آلت تناسلی زن را دارد و هم آلت تناسلی مرد را دارد و شرعاً با نشانه‌هایی که در روایات آمده، مرد بودن او یا زن بودنش ثابت نشده باشد (که در اصطلاح به او خنثای مشکل گویند) در استحباب مذکور چگونه عمل کند؟ آیا به کیفیتی که برای مرد گفته شد عمل نماید یا به کیفیتی که برای زن گفته شد عمل کند؟

گفته‌اند: او مخیر است میان آن دو کیفیت و هر کدام را بخواهد، به همان عمل کند.

شارح در توضیح آن می‌فرماید: در کیفیتی که برای مرد و زن گفته شد، اگر روایات را در نظر بگیریم (که نظر مشهور بود) خنثی مخیر خواهد بود بین اینکه مثل مرد، هم در شستن اول و هم در شستن دوم، از پشت آرنج شروع کند، و یا اینکه مثل زن، هم در شستن اول و هم در شستن دوم، از پیش آرنج شروع کند.

و اما اگر نظر مصنف و شیخ طوسی و پیروانش را لحاظ کنیم، خنثی مخیر خواهد بود بین اینکه مثل مرد، در شستن اول از پشت آرنج، و در شستن دوم از پیش آرنج شروع کند، یا اینکه مثل زن، در شستن اول، از پیش آرنج، و در شستن دوم از پشت آرنج شروع کند.

ترجمه و شرح عبارت: ویتخیر.. یعنی خنثی مخیر است بنابراین قول مشهور (که در روایات آمده) میان اینکه شروع کند (به کیفیتی که برای مرد گفته شد یعنی) از پشت آرنج (چه در شستن اول و چه شستن دوم) یا (اینکه شروع کند به کیفیتی که برای زن گفته شد یعنی) از پیش آرنج.

و اما بنا بر آنچه (در عبارت مصنّف) ذکر شد، خنثی مخیر است میان وظیفه مرد (که در شستن اول با شستن دومش فرق دارد) و وظیفه زن (که او نیز در شستن اولش با شستن دومش فرق دارد، چنانکه توضیح دادیم).

(والشاك فيه) أي في الوضوء (في أثنائه يستأنف) والمراد بالشك فيه نفسه في الأثناء، الشك في نيته، لأنه إذا شك فيها فالأصل عدمها، ومع ذلك لا يعتد بما وقع من الأفعال بدونها، وبهذا صدق الشك فيه في أثنائه. وأما الشك في أنه هل توضأ أو هل شرع فيه أم لا؟ فلا يتصور تحققه في الأثناء. وقد ذكر المصنّف في مختصره الشك في النية في أثناء الوضوء وأنه يستأنف، ولم يعبر بالشك في الوضوء إلا هنا.

(و) الشاك فيه بالمعنى المذكور (بعده) أي بعد الفراغ (لا يلتفت) كما لو شك في غيرها من الأفعال.

احکام وضو

۱- شک در نیت وضو

(والشاك فيه).. توضیح: کسی که شک در نیت وضو کند که آیا نیت کرده یا نه؟ مسأله دو صورت دارد: یا این شک را در اثنای وضو می کند و یا بعد از پایان وضو. صورت اول - اگر شک او در اثنای وضو باشد، وظیفه او آن است که دوباره وضو را از سر بگیرد، چون نیت، امر حادثی است و اصل در هر امر حادث، نبود آن است تا وقتی که یقین به وجود آن پیدا کند (و به بیان دیگر: استصحاب عدم نیت می شود، زیرا زمانی بود که نیت وضو نبود و حالا در اثنای وضو شک دارد که آیا نیت وضو کرده یا نه؟ استصحاب عدم نیت سابق را می کند) پس به حکم اصل (و استصحاب)، نیت، محکوم به عدم شد، در نتیجه بعضی از کارهای وضو را هم که انجام داده، شرعاً بی اعتبار می شود و به آن اعتنا نمی شود، زیرا وضو بودن آنها در نظر شرع مقدس

آن وقتی است که همراه با نیت انجام گیرد (و بدون نیت، کارهای عبث و بیهوده می‌باشد) و در اینجا با نیت همراه بودن آنها ثابت نشد.
صورت دوم - اگر شک او در نیت، بعد از پایان وضو باشد، وظیفه او آن است که به شک خود اعتنا نکند و بنا را بر حصول نیت بگذارد و وضویش صحیح است.

توجیه عبارت مصتّف

مصتّف در عبارت چنین تعبیر کرده: «شک در وضو» شارح می‌فرماید: که معنای ظاهری و حقیقی این عبارت، یکی از این دو معنی است:

۱. شک کند در اینکه وضو گرفته یا نه؟

۲. شک کند در اینکه شروع به وضو کرده یا نه؟

هیچ کدام از این دو معنی در مورد بحث، نمی‌تواند منظور مصتّف باشد، چون در فرض مسأله ما قابل تصور نیست و تحقق نمی‌یابد، زیرا فرض مسأله در جایی است که در اثنای وضو، شک کند یعنی می‌داند که در اثناء وضو قرار دارد و شک می‌کند، و معنای اول در صورتی تصور وقوعش می‌شود که فرض مسأله بعد از پایان وضو باشد نه در اثنای وضو، و معنای دوم هم در صورتی تصور وقوعش می‌شود که یقین نداشته باشد که شروع به بعض کارهای وضو کرده و حال آن که فرض این است که او یقین دارد که در اثنای کارهای وضو است.

پس ناچار باید گفت که منظور مصتّف از شک در وضو، شک در نیت آن است و چنین شکی، در اثنای وضو، تصور می‌شود و با این بیان، تعبیر مصتّف به «شک در وضو در اثنای وضو» درست خواهد بود، زیرا شک در نیت، لازمه اش شک در وضوست، چون همان طوری که گفتیم، انجام دادن کارهای وضوبی نیت، در نظر شرع مقدس، وضوبه حساب نمی‌آید و کار عبث و بیهوده می‌باشد، بنابراین وقتی

شک در نیت کرد، در واقع شک می‌کند که آیا این کارهایی را که انجام می‌دهم وضو است یا کار عبث و بیهوده‌ای است.

ترجمه و شرح عبارت: **والشاک**.. یعنی شک کننده در وضو در اثنای وضو باید وضورا از سر بگیرد و (شارح می‌فرماید: منظور از «شک در خود وضو، در اثنای وضو» شک در نیت وضو است (و دلیل بر اینکه در این صورت باید وضورا از سر بگیرد، این است که:) چون وضوگیرنده وقتی شک در نیت کرد، اصل، عدم نیت است **فالاصل عدمها** منظور استصحاب عدم نیت است، و این اصل در اصطلاح علم اصول، اصل عدم ازلی نامیده می‌شود، چون هر پدیده‌ای، مسبوق به عدم است یعنی نبوده و سپس بود شده است، پس اگر در اصل وجود آن پدیده، شک کنیم، عدم ازلی آن پدیده را استصحاب می‌کنیم، و در مورد بحث نیز، نیت یکی از پدیده‌هاست، وقتی شک در اصل وجود آن کردیم، عدم ازلی آن را استصحاب می‌کنیم و مع ذلک.. یعنی و با حکم به نبود نیت، دیگر اعتنا نمی‌شود به آن مقدار از کارهای وضو که بدون نیت انجام گرفته (پس باید وضورا از سر بگیرد).

و بهذا.. یعنی و با این توضیح (که گفتیم منظور از شک در وضو، شک در نیت آن است) تعبیر مصنف به «شک (در وضو) در اثنای وضو» درست در می‌آید و اما **الشک**.. (عطف است بر- الشک فی نیته -) یعنی (مقصود مصنف همان است که گفتیم) و اما اینکه مقصود ایشان شک در این باشد که آیا وضو گرفته یا نه؟ و یا مقصود وی شک در این باشد که آیا شروع در وضو کرده یا نه؟ چنین شکی وقوعش در اثنای وضو (که فرض مسأله ما است) تصور نمی‌شود (پس آن دو معنی را نمی‌توان مقصود مصنف دانست) **وقد ذکر**.. یعنی مصنف در دو کتاب مختصرش^۱ (بیان و

^۱ این دو کتاب در مقایسه با کتاب دیگر مصنف به نام «ذکری» مختصرترند، از این رو تعبیر به دو کتاب مختصر نموده است.

دروس) چنین تعبیر کرده که: «اگر شک در نیت، در اثنای وضو کند باید وضو را از سر بگیرد» و تعبیر به «شک در وضو (در اثنای وضو)» را در هیچ کتابی جز در اینجا (کتاب لمعه) نکرده و **انه یستأنف ضمیر- انه** - به وضو بر می‌گردد و «یستأنف» به صیغه مجهول است **والشاک فیه..** (این صورت دوم شک در نیت است) یعنی و شک کننده در وضو به همان معنایی که (در صورت اول مسأله) ذکر شد (یعنی به معنای شک در نیت وضو) بعد از پایان وضو، اعتنا به شکش نکند **بالمعنی المذكور** یعنی شک در وضو در این صورت (بعد از پایان وضو) نیز به معنای شک در نیت آن است، نه به معنای شک در اینکه وضو گرفته یا نه؟ و نه به معنای شک در اینکه شروع در وضو کرده یا نه؟ چون کسی که یقین دارد که از وضو فارغ گشته و آن را انجام داده، معنی ندارد بلکه تصور نمی‌شود که شک کند در اینکه آیا وضو گرفته یا نه؟ و یا شک کند در اینکه آیا شروع به آن کرده یا نه؟

کما لو شک.. توضیح: شک در نیت در دو صورتی که گذشت (یعنی شک در اثناء و شک بعد از پایان وضو) حکمش نظیر شک در بعضی کارهای دیگر وضو است، مثل شک در شستن دست راست مثلاً (چنانکه مسأله‌اش بعد از این خواهد آمد) پس همان طوری که اگر شک در بعضی کارهای وضو در اثنای وضو کرد، باید برگردد و آن کار مشکوک را انجام دهد، و اگر شک در آن بعد از پایان وضو کرد، نباید به شکش اعتنا کند و بنا را بگذارد بر انجام آن بعض کارهای وضو، همچنین در شک در نیت چون نیت هم یکی از افعال وضو است منتها فعل قلبی است.

(و) الشاك (في البعض يأتي به) أي بذلك البعض المشكوك فيه إذا وقع الشك (على حاله) أي حال الوضوء بحيث لم يكن فرغ منه، وإن كان قد تجاوز ذلك البعض (الإمع الجفاف). للأعضاء السابقة عليه (فيعيد) لفوت الموالاة.

(و) لو شك في بعضه (بعد انتقاله) عنه وفراغه منه (لا يلتفت) والحكم منصوص متفق عليه.

۲- شك در بعض کارهای وضو

(و) الشاك.. توضیح: اگر انسان شک در انجام یکی از کارهای وضو کند، مسأله دو صورت دارد: یا این شک را در اثنای وضو می‌کند، و یا بعد از پایان وضو می‌کند:

صورت اول: اگر شک او در اثنای وضو باشد، وظیفه او آن است که برگردد و آن کار مشکوک را به جا آورد، خواه از محل آن کار مشکوک گذشته باشد (مثل اینکه در حالی که مشغول به مسح پای راست است، شک کند که آیا دست چپ را شسته یا نه؟ باید برگردد و دست چپ را بشوید) و خواه از محل آن کار مشکوک نگذشته باشد (مثل اینکه هنوز مشغول مسح پای راست نشده و خواست آن را مسح کند، شک کرد که آیا دست چپ را شسته یا نه؟ در اینجا نیز باید برگردد و دست چپ را بشوید) و لازم نیست وضو را از سر بگیرد، مگر اینکه به جهت فاصله زمانی، رطوبت همه اعضایی که پیش از آن فعل مشکوک قرار دارند، خشک شده باشد (مثل اینکه در مثال گذشته، صورت و دست راستش خشک شده باشند) در این صورت باید وضو را از سر بگیرد، چون اگر برگردد و فقط دست چپ را بشوید فایده‌ای ندارد، زیرا موالات - که شرط صحت وضوست - از بین رفته، به جهت اینکه ملاک در موالات (چنانکه

سابقاً گذشت) این بود که همه اعضای سابق خشک نشود، و با خشک شدن آنها موالات به هم می خورد.

صورت دوم: اگر شک او در یکی از کارهای وضو، بعد از پایان وضو باشد، اعتنا به شکش نکند و وضویش صحیح است.

ترجمه و شرح عبارت: **والشاک..** یعنی شک کننده در یکی از کارهای وضو، باید (برگردد و) آن کار مشکوک را بجا آورد در صورتی که شک او در حال انجام وضو باشد به گونه ای که از آن فارغ نگشته باشد (یعنی در اثنای وضو باشد) گرچه از محل آن کار مشکوک گذشته باشد (چنانکه مثالش گذشت) یأتی به ناگفته نماند که گاهی ممکن است میان فعل مشکوک و کاری که مشغول به آن است، کار دیگری از کارهای وضو فاصله شده باشد (مثل اینکه آن وقتی که مشغول به مسح پای چپ است، شک در شستن دست چپ کند، که مسح پای راست میان شستن دست چپ و مسح پای چپ قرار دارد) در این صورت وظیفه آن است که برگردد، هم فعل مشکوک را بجا آورد و هم کار مابعد آن را تا ترتیب به هم نخورد یعنی در مثال بالا باید برگردد، هم دست چپ را بشوید و هم بعد از آن، پای راست را مسح بنماید، آن گاه پای چپ را مسح کند، چون اگر برگردد و فقط دست چپ را بشوید و دیگر پای راست را مسح نکند بلکه پای چپ را مسح نماید، هرآینه ترتیب - که شرط صحت وضو است - به هم می خورد و وضو باطل می گردد **اذا وقع..** این جمله را شارح آورده اشاره به اینکه جار و مجرور - علی حاله - در عبارت مصتّف، متعلق به فعل مقدر است که - وقع - باشد.

الأ مع الجفاف.. یعنی (گفته شد که در فعل مشکوک، آن فعل را بجا آورد و لازم نیست وضو را از سر بگیرد) مگر در صورت خشک شدن تمام اعضای که پیش از آن فعل مشکوک قرار دارند، که در این صورت باید وضو را از سر بگیرد (نه اینکه برگردد و

تنها آن فعل مشکوک را بجا آورد) زیرا موالات (که شرط صحت وضو است) از بین رفته است (چنانکه توضیح دادیم).

ولو شک.. (این همان صورت دوم مسأله است) یعنی واگر شک در یکی از افعال وضو، بعد از انتقال او از وضو پایان یافتن وضوی او باشد، در این صورت اعتنا (به شک خود) نکند **والحکم..** یعنی حکم شک (چه در اثناء وضو چه بعد از پایان آن) هم روایت بر آن وارد شده و هم مورد اجماع فقها می باشد.

نکته مفید

فقهاء از روایات وارده در این مسأله و در باب نماز، دو قاعده کلی استفاده کرده اند به نام قاعده «تجاوز» و قاعده «فراغ».

قاعده «تجاوز»: در موردی است که در اثنای عمل، پس از انجام جزئی از آن عمل و گذشتن از آن جزء به جزء دیگر، شک عارض گردد که آیا جزء گذشته را به جای آورده یا نه؟

و قاعده «فراغ» در موردی است که پس از پایان عمل، شک عارض شود که جزئی از آن عمل را به جا آورده است یا نه؟

البته بحث در این دو قاعده، دامنه دار است و ما اجمالاً مورد دو قاعده را ذکر نمودیم.

(والشاك في الطهارة) مع تيقن الحدث (محدث) لأصالة عدم الطهارة. (والشاك في الحدث) مع تيقن الطهارة (متطهر) أخذًا بالمتيقن.

۳- شك در طهارت

(والشاك في الطهارة).. توضیح: کسی که یقین دارد در فلان وقت، حدثی از او سر زده، و الان شك دارد که آیا بعد از آن حدث، وضو گرفته یا نه؟ وظیفه اش این است که خود را حدث دار (بی وضو) بداند و برای نماز وضو بگیرد، چون در روایات به طور قاعده کلی آمده است که یقین سابق را به شك فعلی نشکن یعنی یقین سابق را بگیر و شك را رها کن و این همان معنای استصحاب است که در علم اصول گفته می شود پس در این مسأله باید انسان حدث قبلی را - که یقین به آن دارد - بگیرد و آن حدث را استصحاب کند (و یا به تعبیر دیگر: نداشتن وضو را استصحاب کند) و الان خود را حدث دار (بی وضو) بداند.

۴- شك در حدث

و همچنین در عکس مسأله پیشین، کسی که یقین دارد قبلاً وضو داشت و الان شك دارد که آیا بعد از آن، وضویش به واسطه حدثی باطل شده یا نه؟ وظیفه اش این است که خود را وضو دار بداند و لازم نیست وضو بگیرد، چون یقین به وضو دارد باید یقین را بگیرد و شك را رها کند یعنی استصحاب وضو دار بودنش را بنماید و بنا را بگذارد بر اینکه وضوی او باقی است.

ترجمه و شرح عبارت: **والشاك في**.. یعنی شك کننده در وضو (الان) با فرض داشتن یقین به حدث (قبلی) او محکوم به حدث دار بودن است (یعنی باید خود را

حدث دار بدانند و برای نماز وضو بگیرد) به دلیل استصحابِ نداشتن وضو (استصحاب حدث که یقین به آن دارد) الطهارة ناگفته نماند که ما در ترجمه، طهارت را به وضو ترجمه کردیم به جهت آن که بحث ما در وضو است ولی این مسأله و مسأله بعدی، در همه طهارت‌ها جاری است (چه وضو و چه غسل و چه تیمم) و بدین جهت مصنف تعبیر به طهارت کرده نه وضو، تا اشاره به این نکته باشد که این مسأله اختصاص به وضو ندارد و در همه طهارت‌ها جاری است.

(والشاک فی الحدث)... یعنی شک کننده در حدث (الآن) با فرض داشتن یقین به وضوی (قبلی) او محکوم به وضودار بودن است (یعنی باید خود را وضودار بدانند) به دلیل اینکه باید آنچه را یقینی است بگیرد (یعنی استصحاب کند آنچه را که یقین به آن دارد و آن وضوی قبلی است).

(و) الشّاك (فیهما) أي فی المتأخّر منهما مع تیقن وقوعهما (محدث) لتكافؤ الاحتمالین.

۵- شك در تأخر طهارت و حدث

(و) الشّاك (فیهما).. توضیح: کسی که می‌داند یک وضویی گرفته و یک حدثی هم از او سرزده ولی نمی‌داند کدام جلوتر بوده و کدام بعد بوده، که در نتیجه نخواهد دانست که اکنون وضودار است یا حدث‌دار، وظیفه‌اش چیست؟
در این مسأله سه قول می‌باشد:

۱. قول مشهور است که گفته‌اند: وظیفه آن است که در هر حال باید وضوبگیرد.
۲. قول محقق حلی است که فرموده: اگر حالت قبل از وضو و حدث را بداند، ضدّ آن حالت را بگیرد و طبق آن، عمل کند (یعنی اگر حالت قبل از آن‌ها با وضو بوده، اکنون خود را حدث‌دار بداند، و اگر حالت قبل از آنها حدث‌دار بوده، اکنون خود را با وضو بداند).

و اما اگر حالت قبل از آنها را نداند، باید وضوبگیرد.

۳. قول علامه حلی است که فرموده: اگر حالت قبل از وضو و حدث را بداند، همان حالت را استصحاب کند و طبق آن عمل کند (یعنی اگر حالت قبلی او وضودار بوده، اکنون هم خود را وضودار بداند، و اگر حالت قبلی او حدث‌دار بوده، اکنون هم خود را حدث‌دار بداند).

و اما اگر حالت قبل از آنها را نداند، باید وضوبگیرد.

و دلیل هریک از این اقوال در عبارت شارح خواهد آمد، اکنون به توضیح دلیل

قول مشهور می‌پردازیم:

دلیل قول مشهور

دلیل قول مشهور این است که: همان طوری که احتمال دارد وضو بعد از حدث بوده، احتمال دارد حدث بعد از وضو بوده، و چون این دو احتمال، با هم مساوی و برابرند و هیچ یک بر دیگری برتری ندارد، هر دو تساقط می‌کنند، در نتیجه اکنون نه وضودار بودنش ثابت است و نه حدث دار بودنش، پس چون یقین به وضودار بودنش ندارد، وظیفه اش این است که وضو بگیرد و بدون آن نمی‌تواند وارد نماز بشود، چون دلیل وجوب نماز می‌گوید: نماز مشروط به وضوست و بدون آن، صحیح نمی‌باشد، و از سوی دیگر: عقل می‌گوید: اشتغال یقینی، برائت یقینی می‌خواهد یعنی چون به طور یقین، تکلیف به نماز با وضو به گردنش می‌باشد، باید به طور یقین از عهده این تکلیفی که مشروط به وضو است، بیرون آید و معلوم است که در وقتی انسان یقین به انجام نماز با وضو پیدا می‌کند، که یقین به وضویش داشته باشد پس باید وضو بگیرد تا یقین به وضودار بودنش پیدا کند و با یقین به وضو، وارد نماز شود تا به طور یقین از عهده تکلیف برآمده باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **والشاک**.. یعنی کسی که شک در وضو و حدث دارد به این معنی که شک دارد که کدام یک از آنها بعد از دیگری است با فرض اینکه یقین دارد هر دو از او صادر شده است، او محکوم به حدث دار بودن است (یعنی وظیفه او آن است که خود را حدث دار بداند) چون دو احتمال (احتمال بودن حدث بعد از وضو، و احتمال بودن وضو بعد از حدث) با هم برابرند (پس هر دو احتمال، تساقط می‌کنند و کنار می‌روند و اکنون وظیفه دارد که وضو بگیرد تا یقین به وضودار بودنش پیدا نماید و نمازش را با یقین به وضو به جای آورد) محدث گفتنی است که حکم به حدث دار بودن در اینجا مانند حکم به حدث دار بودن مسأله پیشین نیست، زیرا در

مسأله پیشین، به کمک استصحاب، ثابت می‌شود که ظاهراً حدث دار است، ولی در مسأله مورد بحث - چنانکه دانسته شد - حدث دار بودنش ثابت نشد همان طوری که وضودار بودنش هم ثابت نشد، پس منظور از حدث دار بودنش در اینجا آن است که وظیفه‌اش مثل وظیفه کسی است که حدث دار بودنش ثابت است، که بدون یقین به وضو، نمی‌تواند وارد نماز بشود.

إن لم يستفد من الاتحاد والتعاقب حکماً آخر، هذا هو الأقوی والمشهور. ولا فرق بین أن یعلم حاله قبلهما بالطهارة، أو بالحدث، أو یشک.

إن لم يستفد.. توضیح: در مسأله مورد بحث اگر با قرائن خارجی، شکش برطرف گردد و حالت فعلی خود را بطور یقین به دست آورد، باید برطبق آن عمل نماید و آن در صورتی است که حالت قبل از وضو و حدث را بداند، مثل اینکه فرض کنیم که می داند حالت قبل از شکش، با وضو بوده، و بعد از آن یک وضویی دیگر گرفته و یک حدثی هم از او سرزده و شک دارد که کدام جلوترو کدام بعد بوده، حال بعد از مقداری فکر و تأمل، یقین کرد که وضوی دومی وضوی تجدیدی نبوده (یعنی وضویی بعد از وضوی اول و به قصد تجدید و تازه کردن وضو نبوده) بلکه وضوی بعد از حدث بوده، در نتیجه، حالت فعلی خود را به دست می آورد که یقیناً وضودار است.

و یا مثل اینکه فرض کنیم که می داند حالت قبل از شکش، حدث دار بوده، اکنون بعد از مقداری فکر و تأمل، یقین کرد که حدث دوم بعد از حدث اول نبوده بلکه بعد از وضو بوده، در نتیجه، حالت فعلی خود را به دست می آورد که یقیناً بی وضوست.

شارح می فرماید: آن حکمی که در متن مصتف آمده که شخص شک کننده، خود را حدث دار بداند، در جایی است که با آن قرائن خارجی که توضیح داده شد، حالت فعلی خود را به طور یقین به دست نیاورده باشد و اما اگر حالت فعلی خود را به دست آورده باشد چنانکه بیان شد، باید طبق آن عمل کند و دیگر در این صورت از شک خود بیرون آمده است.

این مطلب را شارح بعداً به تفصیل بیان خواهد کرد در آنجا که می فرماید: «نعم لو

ترجمه و شرح عبارت: ان لم... یعنی حکم مذکور (که گفتیم وظیفه در مسأله مورد بحث، این است که خود را حدث دار بداند) در صورتی است که شخص شک کننده، از قرائن خارجی مانند) برابر بودن عدد حدث و طهارت (مثل اینکه می داند یک حدث و یک وضو، و یا دو حدث و دو وضو از صادر شده) و (مانند) واقع شدن یکی پس از دیگری (که یقین کرده وضو بعد از حدث واقع شده و یا یقین کرده حدث بعد از وضو واقع شده، و این جور نبوده که در صورتی که حالت قبل از شک، حدث دار بوده، دو حدث پشت سرهم واقع شده باشد، و یا در صورتی که حالت قبل از شک، وضو دار بوده، دو وضو پشت سرهم واقع شده باشد، و خلاصه اینکه: حکمی که در متن مصتّف گفته شد، در صورتی است که با این قرائن) به دست نیاورده باشد حکم دیگر (یعنی یقین به حالت فعلی خود) را (پس اگر با قرائن یاد شده، به دست آورد که حالت فعلی اش وضو دار است در صورتی که حالت قبل از شکش، وضو دار بوده باشد، و یا با قرائن یاد شده به دست آورد که حالت فعلی اش، حدث دار است در صورتی که حالت قبل از شکش، حدث دار بوده باشد، باید طبق این حالت یقینی به دست آمده عمل کند و دیگر از شک خود که کدام یک از حدث و وضو، جلویا بعد بوده، بیرون می آید).

هَذَا هُوَ الْأَقْوَى.. توضیح: آنچه که در متن مصتّف آمده که خود را حدث دار بداند و باید وضو بگیرد، در نظر ما (شارح) اقوی است و مشهور بین فقهاء نیز می باشد، و در آن فرقی نیست بین اینکه حالت قبل از شکش را بداند (که وضو دار بوده، و یا حدث دار بوده) یا اینکه در آن حالت هم شک داشته باشد (البته چنانکه دانسته شد، این فرق نداشتن در صورتی است که با قرائن خارجی، حالت کنونی خودش را به دست نیاورده باشد و اما اگر حالت کنونی خود را به دست آورده باشد، شکی نیست که

میان آن سه صورت، فرق وجود دارد چنانکه توضیح داده شد (قبلهما ظرف است برای حال) یعنی حال قبل از وضو و حدث که شک در جلو و عقب بودنشان دارد.

وربما قيل: بأنه يأخذ - مع علمه بحاله - ضد ما علمه، لأنه إن كان متطهراً فقد علم نقص تلك الحالة وشك في ارتفاع الناقض لجواز تعاقب الطهارتين، وإن كان محدثاً فقد علم انتقاله عنه بالطهارة وشك في انتقاضها بالحدث، لجواز تعاقب الأحداث.

دلیل قول دوم

وربما قيل.. توضیح: چنانکه گفتیم: قول دوم در مسأله این است که اگر حالت قبل از وضو و حدث را نداند، باید وضو بگیرد (این قسمت را شارح ذکر نکرده است) و اما اگر حالت قبل از وضو و حدث را بداند وظیفه اش الان این است که ضد آن حالت را بگیرد و طبق آن عمل کند (یعنی اگر حالت قبل از آن‌ها وضو دار بوده، باید اکنون خود را حدث دار بداند، و وضو بگیرد و اگر حالت قبل از آنها حدث دار بوده، اکنون خود را با وضو بداند). زیرا چنین شخصی یقین دارد که آن حالت قبلی اش برطرف شده و حالت دیگری برای او رخ داده و شک دارد که این حالت دوم که رخ داده آیا برطرف شده یا نه، وظیفه اش آن است که این حالت دوم را استصحاب کند و خود را برباقی این حالت پیدا شده بداند.

مثلاً در فرض اول (که حالت قبل از حدث و وضو، وضو دار بوده) یقین دارد که بعد از آن حالت قبلی اش، یک حدثی از او سرزده، پس حتماً آن حالت قبلی برطرف شده و او منتقل به حالت حدث شده، و یقین ندارد که این حدث، برطرف شده باشد یا وضوی دوم، چون احتمال دارد که وضوی دوم بعد از وضوی اول (حالت قبلی) بوده است و دو وضو پشت هم واقع شده باشد و حدث بعد از آن دو وضو بوده، پس او اکنون یقین به حدوث آن حدث دارد و شک در برطرف شدنش دارد، در چنین وضعیتی وظیفه آن است که آن حدث را (که ضد حالت قبلی است) استصحاب کند و خود را حدث دار بداند و در نتیجه باید وضو بگیرد.

و در فرض دوم (که حالت قبل از حدث و وضو، حدث دار بوده) یقین دارد که بعد از آن حالت قبلی، یک وضویی گرفته پس حتماً از آن حالت حدثی قبلی، منتقل به حالت وضو شده، و یقین ندارد که این حالت وضو برطرف شده باشد با حدث دوم، چون احتمال می‌دهد که حدث دوم بعد از حدث اول (حالت قبلی) بوده است و دو حدث پشت هم واقع شده باشد، پس او اکنون یقین به وضو دارد و شک در برطرف شدنش دارد، در چنین وضعیتی وظیفه آن است که آن وضو را (که ضد حالت قبلی است) استصحاب کند و خود را وضو دار بداند.

ترجمه و شرح عبارت: **و ربما قیل..** یعنی چه بسا گفته شده (و گوینده اش محقق حلی و محقق کرکی است) به اینکه شخص در صورتی که حالت خود (قبل از شک در تقدم و تاخر حدث و وضو) را بداند، باید بگیرد ضد آن حالتی را که می‌داند (و بر طبق آن عمل کند) زیرا وی اگر (حالت قبل از حدث و وضویش) وضو دار بوده، پس او اکنون (که یک حدث و یک وضو از او صادر شده) یقین دارد که آن حالت قبلی اش (به وسیله آن حدث صادر شده) برطرف گشته اما شک دارد که این (حدث) برطرف سازنده (حالت قبلی) از بین رفته باشد (با وضوی دوم) چون احتمال دارد که دو وضو پشت هم واقع شده باشد (یعنی وضوی دوم بعد از وضوی حالت قبلی واقع شده باشد، و حدث بعد از آن دو بوده، پس اکنون حدث دار خواهد بود و باید وضو بگیرد) **لجواز تعاقب..** علت است برای - و شک -.

و ان کان محدثا.. یعنی و اگر وی (حالت قبل از حدث و وضویش) حدث دار بوده، پس او اکنون (بعد از صادر شدن یک حدث و یک وضو) یقین دارد که از آن حدث (حالت قبلی) منتقل شده به سبب وضو، و شک دارد در برطرف شدن این وضو به سبب حدث (دوم) چون احتمال دارد حدث‌ها پشت هم واقع شده باشد (یعنی حدث دوم بعد از حدث حالت قبلی واقع شده باشد، و وضو بعد از آن دو

حدث بوده باشد، پس اکنون وضودار خواهد بود) لجواز تعاقب.. علت است برای - و شک فی انتقاضها - الاحداث منظور دو حدث است گرچه به صیغه جمع آمده و گویا جمع منطقی است.

ویشکل: بآن المتیقن حینئذ ارتفاع الحدث السابق، أما اللاحق المتیقن وقوعه فلا، وجواز تعاقبه لمثله مکافی لتأخره عن الطهارة، ولا مرجح.

پاسخ شارح از دلیل قول دوم

ویشکل.. توضیح: قول دوم، دو صورت داشت:

۱. صورتی که حالت قبل از حدث و وضو، وضودار باشد.

۲. صورتی که حالت قبل از حدث و وضو، حدث دار باشد.

شارح پاسخ صورت دوم را می دهد و بعداً خواهیم گفت که چرا پاسخ صورت اول

را نداده.

حاصل پاسخ از صورت دوم این است که حدث حالت قبلی، درست است که یقیناً به واسطه وضوبرطرف شده اما چون حدث دوم را یقین به وقوعش دارد، اکنون او برای حکم به وضودار بودنش باید یقین داشته باشد که این حدث دوم هم به واسطه وضوبرطرف شده (یعنی یقین کند که حدث دوم بعد از حدث اول واقع شده، و وضو بعد از آن بوده) و حال اینکه او این یقین را ندارد، زیرا همان طوری که احتمال می دهد حدث دوم بعد از حدث اول و پیش از وضو باشد، احتمال هم می دهد که حدث دوم بعد از وضو بوده، و این دو احتمال با هم برابرند و تعارض می کنند و دلیلی نیست بر اینکه یکی از این دو احتمال را برتری بردیگری دهد، در نتیجه تساقط می کنند و وظیفه او این می شود که باید وضو بگیرد به دلیل اینکه اشتغال یقینی، برائت یقینی می خواهد به توضیحی که سابقاً در دلیل قول اول دانسته شد.

و خلاصه اینکه اگر به مجرد اینکه یقین به وضو داشتیم و شک در برطرف شدنش به واسطه حدث دوم داشتیم، بخوایم استصحاب وضو کنیم، ما در مقابل این استصحاب می توانیم استصحاب دیگر کنیم و بگوئیم: یقین به وقوع حدث دوم

داشته و شک در برطرف شدنش به واسطه وضو داریم، در نتیجه استصحاب حدث دوم را می‌نمائیم.

و همان طوری که منشاء شک شما این بود که احتمال می‌دادید حدث دوم بعد از حدث حالت قبلی واقع شده باشد و وضو بعد از آن باشد، گوئیم منشاء شک ما هم این است که احتمال می‌دهیم حدث دوم بعد از وضو واقع شده باشد، و این دو احتمال با هم برابرند و تعارض می‌کنند و دلیلی هم نداریم که یکی از این دو احتمال را بردیگری برتری دهد، در نتیجه تساقط می‌کنند و وظیفه آن است که باید وضو بگیرد به دلیلی که در دلیل قول اول گذشت.

این بود حاصل پاسخ شارح از صورت دوم، و حالا ببینیم چرا شارح پاسخ از صورت اول را (که حالت قبل از حدث و وضویش، وضو دار باشد) نداده است؟ گوئیم شاید به این جهت باشد که نتیجه دلیل آن صورت در قول دوم، این است که حکم به حدث دار بودن شخص بنمائیم که در این صورت موافق با قول اول (و نظر مشهور و شارح) می‌باشد، گرچه طریق استدلال مشهور و شارح به گونه دیگر بود ولی چون نتیجه دلیل هر دو قول در این صورت، یک حکم است (و آن حکم به حدث دار بودن آن شخص می‌باشد) دیگر اهمیتی نداشت که شارح بطلان دلیل قول دوم در آن صورت را بیان نماید، و با دقت در پاسخ شارح از صورت دوم، پاسخ از صورت اول نیز معلوم می‌گردد و توضیحش این است که گوئیم:

درست است که وضوی حالت قبلی به واسطه حدث برطرف گردید ولی چون وضوی دوم را یقین به وقوعش دارد، اکنون او برای حکم به حدث دار بودنش باید یقین داشته باشد که این وضو هم به واسطه آن حدث برطرف شده (یعنی یقین کند که وضوی دوم بعد از وضوی اول واقع شده و حدث آن را برطرف کرده) و حال آنکه او این یقین را ندارد، زیرا همان طوری که احتمال می‌دهد آن وضو بعد از وضوی دوم و

پیش از حدث باشد، احتمال هم می‌دهد که آن وضو بعد از حدث بوده، و این دو احتمال با هم برابرند و تعارض می‌کنند و دلیلی هم نیست که یکی از آن دو احتمال را بر دیگری ترجیح دهد، در نتیجه تساقط می‌کنند و وظیفه او این می‌شود که وضو بگیرد به دلیلی که سابقاً در دلیل قول اول توضیح داده شد.

ترجمه و شرح عبارت: و **یشکل**.. یعنی دلیل قول مذکور این اشکال را دارد که در صورت دوم که حالت قبلی اش، حدث دار بوده، آنچه که (برای او) یقینی است، برطرف شدن حدث حالت قبلی است، اما حدث بعدی که وقوعش (برای او) یقینی است، برطرف شدنش (برای او) یقینی نیست (در حالی که اکنون او برای حکم به وضو دار بودنش به چنین یقینی نیاز دارد) و **جواز**.. (این کلمه مبتدأست و «مکافی» خبرش می‌باشد) یعنی و احتمال واقع شدن حدث (دوم) پشت حدث دیگر (حدث اول، که شما در دلیل ذکر نمودید) معارض و برابر است با احتمال واقع شدن آن حدث بعد از وضو (که نتیجه اش حدث دار بودن اوست) و دلیلی هم که ترجیح دهنده یکی از آن دو احتمال باشد، وجود ندارد. **مکافی** در بعضی از نسخه‌ها این کلمه به صیغه اسم فاعل از باب تفاعل آمده است یعنی «متکافی» (بروزن متعارض) ولی صحیح این است که «مکافی» بدون تاء به صیغه اسم فاعل از باب مفاعله باشد (بروزن معارض) و لام در - لتأخره - لام تقویت است نه لام تعلیل.

نعم لو كان المتحقق طهارة رافعة وقلنا بأن المجدد لا يرفع أو قطع بعدمه، توجه الحكم بالطهارة في الأول.

نعم لو كان.. توضیح: این جمله مربوط به جواب از قول دوم نیست بلکه استدراک از اصل مسأله و فتوای مصتّف و مشهور است (یعنی قول اول) و در حقیقت توضیح می دهد مطلبی را که شارح سابقاً به آن اشاره کرد و فرمود: «إن لم يستقدمن الاتحاد..» و حاصل مطلب این است که:

در صورتی که حالت قبل از شکش را بداند که وضو بوده، اگر بعد از فکر و تأمل، یقین کند که وضوی دوم، بعد از وضوی حالت قبلی نبوده (یعنی وضوی تجدیدی نبوده) در این صورت باید حکم کرد که او اکنون وضو دار است.

و این یقین (که دو وضو پشت هم نبوده) از دو راه ممکن است برای او حاصل شود:

اول: اینکه از همان اول بداند که وضوی دوم، وضوی تجدیدی نبوده یعنی بداند که وضوی دومش به قصد تازه کردن وضو نبوده بلکه وضوی بعد از حدث بوده.

دوم: اینکه به توسط برهان به دست آورد که وضویش تجدیدی نبوده به این بیان که می داند وضویی که گرفته وضویی بوده که اگر بعد از حدث واقع می شد، هر آینه برطرف کننده آن حدث می بود، و از سوی دیگر عقیده اش این است که وضویی که تجدیدی باشد (یعنی به قصد تازه کردن وضو انجام داده باشد) اگر کشف شود که پیش از آن، حدث دار بوده (و وضو نداشته تا وضوی دوم، واقعاً تجدیدی باشد بلکه او به خیال اینکه قبلاً وضو داشته، وضوی دوم را به قصد تجدید انجام داده) هر آینه برطرف کننده آن حدث نخواهد بود به این معنی که با این وضو که به قصد تجدید انجام داده، نمی تواند داخل در نماز بشود.

پس با تشکیل یک صغری (وضویی که گرفته، وضویی بوده که از شأنش این است که برطرف کننده حدث باشد) و یک کبری (وضوی تجدیدی، شأنش برطرف کننده حدث نیست) نتیجه می‌گیرد که پس آن وضویی که گرفته، وضوی تجدیدی (وضوپشت وضوی دیگر) نبوده بلکه وضوبعد از حدث بوده، در نتیجه یقین می‌کند که اکنون وضودار است.

و خلاصه اینکه به دو طریق بیان شده، شک او تبدیل به یقین می‌گردد.

ترجمه و شرح عبارت: نعم... یعنی آری اگر برای او معلوم گردد که وضوی (دوم) او (که شک در تقدیم و تأخر آن نسبت به حدث داشته) وضوی برطرف کننده حدث بوده و نظرمان این باشد که وضوی تجدیدی (که به قصد تجدید انجام گرفته باشد) برطرف نمی‌کند (حدث را اگر کشف شود که پیش از وضویی که به قصد تجدید گرفته، حدث دار بوده) و یا (اگر هم نظرمان این باشد که وضوی تجدیدی، برطرف کننده حدث هست ولی در مورد بحث فرض این باشد که) شخص، یقین دارد که وضوی تجدیدی نگرفته (پس با این دو مقدمه، یقین حاصل می‌کند که وضویش تجدیدی نبوده و دو وضوپشت هم نبوده، بدین جهت) نیکومی شود که حکم به وضودار بودن او شود در صورت اول (که حالت قبل از شکش، وضودار باشد).

و قلنا... میان فقهاء اختلاف نظر هست در اینکه آیا وضوی تجدیدی، برطرف کننده حدث هست (معنای آن را قبلاً توضیح دادیم که یعنی شأنش، برطرف کننده حدث است به این معنی که اگر کشف شود که پیش از آن وضو، حدث دار بوده... تا آخر) یا نه؟

بعضی گفته‌اند برطرف کننده حدث نیست، به دلیل اینکه باید در وضو قصد وجوب شود، و در وضوی تجدیدی قصد وجوب نشده، و قصد قربت تنها هم کافی نیست.

ولی مشهور گفته‌اند: برطرف کننده حدث است.

شارح می‌فرماید: در مورد بحث، یقین پیدا کردن به وضو دار بودنش، مبتنی بر این است که عقیده او قول اول باشد، و اما اگر عقیده‌اش قول مشهور باشد که وضوی تجدیدی هم برطرف کننده حدث است، شک او به جای خود باقی است و تبدیل به یقین به اینکه وضوی دوم بعد از حدث بوده، نخواهد شد، زیرا در این صورت، یقین داشتن به اینکه وضویی که گرفته وضویی بوده که برطرف کننده حدث بوده، تطبیق بروضوی تجدیدی هم می‌شود، پس باز هم اکنون شک دارد که آن وضوپیش از حدث بوده و تجدیدی است یا اینکه بعد از حدث بوده.

توجه به صیغه ماضی، جواب - لو - می‌باشد فی الاول یعنی فرض اول (صورت

اول).

کما أنه لو علم عدم تعاقب الحدیثین بحسب عادته أو فی هذه الصورة، تحقق الحکم بالحدث فی الثاني، إلا أنه خارج عن موضع النزاع، بل ليس من حقيقة الشک فی شیء إلا بحسب ابتدائه.

وبهذا يظهر ضعف القول باستصحاب الحالة السابقة بل بطلانه.

کما أنه لو علم... توضیح: صورت قبلی در جایی بود که حالت قبل از شکش، وضودار بود.

اکنون فرض در جایی است که حالت قبل از شکش، حدث دار باشد و او بعد از اندک تفکر، شکش برطرف گردد و یقین کند که حدث دوم پشت حدث اول نبوده، و این یقین را به یکی از دوراه به دست آورد:

۱. از حال خود بر حسب عادت، که اطمینان دارد به طور کلی عادتش همیشه بر این بوده که دو حدث از او پشت هم سر نمی زند، بلکه بعد از هر حدثی فوراً وضو می گیرد.

۲. بر فرض چنین عادتی هم نداشته اما در خصوص این بار می داند که دو حدث پشت هم از او سر نزده.

در نتیجه یقین پیدا می کند که حدث دوم بعد از وضو بوده و وضوی او میان حدث حالت قبلی و حدث بعدی قرار گرفته، پس اکنون او حدث دار است. و خلاصه اینکه در این صورت هم شک او تبدیل به یقین می شود.

ترجمه و شرح عبارت: کما انه.. یعنی همچنان که (در صورتی که حالت قبل از شکش، حدث دار باشد) اگر او بر حسب عادتش و یا در خصوص این بار، بداند که دو حدث پشت هم از او سر نزده، در این صورت دوم (که حالت قبل از شکش، حدث دار باشد) حکم به حدث دار بودن او تحقق می یابد (چون قهراً وضوی او میان

حدث حالت قبلی و حدث بعدی قرار گرفته است) تحقق.. جواب برای - لو - می باشد فی الثانی یعنی در فرض دوم (صورت دوم)

الا انه.. توضیح: منظور این است که درست است که در صورت اول گفتیم حکم به وضو دار بودنش بشود نیکوست، و در صورت دوم حکم به حدث دار بودنش می شود، ولی با این بیان، دیگر مسأله در این دو صورت، از محل بحث بیرون است، زیرا محل بحث در مورد شک است که نداند کدام یک از وضو و حدث جلوتر است، و همان طوری که روشن شد، در این دو صورت، شک او تبدیل به یقین می گردد و یک طرفی می شود یعنی برای او کاملاً روشن می شود که کدام یک از وضو و حدث جلوتر واقع شده.

آری از یک جهت می توان در این دو صورت، مسأله را داخل در مورد بحث کرد و از مسائل شک شمرد و آن از جهت اینکه چون در ابتدا پیش از تفکر، برای او شک حاصل شده بود گرچه بعداً تبدیل به یقین گردیده.

همان طوری که مسأله کسی که در نماز شک کند و بعد از اندک تأمل و تفکر، یقین به یک طرف نماید، این مسأله را در ردیف مسائل شک در نماز ذکر می نمایند. پس ذکر نمودن آن مسأله را در ردیف مسائل شک، به اعتبار ابتدای مسأله است که مشکوک بود ولی بعداً مطلب بر او کاملاً روشن گردید.

ترجمه و شرح عبارت: الا انه.. یعنی (مطلبی که بعد از - نعم - در آن دو صورت گفته شد، درست است) ولی این مطلب (در آن دو صورت) از مورد بحث، بیرون است بلکه اصلاً شکی در کار نیست مگر در ابتدای کار.

دلیل قول سوم در مسأله

و بهذا يظهر.. توضیح: در مسأله قول سومی است و آن قول علامه حلی است (که سابقاً به آن اشاره کردیم) که فرموده اگر حالت پیش از شکش را نمی‌داند، واجب است اکنون وضو بگیرد (در این قسمت با نظر مشهور موافق است و شارح آن را ذکر ننموده) و اما اگر حالت پیش از شکش را می‌داند باید آن حالت را استصحاب کند، پس اگر حالت قبلی اش وضو دار بوده، الان هم خود را وضو دار بداند، و اگر حالت قبلی اش حدث دار بوده، الان هم خود را حدث دار بداند و باید وضو بگیرد. و دلیل ایشان آن است که وقتی که احتمال تقدم و تأخر حدث با وضو، با یکدیگر برابر بودند و تساقط کردند، به حالت پیشین باید برگشت و آن حالت را استصحاب نمود.

پاسخ شارح از قول مذکور

شارح می‌فرماید: از آنچه در دلیل قول دوم گفته شد، جواب قول سوم دانسته می‌شود، چون او اکنون یقین دارد که حالت پیشین او در هر حال برطرف و نابود شده است، یعنی اگر حالت پیشین او، وضو بوده، اکنون به واسطه حدثی که یقیناً از او سرزده، برطرف شده است، و اگر حالت پیشین او، حدث بوده، اکنون به واسطه وضویی که یقیناً انجام داده، برطرف گشته است، پس با نابودی حالت پیشین، الان چگونه می‌توان آن حالت را استصحاب کرد؟ ترجمه و شرح عبارت: و بهذا.. یعنی با آن مطلبی که در دلیل قول دوم گذشت، روشن می‌گردد سستی قول به اینکه «حالت پیش از شک باید استصحاب شود» بلکه نادرستی آن معلوم می‌گردد.

(مسائل: یجب علی المتخلی ستر العورة) قبلا ودبرا عن ناظر محترم (وترك) استقبال (القبلة) بمقادیم بدنه (ودبرها) كذلك، فی البناء وغيره.

احكام قضای حاجت (بول و غائط كردن)

واجبات قضای حاجت

(مسائل: یجب علی... توضیح: برانسان در وقت قضای حاجت، چند چیز واجب است:

۱- پوشاندن عورت

بر هر مردی واجب است که عورت خود را - چه پس و چه پیش - از هر بیننده محترم بپوشاند، مگر از همسر و دیوانه و حیوان و بچه‌ای که خوب و بد را نمی‌فهمد (و عورت را از غیر عورت تمییز نمی‌دهد).

و بر هر زنی واجب است که عورت خود را از هر بیننده محترم بپوشاند مگر از شوهر خود و دیوانه و حیوان و بچه‌ای که خوب و بد را نمی‌فهمد.

ترجمه و شرح عبارت: مسائل (خبر است برای مبتدای محذوف یعنی هیئنا مسائل) یعنی در اینجا چند مسأله است (در واجبات و مستحبات و مکروهات قضای حاجت) یجب... یعنی (اول از واجبات در قضای حاجت اینکه: واجب است بر کسی که تخلی (بول و غایط) می‌کند، پوشاندن عورت (منظور آن است که در جایی و یا به گونه‌ای بنشیند که عورتش دیده نشود، نه اینکه چیزی آن را بپوشاند

چنانکه از ظاهر کلمه - پوشاندن - به ذهن می‌زند) ستر العورة شکی نیست که پوشاندن عورت اختصاص به حال تخلی ندارد و در مواقع دیگر نیز واجب است اما چون انسان در حال تخلی، عورتش را بیرون می‌آورد، بدین جهت فقهاء حکم پوشاندن آن را در این باب مخصوصاً ذکر نموده‌اند قبلاً و دبراً یعنی چه قُبُل (پیش) و چه دُبُر (پس) باشد (منظور از - قبل - به ضم قاف و باء چنانکه شارح در کتاب الصلاة در بحث ستر عورت فرموده، در مرد تنها آلت تناسلی و بیضتین می‌باشد، و منظور از دبر - به ضم دال و باء - تنها مخرج مدفوع است و باسن را شامل نمی‌شود).
 عن ناظر محترم (متعلق است به ستر) یعنی پوشانده شود از بیننده محترم (کلمه محترم، خارج می‌سازد حیوان و دیوانه و کودکی را که خوب و بد را نمی‌فهمد پس پوشاندن عورت از آنها واجب نیست).

(و بعضی از محشین گفته است سزاوار این بود که شارح قید دیگری را در عبارت اضافه می‌کرد و آن اینکه می‌فرمود: «بیننده محترمی که نگاه کردنش بر عورت حرام است» تا با آن قید، خارج شود همسر نسبت به عورت شوهرش، و شوهر نسبت به عورت زنش، پس بر زن و شوهر در حال تخلی، پوشاندن عورت از یکدیگر واجب نیست.

ولی شارح در کتاب «روض الجنان» زن و شوهر را هم با قید «محترم» خارج کرده است.

نگارنده گوید: گویا شارح، محترم را به معنای کسی گرفته است که انسان شرم و حیاء می‌کند از اینکه نزد او کشف عورت نماید، بنابراین، زن و شوهر با آن قید خارج می‌شوند، چون زن و شوهر نسبت به یکدیگر از کشف عورت شرم و حیاء نمی‌کنند.

۲- رو به قبله و پشت به قبله ننشستن

(و ترک) استقبال... توضیح: واجب است که در حال قضای حاجت، قسمت‌های جلو بدنش یا قسمت‌های پشت بدنش، به طرف قبله نباشد، و اگر چنین کند، کار حرام و گناهی انجام داده است، خواه قضای حاجت در بیابان باشد یا در ساختمان.

و منظور از قسمت‌های جلوی بدن، صورت و شکم و سینه و زانوها است، و منظور از قسمت‌های پشت بدنش، کتف و کمر و باسن است.

بنابراین اگر کسی قسمت‌های جلو بدنش به طرف قبله بود و یا قسمت‌های پشت بدنش به طرف قبله بود، هر چند تنها عورتش را از قبله گردانده باشد، کار حرام انجام داده است.

ترجمه و شرح عبارت: و ترک... یعنی و نیز واجب است ترک کند به طرف قبله قرار گرفتن با قسمت‌های جلوی بدن را، و (نیز ترک کند) به طرف قبله قرار گرفتن با قسمت‌های پشت بدن را **دبرها** (ضمیر به قبله برمی‌گردد) این کلمه به فتح دال و سکون باء به صیغه مصدر به معنای مزید فیه است یعنی استدبار کذلک یعنی مآخیر بدنش یعنی قسمت‌های پشت بدن **فی البناء و غیره** یعنی چه تخیلی در ساختمان باشد و چه در غیر ساختمان (بیابان مثلاً).

(و این عبارت شارح، ردّ قول بعضی از فقهاست که حرام ندانسته، نه در ساختمان و نه در غیر آن، بلکه تنها در بیابان را مکروه دانسته است).

(و غسل البول بالماء) مرتین کما مر (و) کذا یجب غسل (الغائط) بالماء (مع التعدي) للمخرج، بأن تجاوز حواشیه وإن لم یبلغ الألیة.
(وإلا) أي وإن لم یتعد الغائط المخرج (فتلاثة أحجار).

۳- شستن مخرج بول

و غسل البول... توضیح: سوم از واجبات قضای حاجت این است که مخرج بول، به آب فقط شسته شود و به غیر آب (مثل سنگ و کلوخ) پاک نمی شود، و باید در آب قلیل دوباره شسته شود، و یک بار کفایت نمی کند.

۴- شستن مخرج غایط

چهارم از واجبات قضای حاجت این است که مخرج غایط (مدفوع) چنانچه غایط از مخرج تجاوز کرده و اطراف آن را هم آلوده کرده باشد، باید آن را با آب فقط بشوید و با کشیدن سنگ و کلوخ به محل غایط، کفایت نمی کند.

و اما اگر از مخرج تجاوز نکرده و اطراف آن را آلوده نکرده باشد، مصتف فرموده که در این صورت به سه قطعه سنگ و یا به سه قطعه پارچه و یا سه قطعه چوب و مانده اینها، پاک گردد.

شارح می فرماید که از ظاهر این عبارت استفاده نمی شود که در آن صورت با آب هم می توان شست در حالی که قول مشهور این است که هم به آب می توان شست و هم به سنگ و مانند آن می توان پاک کرد بلکه با آب بهتر است.

ترجمه و شرح عبارت: و غسل... و (واجب است) جای بول را بشوید (شارح می فرماید: شستن آن با آب قلیل باید) دوبار (باشد) چنانکه گذشت (در میحث

شستن لباس نجس شده به بول که فرمود: «والتثنية منصوطة في البول» یعنی بردو بار شستن در بول، روایت وارد شده است).

و نیز واجب است شستن مدفوع با آب در صورتی که از مخرج تجاوز کرده باشد به این معنی که از حواشی آن (که معمولاً آلوده می شود) بگذرد (و به بیان دیگر: اطراف مخرج بیشتر از معمول آلوده شده باشد) گرچه به برآمدگی نشیمن گاه نرسیده باشد و الآء. یعنی وگرنه اگر مدفوع از مخرج تجاوز نکرده باشد، پس با سه سنگ پاک گردد.

طاهرة جافة قالعة للنجاسة (أبكار) لم يستنج بها بحيث تنجست به (أو بعد طهارتها) إن لم تكن أبكاراً وتنجست. ولو لم تنجس - كالمكملة للعدد بعد نقاء المحل - كفت من غير اعتبار الطهر (فصاعدا) عن الثلاثة إن لم ينق المحل بها.

شرایط سنگی که با آن محل غایط پاک می شود

طاهرة جافة... توضیح: سنگی که با آن محل غایط پاک می شود، چند شرط دارد:

۱. اینکه پاک باشد به این معنی که با چیزهای نجس (مانند خون و بول) نجس نبوده باشد.

۲. اینکه خشک باشد، بنابراین سنگ ترانمی توان برای پاک کردن مخرج غایط، به کار برد، چون اگر تر باشد به مجرد خوردن آن به محل غایط، نجس می گردد و نمی شود آن را برای تمیز کردن محل به کار گرفت چون در شرط اول دانسته شد که باید پاک باشد.

۳. اینکه اجزاء باقیمانده مدفوع را با کشیدن به محل مدفوع، بتواند از جایش بر کند و برطرف سازد، بنابراین با سنگ صیقلی که صاف و لیزمی خورد (مثل سنگ مرمر) و یا سنگ سست و یا سنگ چسبنده، نمی توان مخرج مدفوع را پاک نمود.

۴. اینکه دست نخورده باشد یعنی دست اول باشد که کسی دیگر قبلاً آن را برای پاک کردن محل غایط خود به کار نبرده که نجس شده باشد، و یا اگر هم دست دوم بوده و کس دیگر به کار برده و نجس شده باشد، آن را بشوید تا پاک گردد و آنگاه بعد از خشک شدن، برای پاک کردن محل غایط خود به کار ببرد.

ترجمه و شرح عبارت: طاهرة... یعنی سه سنگی که (شرط اول در آنها این است که) پاک باشند (اگر کسی گوید: با آمدن جمله «أبکاراً و بعد طهارتها» در عبارت مصنف، دیگر نیازی نبود، شارح کلمه - طاهره - را بیاورد، در پاسخ گوئیم: منظور

شارح پاک بودن از نجاسات دیگر غیر مدفوع است، و منظور مصتّف پاک بودن از مدفوع شخص دیگر است) و (شرط دوم در آنها این است که: خشک باشند و شرط سوم در آنها این است که: برگکنده نجاست از جایش باشند، و شرط چهارم در آنها این است که: دست نخورده (و دست اول) باشند (به این معنی) که آنها (توسط شخص دیگر) برای پاک کردن محل غایط به کار برده نشده باشند به گونه‌ای که نجس گردیده باشند آبکار جمع بکر - به کسرباء و سکون کاف - لم یستنج... چنانکه از ترجمه ما معلوم گردید، این جمله توضیح می‌دهد آبکار را او بعد طهارتها (عطف است بر آبکار) یعنی (آن سنگ‌ها یا باید دست اول و دست نخورده باشند) و یا اگر دست نخورده نبودند و (توسط شخص دیگر) نجس شده بودند، آنها را بعد از شستن، به کار ببرد.

ولو لم تتنجس.. توضیح: اگر سنگی که شخص دیگر به کار برده، اتفاقاً نجس نشده باشد، می‌توان آن را بدون شستن، برای پاک کردن مخرج خود به کار برد، مثل اینکه آن شخص دیگر محل غایط خود را با یک سنگ پاک کرد، و سنگ دوم و سوم را برای کامل کردن سه عدد، به محل غایطش کشید، اکنون این دو سنگ اگر چه به محل غایط آن شخص دیگر کشیده شده‌اند ولی چون نجس نشده‌اند، انسان می‌تواند آن دو سنگ را بدون آنکه آنها را بشوید، به اضافه یک سنگ دیگر برای پاک کردن محل غایط خود به کار ببرد.

ترجمه و شرح عبارت: **ولو لم..** (کلمه - لو - شرطیه است و جواب آن «كَفْتُ» می‌باشد) یعنی اگر سنگ‌ها (با به کارگیری شخص دیگر برای پاک کردن محل غایطش) نجس نشده باشند - مثل سنگ‌هایی که کامل کننده عدد (سه سنگ) هستند بعد از آنکه محل غایط (آن شخص دیگر) تمیز شده باشد (با سنگ‌های قبلی) - در این صورت آن سنگ‌ها (برای استفاده انسان جهت پاک کردن محل

غایط خود) کفایت می کنند، بدون اینکه شستن آنها لازم باشد (چون فرض آن است که با به کارگیری شخص دیگر، نجس نشده اند) **كَالْمُكْمَلَةِ** این کلمه چون مؤنث است باید آن را صفت برای أبحار مقدر به صیغه جمع گرفت یعنی سنگ هایی که کامل کننده هستند عدد آن مقدار سنگی را که برای پاک کردن محل غایط لازم است.

فصاعدا.. توضیح: اگر مخرج غایط، با سه قطعه سنگ، پاک نگردید باید بیشتر از سه قطعه به کار ببرد تا پاک گردد **إِنْ لَمْ يَنْقُ..** جواب این شرط همان کلمه **فصاعدا** - می باشد و تقدیر عبارت چنین است که: **إِنْ لَمْ يَنْقُ الْمَحَلُّ بِالثَّلَاثَةِ فَاصْعِدْ عَنِ الثَّلَاثَةِ صَاعِدًا** یعنی اگر محل غایط، با سه سنگ پاک نگردید، پس بالاتر از سه سنگ برو تا پاک گردد.

(أو شبهها) من ثلاث خرق أو خزافات أو أعواد، ونحو ذلك من الأجسام القالعة للنجاسة غير المحترمة. ويعتبر العدد في ظاهر النص وهو الذي يقتضيه إطلاق العبارة، فلا يجزي ذو الجهات الثلاث، وقطع المصنّف في غير الكتاب بإجزائه. ويمكن إدخاله على مذهبه في "شبهها".

(أو شبهها)... توضیح: در پاک کردن محل غایط، لازم نیست خصوص سنگ را به کار بُرد بلکه هر چیزی که مانند سنگ بتواند نجاست را از محلش برکند و آن را بر طرف سازد، کفایت می کند، مانده سه قطعه پارچه یا سه قطعه سفال یا سه قطعه چوب، و یا چیزهای دیگری که در شرع مقدس احترامشان واجب نیست.

و اما چیزهایی که احترامشان واجب است مثل ورق قرآن، یا کاغذی که نام خدا و پیامبران و ائمه علیهم السلام بر آن نوشته شده، و یا مثل تربت مقدس امام حسین علیه السلام و یا مثل خوردنی ها مخصوصا نان (که در روایت وارد شده کراهت بریدن نان به وسیله چاقو، و در روایت دیگر وارد شده که مستحب است خوردن خرده نانی که در بیت الخلا پیدا شود، که این روایات بیانگر احترام نان در شرع مقدس است) پاک کردن محل غایط با آنها حرام است.

و همچنین استخوان و سرگین از محترّات است، زیرا در روایت از به کارگیری آن برای پاک کردن محل غایط، نهی شده است به علت آنکه آن دو، غذای جتّیان است، زیرا آنان خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و از آن حضرت برای خود و حیواناتشان خوراکی طلبیدند، آن حضرت استخوان را برای ایشان و سرگین را برای حیواناتشان قرار داد و بدین جهت استخوان را پاک کردن، خوب نیست.

ولی بعضی از فقهاء، استفاده از خوردنی ها و سرگین و استخوان برای پاک کردن محل غایط را مکروه دانسته اند نه حرام.

ترجمه و شرح عبارت: **أو شبهها ضمیر به أحجار بر می گردد خرق به کسر خاء و فتح راء، جمع خرقة یعنی کهنه پارچه خرفات جمع خزفه یعنی سفال اعواد جمع عود یعنی چوب القاعة للنجاسة یعنی برکننده نجاست باشد (نه مثل شیشه یا چینی و یا هر چیزی که لیز خورنده است) غیر المحترمه صفت دوم أجسام است.**

و يعتبر العدد.. توضیح: یک قطعه سنگ سه پهلو یا چوب سه پهلو که در هر بار از یک پهلوئی آن استفاده شود، آیا کفایت می کند؟ و یا پارچه ای که در هر بار از یک گوشه آن استفاده شود.

از ظاهر روایت و اطلاق عبارت مصتف استفاده می شود که چند قطعه بودن شرط است یعنی سه قطعه جدای از هم باید به کار برده شود، بنابراین سنگ سه پهلو و یا هر چیز سه پهلو کفایت نمی کند چون یک قطعه است و چند قطعه جدای از هم به آن گفته نمی شود.

ولی مصتف در دیگر کتاب هایش به طور قطع فتوا داده است به اینکه قطعه سه پهلو کفایت می کند، شارح می فرماید: بنابراین می توان قطعه سه پهلو را نیز در کلمه - شبهها - داخل نمود، به این صورت که ضمیر در آن کلمه را به أحجار برگردانیم (که ظاهر عبارت است) بلکه به - ثلاثة أحجار - برگردانیم، چون وقتی گفته شود «هر جسمی که شبیه سه سنگ است» این شباهت یک وقت از جهت برکنندگی نجاست می باشد (مثل چوب و سفال و پارچه) و یک وقت از جهت سه بار قابل استفاده بودن است (مثل سنگ سه پهلو یا چوب سه پهلو یا سفال سه پهلو).

ترجمه و شرح عبارت: **و يعتبر..** یعنی در سنگ و شبیه آن، سه قطعه بودن شرط است چنانکه از ظاهر روایت استفاده می شود و همین هم از اطلاق عبارت مصتف بر می آید، بنابراین چیز سه پهلو، کفایت نمی کند، ولی مصتف در غیر این کتاب (لمعه) به طور جزم فرموده که سه پهلو کفایت می کند و (شارح می فرماید): بنابر

فتوای مصنّف (در دیگر کتابش) می‌توان چیز سه پهلورا داخل در کلمه «شبهها» کرد (تا فتوایش در این کتاب با دیگر کتاب‌هایش مطابقت کند).

واعلم أن الماء مجز مطلقا، بل هو أفضل من الأحجار على تقدير إجزائها، وليس في عبارته هنا ما يدل على إجزاء الماء في غير المتعدي. نعم، يمكن استفادته من قوله سابقا: "الماء مطلقا" ولعله اجتزأ به.

واعلم... توضیح: شارح در اینجا اعتراضی بر نارسایی عبارت مصتف دارد و آن اینکه: مشهور فقهاء فرموده اند که در صورتی که غایط از مخرج تجاوز نکرده باشد، همانطوری که سه سنگ کفایت می کند، آب نیز کافی است بلکه شستن با آب در این صورت بهتر از کشیدن سنگ است، چون آب، هم عین نجاست را از بین می برد و هم ذرات ریز آن را (که به آن در اصطلاح فقهی، اثر گویند) و این ذرات ریز که بسا به چشم دیده نمی شود، به واسطه سنگ بر طرف نمی گردد.

ولی مصتف با اینکه در آخرین کتاب (لمعه) فرموده است که نظرات مشهور را در این کتاب آورده است، از عبارت اینجا استفاده نمی شود که آب در صورت مزبور کفایت می کند، زیرا ظاهر عبارت ایشان (که سخن در واجبات تخلی است) آن است که در صورت مزبور، با سنگ فقط باید پاک گردد و نامی از آب نبرده است، و از ظاهر عبارت چه بسا کسی خیال کند که در صورت یاد شده، به کارگیری آب کافی نباشد و تطهیر نکند.

مگر اینکه از عبارت ایشان در باب مطهرات که فرمود: «اولین مطهر، آب است مطلقا» استفاده کنیم که آب در صورت مزبور نیز پاک کننده است، زیرا معنای - مطلقا - (چنانکه شارح در همان جا تفسیر کرد) این است که آب هر نجاستی را پاک می کند، این اطلاق شامل غایط نیز در هر حالی می گردد چه تجاوز از مخرج کرده باشد، و چه تجاوز نکرده باشد.

و شاید مصتف هم اکتفا به همان گفتارش در آنجا کرده که دیگر در اینجا اشاره ای به مطهر بودن آب در صورت مزبور فرموده است.

ترجمه و شرح عبارت: **واعلم...** یعنی بدان که (طبق نظر مشهور) آب (برای تطهیر محل غایط) مطلقاً - چه غایط متجاوز از مخرج باشد و چه غیر متجاوز - کفایت می‌کند، بلکه آب در فرض کافی بودن سنگ‌ها (یعنی صورتی که غایط تجاوز نکرده) بهتر (از سنگ‌ها) است، و حال آنکه در عبارت مصتّف در اینجا جمله‌ای وجود ندارد که دلالت کند بر اینکه آب در غایط غیر متجاوز کفایت می‌کند.

آری، می‌توان کفایت آب در صورت مزبور را از گفتار سابق مصتّف (در اول بحث مطهرات) که فرمود: «آب به طور مطلق، پاک‌کننده است» استفاده نمود (چون کلمه - مطلقاً - همه نجاست‌ها را در هر حالی شامل می‌شود پس شامل غایط نیز چه در حال تجاوز و چه غیر تجاوز، می‌گردد) و شاید مصتّف اکتفا به همان گفتار سابق خود کرده (که دیگر در اینجا اشاره به کفایت آب در مورد غایط غیر متجاوز ننموده است) **استفادته ضمیر به - إجزاء الماء - بر می‌گردد.**

(ویستحب التباعد) عن الناس بحيث لا يرى تأسیا بالنبي ﷺ فإنه لم يرقط على بول ولا غائط.

مستحبات قضای حاجت

(و یستحب التباعد)... توضیح: در قضای حاجت چند چیز مستحب است:

۱- دور شدن از چشم مردم

مستحب است که تخی، دور از چشم مردم انجام بگیرد یعنی در جایی برای آن کار بنشیند که هیچ جای بدنش دیده نشود، یا به رفتن در ساختمان و چهار دیواری (بیت الخلا) و یا اگر در بیابان باشد، در گودالی و یا پشت تپه‌ای یا دیواری قرار گیرد و یا آنقدر دور شود که کسی جثه او را نبیند.

و دلیل استحباب، پیروی از کردار پیامبر اکرم ﷺ می‌باشد، زیرا هیچگاه آن حضرت در حالی تخی دیده نشد.

ترجمه و شرح عبارت: ویستحب... یعنی مستحب است دور شدن از (چشم انداز) مردم به گونه‌ای که در آن حال دیده نشود لا یری به صیغه مجهول خوانده شود تأسیا تأسی در اصطلاح فقهی عبارت از الگوقرار دادن پیشوایان معصوم (پیامبر اکرم و ائمه طاهرين علیهم السلام) و پیروی از آنان در کردار و رفتار است، و فقهاء نسبت به برخی از کارها از آن جهت که یکی از معصومین آن را انجام داده، به دلیل پیروی از او، حکم به استحباب کرده‌اند، از جمله در مورد بحث، که به دلیل پیروی از رسول خدا ﷺ، حکم به استحباب دور شدن از مردم هنگام قضای حاجت

نموده‌اند، زیرا آن حضرت هرگز هنگام تخلی از بول و غایط دیده نشد^۱، و در روایتی امام صادق علیه السلام فرموده که: یکی از عواملی که سبب شد به لقمان حکیم، حکمت از جانب خدا داده شد، دیده نشدن او هنگام تخلی بوده است^۲.

^۱ این روایت در مجامع روایی پیدا نشد و تنها آن را شهید ثانی (شارح) در کتاب شرح نفلیه ذکر نموده است.

^۲ تفسیر مجمع البیان، سوره لقمان، ذیل آیه ۱۲.

(والجمع بین المظهرین) الماء والأحجار، مقدما للأحجار في المتعدي وغيره مبالغة في التنزيه، وإزالة العين والأثر على تقدير أجزاء الحجر. ويظهر من إطلاق المظهر استحباب عدد من الأحجار مظهر، ويمكن تأديبه بدونه لحصول الغرض.

۲- به کار بردن آب و سنگ هر دو در محل غایط

والجمع بین... توضیح: دوم از مستحبات قضای حاجت این است که در محل غایط، هم سنگ به کار ببرد و هم آب، البته اول با سنگ، محل را پاک کند سپس با آب بشوید.

و استحباب مزبور، منحصر به غایط غیر متجاوز نیست بلکه هم در آن و هم در غایط متجاوز (که در آن، شستن به آب تنها واجب بود) مستحب می باشد. و دلیل استحباب به کار بردن هر دو (آب و سنگ) آن هم به کیفیت مذکور که اول با سنگ سپس با آب، دو چیز است:

اول: اینکه در جهت تمیز کردن محل و دور کردن نجاست از آن و از دست، اهمیت زیاد و کوشش بیشتری شده باشد، زیرا شکی نیست که با دو مظهر، محل نجاست، بیشتر تمیزی می گردد تا یک مظهر (آب تنها یا سنگ تنها) و وقتی هم که اول با سنگ پاک گردید سپس آب، دیگر دست به عین نجاست نمی خورد. این دلیل، هم در غایط متجاوز و هم در غیر متجاوز جاری است.

دوم: اینکه در غایط غیر متجاوز، گرچه با سنگ تنها، محل پاک می گردد اما باز هم ذرات ریز و کوچکی باقی می ماند (که بسا با چشم هم دیده نمی شوند و به آن در اصطلاح فقهی، اثرگفته می شود) و این ذرات جز با آب، برطرف نمی گردند، بدین جهت به کار بردن آب برای از بین بردن آن ذرات، پسندیده است.

و حاصل این دلیل این می‌شود که در غایط غیر متجاوز، برطرف ساختن عین نجاست، با سنگ، واجب است (طبق نظر مصتّف) و برطرف ساختن اثر نجاست (ذرات ریز) با آب، مستحب خواهد بود.

ترجمه و شرح عبارت: **والجمع...** یعنی و (نیز مستحب است) جمع کردن میان هردو پاک کننده - آب و سنگ ها - در حالتی که سنگ را (بر آب) مقدم بدارد، چه در غایطی که (از محل) تجاوز کرده، و چه غایطی که تجاوز نکرده، (و دلیل استحباب آن: اول) به جهت اهمیت دادن در پاک کردن و تمیز نمودن (محل و دست هردو) و (دوم) برای اینکه در فرضی که سنگ تنها (برای تطهیر محل) کفایت می‌کند (یعنی در غایط غیر متجاوز) هم عین نجاست از بین برود و هم اثر نجاست (یعنی ذرات ریز و کوچکی که بعد از مالیدن سنگ، باز هم باقی می‌مانند و بسا به چشم هم دیده نشوند) **مقدما للاحجار** به دو دلیل: اول - چون اگر اول با آب شسته شود، دیگر به کار بردن سنگ فایده و اثری ندارد، و دوم - برای اینکه دست به عین نجاست نخورد.

علی تقدیر... منظور این است که این دلیل دوم، دلیل استحباب است در صورت غایط غیر متجاوز فقط (که سنگ در آن کفایت می‌کند) اما در صورت غایط متجاوز، دلیل مذکور جاری نمی‌شود، به جهت اینکه در این صورت، شستن به آب تنها واجب است یعنی در واقع، برطرف ساختن اثر (ذرات ریز) به وسیله آب در آن واجب است، بنابراین معنی ندارد که بگوئیم برطرف ساختن اثر در آن به وسیله آب مستحب است.

و یظهر من اطلاق... توضیح: شارح می‌فرماید: از اینکه مصتّف به جای تعبیر به حجر تعبیر کرده به لفظ «مطهّر» (یعنی فرمود: «جمع بین دو مطهّر» که یکی سنگ مست و دیگری آب، و فرمود: «جمع بین آب و سنگ‌ها») استفاده می‌شود که

استحباب در آن مقدار از سنگ است که شرعاً مطهریتش ثابت شده (و آن سه عدد یا بیشتر است و کمتر از آن شرعاً مطهر نیست) بنابراین اگر کسی یک یا دو سنگ به کار ببرد سپس با آب بشوید، عمل به استحباب جمع بین دو مطهر نکرده است چون کمتر از سه سنگ شرعاً مطهر نیست، و یا در صورتی که با سه سنگ، محل تمیز نگردد و احتیاج به پنج سنگ باشد، اگر سه سنگ به کار ببرد سپس با آب بشوید، باز عمل به استحباب جمع بین دو مطهر نکرده است، چون در صورت یاد شده، پنج سنگ مطهر شرعی است نه سه سنگ است.

ترجمه و شرح عبارت: **ویظهر...** یعنی از تعبیر کردن مصتف به لفظ «مطهر» (هم نسبت به آب و هم نسبت به أحجار) برمی آید که (در عمل به استحباب جمع بین دو مطهر) آن عددی از سنگ‌ها مستحب است که (شرعاً) مطهر باشد (و آن عدد سه و بیشتر است نه کمتر از سه) **مطهر** (به صیغه اسم فاعل است و در بعضی از نسخه‌ها به صیغه مضارع «یظهر» آمده است) صفت است برای عدد.

و یمكن تأدیة... توضیح: شارح می‌فرماید: ممکن است بگوئیم که استحباب عمل به دو مطهر، به کمتر از آن عدد سنگ مطهر هم، بجا آورده می‌شود، یعنی اگر به یک سنگ یا دو سنگ، عین نجاست برطرف شد و محل تمیز گردید و سپس به آب شسته شود، در این صورت هم می‌شود گفت که به استحباب جمع بین دو مطهر عمل کرده است، زیرا هدف و غرضی که در جمع میان دو مطهر مورد نظر است، این است که اهمیت در تمیز کردن محل و دست داده شود، و عین نجاست و اثرش هر دو برطرف گردد، و این هدف با به کار بردن آب و دو سنگ نیز به دست می‌آید.

ترجمه و شرح عبارت: **و یمكن...** یعنی امکان دارد که استحباب عمل به دو مطهر، به کمتر از عدد معتبر از سنگ در تطهیر، ادا شود، زیرا غرض (و هدف از عمل به دو مطهر) به دست می‌آید تا آنکه از ترجمه معلوم گردید ضمیر به استحباب

برمی‌گردد بدون‌ه لفظ دون در اینجا به معنای اقل (کمتر) است و ضمیر آن به عدد مطهر برمی‌گردد.

(وترك استقبال) جرم (النیرین) - الشمس والقمر - بالفرج، أما جهتهما فلا بأس.

۳- ننشستن رو به قرص آفتاب و ماه

(وترك استقبال)... توضیح: سوم از مستحبات قضای حاجت آن است که طوری بنشیند که عورت او روبروی قرص آفتاب و ماه نباشد یعنی اگر عورتش روبروی قرص آنها باشد کراهت دارد.

بنابراین اگر صورت و تمام بدنش روبروی قرص آفتاب و ماه باشد فقط عورتش را کج کند که روبروی آنها نباشد، کراهت ندارد و یا اگر پشت دیوار یا در بیت الخلا برود و یا لباسش عورتش را بپوشاند که در این صورت نیز چون عورت روبروی قرص نمی شود اگر چه به سمت آنها باشد، کراهت ندارد.

و همچنین اگر عورت به آن سمتی باشد که آفتاب و ماه در آن هستند (مثلاً به سمت مغرب یا سمت مشرق) ولی مقابل با قرص آنها نیست مثل اینکه انسان تمام بدنش را کمی منحرف از قرص آفتاب و ماه کند، در این صورت نیز کراهتی نمی باشد.

ترجمه و شرح عبارت: و ترك... (یعنی و) نیز مستحب است) عورت خود را روبروی قرص آفتاب و ماه قرار ندهد).

از عبارت مصتف استفاده می شود که پشت به قرص آفتاب و ماه قرار گرفتن، کراهت ندارد چنانکه علامه حلی در کتاب «نهایه» تصریح به آن نموده است گرچه خلاف مشهور است چون مشهور آن را هم مکروه دانسته اند.

بعضی از محشین گفته اند که اینکه شارح کلمه - بالفرج - را اضافه کرده، خواسته است عبارت مصتف را مطابقت با قول مشهور بدهد (مخصوصاً با توجه به گفته

خود مصتّف در آخر کتاب لمعه که آنچه در این کتاب آورده است مطابق فتوای مشهور است) چون کلمه فرج به معنای عورت است و عورت، شامل است هم جلورا و هم عقب را، بنابراین هم جلورا رو بروی قرص آفتاب و ماه قرار دادن مکروه است و هم عقب را رو بروی آنها قرار دادن مکروه خواهد بود.

نکته مفید

بهترین بود که مصتّف همچون بیشتر فقهاء رو بروی قرص آفتاب و ماه نشستن را در ردیف مکروهات قضای حاجت (که بعداً خواهد آمد) ذکر می نمود، زیرا روایاتی که در این زمینه وارد شده، نهی از نشستن مذکور کرده که فقهاء این نهی را حمل بر کراهت کرده اند نه حرمت، مثل روایتی که شیخ طوسی در تهذیب به این گونه نقل کرده که «... نهی رسول الله ﷺ أن یستقبل الرجل الشمس والقمر بفرجه وهو بیول»^۱ یعنی رسول خدا ﷺ نهی فرموده از اینکه کسی عورتش را در حالت بول کردن رو بروی قرص آفتاب و ماه قرار دهد.

و گویا جهت اینکه مصتّف آن گونه نشستن را در ردیف مستحبات ذکر نموده این است که فقهای قدیم اگر انجام چیزی مکروه بود، ترک آن چیز را مستحب می دانستند گرچه براستحباب ترک آن چیز صریحاً روایتی وارد نشده باشد (یعنی ملازمه قائل بودند میان کراهت انجام چیزی با استحباب ترک آن چیز) و یا اگر ترک چیزی مکروه بود، انجام آن چیز را مستحب می دانستند اگرچه براستحباب انجام آن صریحاً روایتی وارد نشده باشد (یعنی ملازمه قائل بودند میان کراهت ترک چیزی با استحباب انجام آن چیز).

^۱ تهذیب، ج ۱، ص ۳۴.

و همچنین در عکس آن یعنی اگر انجام چیزی مستحب بود، ترک آن چیز را مکروه می‌دانستند اگر چه صریحاً بر ترک آن روایتی وارد نشده باشد (یعنی ملازمه قائل بودند میان استحباب انجام چیزی با کراهت ترک آن چیز) و یا اگر ترک چیزی مستحب بود، انجام آن چیز را مکروه می‌دانستند اگر چه صریحاً بر کراهت انجام آن روایتی وارد نشده باشد (یعنی ملازمه قائل بودند میان استحباب ترک چیزی با کراهت انجام آن چیز).

حال در مورد بحث، روایات بر کراهت نشستن روبروی قرص آفتاب و ماه وارد شده است، مصنف از این روایات استفاده کرده، استحباب ترک آن گونه نشستن را به دلیل ملازمه بین کراهت نشستن مزبور با استحباب ترک آن نشستن گرچه صریحاً بر استحباب ترک آن روایت وارد نشده است.

اما جهت‌ها... (عطف است بر - جرم -) یعنی (آن که مکروه است این است که عورت روبروی قرص آفتاب و ماه قرار بگیرد) اما (قرار گرفتن عورت به) سمت آفتاب و ماه (نه قرص آنها) باکی بر آن نیست (یعنی کراهت ندارد).

(و) ترك استقبال (الريح) واستدبارها بالبول والغائط لإطلاق الخبر ومن ثم أطلق المصنّف، وإن قيد في غيره بالبول.
 (وتغطية الرأس) إن كان مكشوفاً، حذراً من وصول الرائحة الخبيثة إلى دماغه. وروي التّفنّع معها.

۴- ننشستن رو به وزش باد و پشت به آن

(و) ترك استقبال... توضیح: چهارم از مستحبات قضای حاجت این است که رو و پشت به طرفی که باد می وزد ننشینند (یعنی آن گونه نشستن کراحت دارد).
 و این استحباب، هم در حال بول و هم در حال غایط کردن است، چون روایتی که مدرک این حکم است، اطلاق دارد شامل هر دو حال می شود و بدین جهت مصتّف نیز عبارت را مطلق آورده است.
 ولی در کتاب های دیگرش (مانند کتاب «البیان» و رساله نفلیة) استحباب مذکور را اختصاص به حال بول کردن داده است.
 ترجمه و شرح عبارت: و ترك... یعنی و (نیز مستحب است) رو به طرف باد و پشت به آن نکند، هم در بول و هم در غایط لاطلاق... (علت است برای بالبول و الغائط) یعنی اینکه استحباب را تعمیم دادیم هم به بول و هم به غایط، به جهت اطلاق روایت است (که مدرک حکم استحباب می باشد) الخبر چون در این مورد چند روایت وجود دارد نه یک روایت، بهتر آن است که الف و لام در- الخبر- را برای جنس بگیریم و من ثمّ... یعنی به خاطر اطلاق روایت، مصتّف (نیز در این کتاب) عبارتش را مطلق آورد (تا شامل حال بول و غایط هر دو شود) گرچه در غیر این کتاب (لمعه) حکم استحباب را اختصاص به بول داده است.

۵- پوشاندن سر

و تغطية الرأس... توضیح: پنجم از مستحبات قضای حاجت آن است که در صورتی که سر برهنه باشد، آن را بپوشاند (مثل اینکه کلاه یا عمامه یا دستمال و پارچه‌ای بر سرش بگذارد).

و علت این استحباب آن است که بوی بد و ناگوار به مغز نرسد (زیرا هر تار موی انسان، لوله بسیار باریکی است که درون آن سوراخ دارد و بسا از این سوراخ‌ها بوی بد داخل مغز برسد، و در طب سنتی و اسلامی بعضی از امراض داخل سر و مغز، به وسیله مالیدن روغن‌های مخصوص بر موهای سر، معالجه می‌شود چون روغن از راه سوراخ‌های موجب داخل سر می‌گردد.

در بعضی روایات^۱ آمده است که علاوه بر پوشاندن سر، مستحب است پوشش دیگری ماننده عبا و چادر از روی آن بر سر بیندازد همچون کسی که شرم و حیا می‌کند، و این کار را به جهت شرم و حیا از دو فرشته راست و چپ انجام بدهد^۲.
ترجمه و شرح عبارت: و تغطية... یعنی و (نیز مستحب است) پوشاندن سر اگر برهنه باشد (و علت استحباب:؛ به جهت پرهیز از رسیدن بوی بد به مغز او، و در روایتی آمده: علاوه بر تغطية و پوشاندن سر، پوشش بزرگتری بر روی آن بیندازد (مثل زنی که سر را با چادر می‌پوشاند).

^۱ وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۰۸، باب ۵، ح ۳.

^۲ وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۰۴، باب ۳، ح ۳.

(والدخول بـ الرجل) (اليسرى) إن كان بيناء، وإلا جعلها آخر ما يقدمه. (والخروج بالرجل) (اليمنى) كما وصفناه عكس المسجد.

۶- وارد شدن با پای چپ و بیرون آمدن با پای راست

(والدخول) بالرجل... توضیح: ششم از مستحبات قضای حاجت این است که اگر در بیت الخلا انجام گیرد، هنگام داخل شدن در آن، اول پای چپ را بگذارد، و هنگام بیرون آمدن، اول پای راست را بیرون بگذارد.

و اگر در غیر بیت الخلا باشد - مثل بیابان - در آنجا مستحب است که آخرین قدمی که در محل نشستن می‌گذارد پای چپ باشد، و هنگام بلند شدن هم اولین قدمی که برمی‌دارد پای راست باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **والدخول**... یعنی و (مستحب است) داخل شدن با پای چپ، اگر دخول به ساختمان (بیت الخلا) باشد، و گرنه (اگر تخیلی در بیابان باشد) پای چپ را آخرین قدمی که (به سوی محل تخیلی) می‌گذارد، قرار دهد **إن كان بيناء**... (ضمیر مقدر در - كان - به دخول برمی‌گردد) منظور شارح به آوردن این جمله، اشاره به آن است که تعبیر مصنف به دخول، در جایی درست در می‌آید که محل تخیلی، در چهار دیواری مثل بیت الخلا باشد که درب ورودی دارد، و اما در بیابان که محل تخیلی، درب ورودی ندارد، تعبیر به دخول، درست نیست و در آنجا باید چنین گفته شود که: پای چپ را آخرین قدمی که به سوی محل تخیلی برمی‌دارد قرار دهد **جعلها ضمیر به - رَجُل - برمی‌گردد چون رجل مؤنث است یقَدِّمه** در بعضی از نسخه‌ها «یقدّمها» می‌باشد، اگر ضمیر مذکر باشد، برمی‌گردد به - ما - به اعتبار

لفظش، و اگر ضمیر مؤنث باشد بر می‌گردد به - ما - به اعتبار معنایش، چون مقصود از آن، رَجُل است که مؤنث می‌باشد.

والخروج... یعنی و با پای راست بیرون آید نظیر آنچه که در پای چپ توصیف کردیم یعنی در اینجا می‌گوئیم اگر خروج از ساختمان (بیت الخلا) باشد، با پای راست بیرون آید، و اما اگر تخیلی در بیابان باشد، پای راست را اولین قدمی قرار دهد که از محل نشستن بر می‌دارد و انتقالش می‌دهد.

عکس المسجد... توضیح: ترتیب دخول و خروج در بیت الخلا، بر عکس مسجد است، زیرا (چنانکه در کتاب الصلاة، مبحث مکان نمازگزار، در آداب مسجد خواهد آمد) در مسجد مستحب است که با پای راست داخل شود، و با پای چپ بیرون آید، و علت آن را چنین گفته‌اند که چون مسجد از جاهای شریف است، بدین جهت مستحب است، ابتدا عضو شریف را انسان در آن بگذارد و آن پای راست می‌باشد، برخلاف بیت الخلاء که مکان غیر شریف و پست است، بدین جهت برای ابتدای ورود به آن، پای چپ قرار داده شود، چون اساساً طرف راست بر طرف چپ، شرافت دارد و طرف چپ برای انجام کارهای پست قرار داده شده چنانکه دست چپ برای طهارت گرفتن قرار داده شده، و خوردن غذا با دست چپ، کراهت دارد چون غذا احترام دارد.

(والدعاء في أحواله) التي ورد استحباب الدعاء فيها - وهي: عند الدخول، وعند الفعل، ورؤية الماء، والاستتجاء، وعند مسح بطنه إذا قام من موضعه، وعند الخروج - بالمأثور.

(والاعتماد على) الرجل (اليسرى) وفتح اليمنى.

۷- دعا خواندن در حالات مختلف

(والدعاء في أحواله)... توضیح: هفتم از مستحبات قضای حاجت این است که در حالاتی که دستور داریم در آنها دعا بخوانیم، دعا خوانده شود و آن حالات عبارتند از: هنگام وارد شدن به بیت الخلا، و هنگام تخلی، و هنگام دیدن آب، و هنگام پاک کردن محل، و در وقتی که از جای خود بلند شده و دست بر شکم خود می‌کشد، و هنگام بیرون آمدن.

در تمام این حالات، دعا‌های مخصوصی که از ائمه علیهم‌السلام رسیده است، خوانده شود.

ترجمه و شرح عبارت: **والدعا...** یعنی و (مستحب است) دعا خواندن در حالت‌های تخلی، که دعا در آنها وارد شده است **عند الدخول** دعایی که هنگام دخول به بیت الخلا وارد شده این است که بگوید: «بسم الله اللهم انى اعوذ بك من الخبيث المخيِّث الرجس النجس الشيطان الرجيم» (یعنی به نام خدا، خدایا من پناه می‌برم به تواز آن پلیدی که دارای یاران پلید است، آن گندیده نجس، همان شیطان رانده شده).

وعند الفعل (یعنی هنگام خارج شدن مدفوع) و دعای آن این است که بگوید: «اللهم كما أطمعنتنيه طيباً فى عافية فأخرجهُ منى خبيثاً فى عافية» (یعنی خدایا

چنانکه در عافیت و سلامتی، غذا را در حال پاکیزگی به من خوراندی، پس در عافیت و سلامتی، آن را به صورت پلید از من دفع فرما).

و رُویةُ الماءِ دعای در وقت دیدن آب این است که بگوید: «الحمد لله الذی جَعَلَ الماءَ ظهوراً ولم يجعله نجساً» (یعنی ستایش خدایی را که آب را پاک و پاک کننده قرار داد و آن را نجس قرار نداد).

و الاستنجاء دعا در وقت شستشوی محل بول و غایط این است که بگوید: «اللهم حَصِّنْ فَرْجِي وَأَعِفَّهُ واسْتُرْ عورتی و حَرِّمْهَا عَلَى النارِ» (یعنی خدایا شرمگاهم را (از زنا و فحشاء) محفوظ بدار و عقیف گردان آن را، و عورتم را پوشیده بدار و آن را بر آتش (جهنم) حرام فرما).

و عند مسح بطنه... دعا آن این است که بگوید: «الحمد لله الذی أَخْرَجَ أَذَاهُ وَ أَبْقَى فِيَّ قُوَّتَهُ فَيَالِهَا مِنْ نِعْمَةٍ لَا يَقْدِرُ الْقَادِرُونَ قَدْرَهَا» (یعنی ستایش خدایی را که آزار (و فضولات ناراحت کننده) غذا را از من بیرون ساخت، و نیروی آن را در (بدن) من باقی نهاد، چه نعمت بزرگی که اندازه گیران نمی توانند اندازه عظمت آن را مشخص سازند و بدانند).

و عند الخروج... دعای هنگام بیرون آمدن از بیت الخلاء این است که بگوید: «الحمد لله الذی عَرَّفَنِي لِدَنَّتِهِ، وَأَبْقَى فِيَّ جَسَدِي قُوَّتَهُ، وَأَخْرَجَ عَنِّي أَذَاهُ، يَالِهَا نِعْمَةٌ، يَالِهَا نِعْمَةٌ، يَالِهَا نِعْمَةٌ، لَا يَقْدِرُ الْقَادِرُونَ عَدَّهَا» (یعنی ستایش خدایی را که لذت غذا را به من چشاند، و نیرویش را در بدنم باقی داشت، و آزارش را از من بیرون راند، چه نعمتی، چه نعمتی، چه نعمتی، که توانایان را توان شمار آن نیست).

بِالْمَأْثُورِ متعلق است به -الدعاء- یعنی دعا خواندن به آن دعاهای رسیده از ائمه

۸- تکیه بر پای چپ و باز کردن پای راست

والاعتماد... توضیح: هشتم از مستحبات قضای حاجت این است که سنگینی خود را بر روی پای چپ بیندازد و پای راست را از زانو باز نماید.

(والاستبراء) وهو: طلب براءة المحل من البول بالاجتهاد، الذي هو مسح ما بين المقعدة وأصل القضيب ثلاثا، ثم نتره ثلاثا، ثم عصر الحشفة ثلاثا.
(والتنحج ثلاثا) حالة الاستبراء، نسبه المصنّف في «الذكري» إلى سلال لعدم وقوفه على مأخذه.

۹- استبراء

(والاستبراء)... توضیح: نهم از مستحبات قضای حاجت این است که مردها بعد از بیرون آمدن بول، کوشش کنند که مجرای بول از قطرات بول، خالی و پاک شود به این کیفیت که انگشت میانی دست چپ را نزدیک به مخرج غایط گذاشته و تا بیخ آلت تناسلی، سه مرتبه با فشار بکشند، سپس انگشت شهادت را به زیر آلت گذارند و انگشت شست را بر بالای آن و تا ختنه گاه سه مرتبه بکشند و پس از آن سه مرتبه سر آلت را فشار دهند.

ترجمه و شرح عبارت: **والاستبراء...** (باب استفعال به معنای طلب و خواستن است، پس در اینجا) استبراء عبارت است از طلب پاکی مجرای بول، از (قطرات باقیمانده) بول (تا یقین کند باقیمانده قطرات بول در مجرا نمانده است) با کوشش خاصی به این ترتیب که: (ابتدا) میان مخرج غایط تا بیخ آلت (تناسلی) را سه بار بکشد، سپس خود آلت را سه بار (تا ختنه گاه) با فشار بکشد، آنگاه ختنه گاه را سه بار فشار دهد نتره نثر به معنای کشیدن با فشار است، و ضمیر به قضیب برمی گردد.

۱۰- سه بار سرفه کردن در حال استبراء

والتنحیح ثلاثا... توضیح: دهم از مستحبات قضای حاجت این است که در حال انجام عمل استبراء، سه بار سرفه کند تا به انسان زور بیاید و کمک به استبراء کند و مجرای بول پاک گردد.

مصنّف در کتاب «ذکری» استحباب آن را به سلّار - یکی از فقهای شیعه - نسبت داده است (در آن کتاب فرموده: قاله سلّار) و این نشانگر آن است که خود مصنّف، دلیلی از روایت برای آن پیدا نکرده است.

ترجمه و شرح عبارت: **والتنحیح...** (بروزن تفعّل)، یعنی و (نیز مستحب است) سه بار سرفه کردن در حالت استبراء (و همزمان با آن) و این استحباب را مصنّف در کتاب «ذکری» به سلّار نسبت داده است، زیرا خود مصنّف بر مدرک آن دست نیافته است.

(والاستنجاء باليسار) لأنها موضوعة للأدنى كما أن اليمين للأعلى كالأكل والوضوء.
 (ويكره باليمين) مع الاختيار، لأنه من الجفاء (و) يكره البول (قائما) حذرا من تخييل
 الشيطان. (ومطمحا) به في الهواء للنهي عنه.

۱۱- طهارت گرفتن با دست چپ

(والاستنجاء)... توضیح: یازدهم از مستحبات قضای حاجت این است که طهارت را با دست چپ بگیرد (و محل غایط را با دست چپ بشوید) زیرا خداوند تعالی، دست چپ را برای کارهای پست و زیرین و قسمت‌های پایین بدن قرار داده، همچنان که دست راست را برای کارهای برتر و مربوط به قسمت‌های بالای بدن - مثل خوردن و وضوگرفتن - قرار داده است.

علامه حلی در کتاب «منتهی» این تعلیل را از روایات اهل سنت نقل کرده است. **ویکره بالیمنی...** توضیح: طهارت گرفتن با دست راست در جایی که ناچار به آن نباشد، کراهت دارد، زیرا در روایات آمده است که این کار، خلاف اخلاق انسانی و دور از آداب شرعی است.^۱

ترجمه و شرح عبارت: **مع الاختیار یعنی در صورت اختیار (بدون وجود مانعی در دست چپ) استنجاء با دست راست، کراهت دارد (و اما اگر مانعی در دست چپ وجود داشته باشد مثل اینکه دست چپ او مریض باشد، که او ناچار به انجام استنجاء با دست راست گردد، کراهت ندارد) لانه...** چنانکه گفتیم این تعلیل، در روایت آمده است.

^۱ من لایحضر، ج ۱، ص ۲۷، ح ۵۱.

مکروهات قضای حاجت

ویکره البول... توضیح: در قضای حاجت، چند چیز مکروه است:

۱- ایستاده بول کردن

بول کردن در حال ایستاده، کراهت دارد، زیرا این عمل زمینه دیوانگی را برای انسان فراهم می‌سازد چنانکه در روایتی، راوی از امام صادق علیه السلام می‌پرسد:

«... أیبول الرجل وهو قائم؟ قال: نعم ولكن يتخوف أن يلتبس به الشيطان
ای يُخِيلُه...»^۱

یعنی آیا جایز است مرد در حال ایستاده بول کند؟ فرمود: آری ولی بیم آن است که شیطان او را دیوانه کند.

ترجمه و شرح عبارت: ویکره... یعنی کراهت دارد ایستاده بول کردن، بجهت پرهیز از دیوانه ساختن شیطان او را.

۲- بول را به هوا پاشیدن

(و مَطْمِحاً)... توضیح: دوم از مکروهات قضای حاجت این است که در جای بلندی (مثل پشت بام یا کوه یا درخت) بایستد و از آنجا به سمت هوا بول کند که به زمین بریزد، به دلیل آنکه از این کار، در روایات نهی شده است.

^۱ تهذیب، ج ۱، ص ۳۵۲.

ولی اگر روی زمین پشت بام مثلاً بول کند و از آنجا به وسیله ناودان به پایین بریزد، کراهتی ندارد.

ترجمه و شرح عبارت: **و مُطْمَحًا** به (به صیغه اسم فاعل از باب تفعیل، عطف است بر قائماً، و ضمیر به بول بر می‌گردد) و تطمیح به بول یعنی بلند انداختن بول به سمت هوا، و منظور در اینجا بلند انداختن آن به سمت هوا از جای بلند مثل پشت بام است.

للنهی عنه (علت کراهت است و ضمیر آن به تطمیح بر می‌گردد) ناگفته نماند که نهی، ظهور در حرمت دارد ولی چون روایاتی که نهی از آن کرده سندشان ضعیف است، بدین جهت، اثبات حرمت نمی‌توانند بنمایند اما دلیل بر کراهت می‌توانند باشند چون فقهاء در دلیل کراهت، تسامح می‌نمایند یعنی با روایت ضعیف، کراهت ثابت می‌شود همچنان که استحباب نیز ثابت می‌گردد.

(وفی الماء) جاریا وراکدا، للتعلیل فی أخبار النهی: بأن للماء أهلا فلا تؤذهم بذلك.

۳- بول کردن در آب ایستاده وراکد

(وفی الماء) جاریا... توضیح: سوم از مکروهات قضای حاجت، بول کردن در آب است چه آب روان و چه آب ایستاده، و علت کراهت در روایاتی که نهی از آن کار کرده، چنین بیان شده که برای آب، ساکنانی است، پس آنان را با آن کار، آزار نرسان.

ترجمه و شرح عبارت: فی أخبار النهی... در میان روایات، یک روایت است که آن تعلیل را دارد و آن روایت امام صادق علیه السلام است که شیخ طوسی در تهذیب به این صورت نقل کرده است:

«... عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قال امیر المؤمنین علیه السلام انه نُهی ان ینول الرجل فی الماء الجاری الا من ضرورة، وقال: إن للماء اهلاً^۱»

بنابراین در تعبیر شارح به صیغه جمع «أخبار» جای تأمل است.

للماء أهلاً گرچه احتمال ضعیف داده می شود که منظور از اهل، حیوانات و موجودات زنده کوچک باشد که در آب زندگی می کنند.

ولی به احتمال قوی، منظور فرشتگان هستند، چنانکه روایات متعددی وارد شده است که در آب ها و نهرها ساکنانی از فرشتگان است.

در دعای سوم صحیفه سجادیه که صلوات بر فرشتگان مقرب الهی است چنین آمده: «وسکّان الهواء والارض والماء».

^۱ تهذیب، ج ۱، ص ۳۴.

علامه مجلسی در بحارالانوار^۱ ذیل این فراز از صحیفه می‌فرماید: این فراز دلالت دارد براینکه هریک از هوا و زمین و آب، ساکنانی از فرشتگان دارد، آنگاه علامه مجلسی روایتی را که قبلاً از شیخ طوسی نقل کردیم در اینجا به عنوان شاهد آورده است.

و نیز ذکر نموده روایتی را که پیامبر اکرم ﷺ در ضمن وصیت هایش به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «خداوند برای اتمم داخل شدن در رودخانه‌ها بدون ننگ را مکروه دانسته است، زیرا در رودخانه‌ها ساکنانی از فرشتگان است».

و نیز روایتی را از امالی شیخ صدوق نقل کرده که در آن چنین آمده است که: «در نهرها ساکنانی از فرشتگان وجود دارد».

و در روایتی که شیخ طوسی در امالی نقل کرده آمده است که: جابر بن عبدالله انصاری گوید: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را کنار نهر فرات همراهی می‌کردم، ناگاه موج عظیمی از آب بالا آمد و آن حضرت را پوشاند، به گونه‌ای که دیگر آن حضرت را ندیدم، سپس موج برطرف گردید و رطوبتی براندام حضرت ندیدم، از این صحنه تعجب کردم و از وی پرسیدم، فرمود: آیا تو آن را دیدی؟ عرض کردم: آری، فرمود: آن، فرشته گماشته برآب بود که از آب بیرون آمد و سلام بر من کرد و مرا در آغوش گرفت^۲.

و پدر علامه مجلسی در کتاب «روضة المتقین» علاوه بر فرشتگان، احتمال داده است که منظور از ساکنان آب، جتیان باشند، و یا منظور، هم فرشتگان و هم جتیان باشند.

^۱ بحارالانوار، ج ۵۶، ص ۲۳۹.

^۲ بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۱۱۰.

و میرداماد در کتاب «شارع النجاة» فرموده: بعضی گفته‌اند: آب در شب (یعنی آب نهرها) مخصوص جنّ است.

فلا تؤذهم بذلك این جمله و نه مضمون آن در هیچ روایتی نیامده است و هیچ یک از فقهاء نیز آن را نقل نکرده است.

(و) الحدث في الشارع وهو: الطريق المسلوک (والمشروع) وهو: طریق الماء للواردة.
(والفناء) بکسر الفاء وهو: ما امتد من جوانب الدار، وهو: حریمها خارج المملوک منها.

۴- سرراه مردم

(و) الحدث... توضیح: چهارم از مکروهات قضای حاجت، این است که آن کار در شارع انجام گیرد، و شارع در لغت به معنای خیابان است ولی مقصود در اینجا هر راهی است که مردم در آن رفت و آمد می کنند چه کوچه باشد و چه خیابان، و حکمت کراهت این است که بول و غایط کردن سرراه مردم موجب آزار آنان می شود الحدث (چه بول و چه غایط) و شارح این کلمه را در اینجا به عبارت مصتف اضافه کرده به جهت اینکه کسی خیال نکند که این مورد و موارد بعدی اختصاص به بول دارد همچنان که سه مورد قبلی اختصاص به بول داشت.

۵- راه برداشتن آب

والمشروع وهو... توضیح: پنجم از مکروهات قضای حاجت این است که این کار در مشروع انجام گیرد یعنی راهی که مردم از آنجا رفت و آمد می کنند برای گرفتن آب مثل راهی که به سوی کنار رودخانه ها و سرچاه های آب و چشمه هاست للواردة متعلق است به طریق، یعنی راه آب برای جماعتی (مثل قافله ها) که وارد می شوند و می آیند برای گرفتن آب، و این تعبیر اشاره به آن است که راهی که گاهی از آن برای گرفتن آب، افراد معدودی رفت و آمد می کنند، «مشروع» نامیده نمی شود.

۶- اطراف و حریم خانه مردم

(والفناء) بکسر الفاء... توضیح: ششم از مکروهات قضای حاجت، این است که این کار در فضای اطراف خانه مردم به آن مقداری که حریم خانه به شمار می‌آید، انجام گیرد، البته منظور آن قسمت از حریم است که جزو ملک صاحب خانه نیست، در این قسمت، قضای حاجت کردن کراهت دارد و اما اگر در آن قسمتی از حریم باشد که جزو ملک صاحب خانه است، چنانچه قضای حاجت در آن بدون اذن صاحب خانه انجام گیرد حرام است.

ترجمه و شرح عبارت: و هو ما امتد... یعنی فناء عبارت از فضای کشیده از پیرامون بیرون خانه است و آن حریم خانه می‌باشد خارج المملوک منها این جمله احتمال دارد جزو تعریف فناء باشد یعنی فناء عبارت از آن قسمت از حریم خانه است که جزو ملک صاحب خانه نباشد.

و احتمال دارد که شارح با این جمله، کراهت را تخصیص می‌زند، چون فناء، هم آن قسمت از پیرامون خانه را که جزو ملک صاحب خانه است شامل است، و هم آن قسمتی را که بیرون از ملک صاحب خانه است، شامل می‌گردد، بدین جهت شارح با افزودن آن جمله می‌خواهد کراهت را اختصاص به قسمت بیرون از ملک بدهد چون آن قسمتی که داخل ملک صاحب خانه می‌باشد، قضای حاجت در آن بدون اذن صاحب خانه حرام است.

(والملعن) وهو: مجمع الناس، أو منزلهم، أو قارعة الطريق، أو أبواب الدور. (و) تحت الشجرة (المثمرة) وهي: ما من شأنها أن تكون مثمرة وإن لم تكن كذلك بالفعل، ومحل الكراهة ما يمكن أن تبلغه الثمار عادة وإن لم يكن تحتها.

۷- جاهایی که مایه لعن انسان می شود

(والملعن)... توضیح: هفتم از مکروهات قضای حاجت این است که این کار در جایی انجام گیرد که باعث می شود مردم او را لعن و نفرین کنند، مانند جایی که محل اجتماع مردم است (برای تفریح یا داد و ستد مثلاً) و مانند جاییکه محل نزول و نشستن آنهاست، (مانند کاروانسرا) و مانند وسط کوچه و خیابان، و مانند دم درب خانه ها.

این چهار موردی که مثل زده شد، سه مورد اول را اهل لغت، تفسیر برای - ملعن- ذکر کرده اند و مورد چهارم در روایتی از امام زین العابدین علیه السلام ملعن را به آن تفسیر فرموده است.

و چه خوب بود شارح، ملعن را به همین مورد چهارم فقط تفسیر می کرد، زیرا مورد دوم (وسط کوچه و خیابان) داخل «شارع» است که سابقاً مصتف ذکر فرمود، و مورد دوم (محل نزول مردم) داخل در «فی النزأل» است که بعداً مصتف ذکر فرموده است. ترجمه و شرح عبارت: مجمع الناس این معنی را همه اهل لغت ذکر نموده اند او منزلهم او قارعة الطريق این دو معنی را در صحاح اللغة ذکر نموده است او ابواب الدور این معنی در روایت امام زین العابدین علیه السلام آمده است.

۸- زیر درخت بارآور

(و) تحت الشجرة... توضیح: هشتم از مکروهات قضای حاجت این است که این کار را در زیر درخت بارآور انجام دهد، خواه اینکه فصل میوه اش گذشته باشد یا الان میوه دار باشد، یا در آینده میوه خواهد داد.

و منظور از زیر آن درخت، جاهایی است که ممکن است بر حسب عادت، میوه به هنگام افتادن، به آن جاها برسد هر چند که زیر حقیقی درخت نباشد.

ترجمه و شرح عبارت: (و) تحت... یعنی و (نیز مکروه است قضای حاجت کردن) زیر درخت میوه دهنده، و منظور از آن این است که می تواند بار دهد هر چند که فعلاً میوه نداشته باشد، و جایی که کراهت دارد آنجایی است که میوه ها (هنگام افتادن از درخت) ممکن است بر حسب عادت به آنجا برسد گرچه آنجا زیر حقیقی آن درخت نباشد.

(وفی النزال) وهو: موضع الظل المعد لنزولهم، أو ما هو أعم منه كالمحل الذي يرجعون إليه وينزلون به، من "فاء يفي" إذا رجع.

۹- سایبان مسافران یا کاروانسرا

(وفی النزال).. توضیح: نهم از مکروهات قضای حاجت این است که این کار در زیر سایبان آماده شده برای فرود مسافران انجام گیرد و یا در کاروانسرای مسافران هر چند سایه ای وجود نداشته باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **وفی النزال**.. نزال برونن طلاب، جمع نازل (یعنی فرود آئنده) و کلمه «فی» در لغت به دو معنی آمده است:

۱. محل رجوع و بازگشت، زیرا در لغت گفته می شود: «فاء، یفی» در وقتی که شخص بازگردد.

۲. سایه، البته اطلاق «فی» به سایه نیز به ملاحظه معنای بازگشت است چنانکه شارح در مبحث وقت نمازهای نافله ذکر نموده است، چون «فی» به سایه بعد از گذشتن آفتاب از وسط آسمان (یعنی بعد از اذان ظهر) گفته می شود، به جهت آنکه سایه ای که (قبل از اذان ظهر) به طرف مغرب است، وقتی که اذان ظهر می شود، آن سایه به طرف مشرق بر می گردد، و در این وقت است که به آن سایه «فی» گفته می شود، پس در این اطلاق، معنای بازگشت از طرف مغرب به به طرف مشرق، لحاظ شده است.

حال در مورد بحث، شارح دو احتمال در معنای «فی النزال» می دهد:

اول: اینکه منظور از آن محل سایه ای است که برای فرود آیدگان (مثل مسافران) آماده شده، مثل سایه درخت یا سایه کوه، خواه سایه قبل از ظهر یا سایه بعد از ظهر.

و در این معنی، سایه بدون لحاظ معنای رجوع در آن، در نظر گرفته شده است. **دوم:** اینکه منظور از آن معنایی وسیع‌تر و جامع‌تر از معنای اول باشد و آن به معنای هر جایی است که مسافران در آنجا فرود می‌آیند و به آنجا پناه می‌برند خواه سایه‌ای وجود داشته باشد یا نه.

و در این معنی، معنای بازگشت ملاحظه شده بدون لحاظ معنای سایه. البته در مورد بحث، بازگشت نه به معنای اینکه قبلاً در آن محل فرود آمده باشند و اکنون به آن برمی‌گردند، بلکه به معنای روی آوردن و پناه آوردن و نیازمند بودن به آن محل است.

المعدّ صفت است برای موضع لنزولهم ضمیر به نزال برمی‌گردد او ما... (این همان معنای دوم است که توضیح دادیم) و **ینزلون...** این جمله عطف تفسیر برای جمله قبلی است و اشاره به این است که رجوع در جمله - یرجعون الیه - نه به معنای برگشتن به آن محل است بلکه به معنای فرود آمدن و پناه آوردن به آنجاست **من فاء یفیّ یعنی فوّ به معنای دوم، اشتقاقش از فعل «فاء، یفیّ» است زمانی که شخص برگردد (و این جمله شارح اشاره به این است که اطلاق «فیّ» به معنای دوم، به لحاظ معنای بازگشت است بدون ملاحظه معنای سایه همچنان که اطلاق «فیّ» به معنای اول، به لحاظ معنای سایه است).**

(والجحره) بکسر الجیم ففتح الحاء والراء المهملتین، جمع "جحر" بالضم فالسکون، وهي: بیوت الحشار.

۱۰- سوراخ حشرات زمینی

(والجحره)... توضیح: دهم از مکروهات قضای حاجت این است که این کار در سوراخ حشرات زمینی (مثل مار و عقرب و موش و مورچه و سوسک و مانند اینها) انجام گیرد.

و علت کراهت آن، علاوه بر وجود روایت که نهی از آن نموده است، ترس رسیدن اذیت از آن حیوان به انسان می باشد، یا اینکه آن حیوان اذیت شود، و بعضی گفته اند علت کراهت آن است که سوراخ حشرات زمینی، محل سکونت بعضی از جنیان است پس ترس رسیدن اذیت از جنیان به انسان است چنانکه علامه حلی در کتاب «منتهی»^۱ نقل کرده که سعد بن عبادة - که از بزرگان عرب بود - در شهر شام در سوراخ حیوانی بول کرد، ناگاه به پشت افتاد و مُرد، در آن حال شنیده شد در شهر مدینه صدای جنیان که براو نوحه سرایی می کردند و این بیت را می خواندند:

یعنی ما بزرگ قبیله خزرج را کشتیم که او سعد بن عبادة است و او را با دو تیر مورد هدف قرار دادیم و تیرها به قلب او فرود آمد و خطا نکردیم.^۲

^۱ منتهی المطلب، ج ۱، ص ۲۴۶.

^۲ در جواهر الکلام، (ج ۲، ص ۶۷) فرموده: این داستان جعلی است و از طریق عامه نقل شده است و دروغ بودن آن نزد علمای شیعه مشهور است، بلکه ابن ابی الحدید نیز (در شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۱۱۱) تصریح به جعلی بودن داستان کرده و اینکه گوینده آن شعراز جنیان نبوده است، و آنچه که در روایات شیعه آمده این است که وقتی سعد بن عبادة از بیعت با غاصبان خلافت امتناع ورزید، از مدینه به سوی شام بیرون رفت، و چون او بزرگ قبیله خزرج بود

سعد بن عباده
فلم نحطئ فؤاده

نحن قتلنا سیّد الخزرج
و رمیناه بسهمین

و فاضل هندی در کتاب کشف اللثام^۱ فرموده: گفته شده که «تأبط شراً» (یکی از شعرای مشهور عرب صاحب قصیده لامیه معروف) نشست تا در سوراخی بول کند، ناگاه ماری بیرون آمد و او را نیش زد.

ترجمه و شرح عبارت: بکسر الجیم... یعنی ضبط لغوی آن کلمه، به کسر جیم و فتح حاء و راء بی نقطه، جمع «جُخْر» - به ضم جیم و سکون حاء - بیوت الحشار در کتب لغوی جمع حشره، حشرات آمده است و در هیچ کتاب لغت برای جمع حشره، حشار ذکر نشده.

و صاحب حدیقه (حاشیه بر شرح لمعه) در کتاب صید و ذباحت گفته است که: حشار - به کسر حاء - جمع حشره است مانند ثمار جمع ثمره، و ظاهراً فتح حاء در حشار، غلط است و یا لغت نادری است.

و غاصبان خلافت از او بیم داشتند، از این رو تصمیم گرفتند او را ترور کنند، و کسی را فرستادند تا او را در شام مخفیانه با تیرمورد هدفش قرار داد، آنگاه برای سرپوش گذاشتن بر این جنایت، آن داستان را جعل کردند.

نگارنده گوید: یک نشانه جعلی بودن داستان این است که اگر جنیان او را کشته باشند پس چگونه خودشان بر او نوحه سرایی می‌کنند؟

^۱ کشف اللثام، ج ۱، ص ۲۳۴.

(والسواک) حالته، روی: أنه یورث البخر.

(والکلام) إلا بذكر الله تعالى. (والأکل والشرب) لما فيه من المهانة، وللخبر.

۱۱- مسواک کردن

(والسواک)... توضیح: یازدهم از مکروهات قضای حاجت، این است که در آن حال، مسواک کند، و در روایت آمده است که مسواک کردن در آن حال سبب گندی دهان می شود و آن را بدبو می کند.

ترجمه و شرح عبارت: حالته (ضمیر به تخلی برمی گردد) از این کلمه استفاده می شود که اگر در بیت الخلا در حال تخلی نباشد، مسواک کردن کراهت ندارد. زوی... این روایت را شیخ طوسی در کتاب «تهذیب»^۱ از امام صادق علیه السلام روایت کرده، و شیخ صدوق در کتاب «من لایحضر»^۲ از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است البخر به فتح باء و خاء یعنی گندی دهان.

۱۲- سخن گفتن

(والکلام)... توضیح: دوازدهم از مکروهات قضای حاجت، این است که در آن حال، با کسی سخن بگوید.

چند مورد استثنا شده که در آنها سخت گفتن نه فقط کراهت ندارد بلکه مستحب نیز می باشد.

^۱ تهذیب، ج ۱، ص ۳۲، ح ۸۵.

^۲ من لایحضر، ج ۱، ص ۳۲، ح ۱۱۰.

مورد اول - ذکر خداست از قبیل «سبحان الله» و «لا اله الا الله» و «الحمد لله» و «الله اکبر» چنانکه در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «در تورات تحریف نشده چنین آمده که: حضرت موسی در مناجاتش به خدا عرض کرد: خدایا حالت های چندی بر من می گذرد که شما را بزرگ تر از آن می دانم که در آن احوال تورا یاد کنم، خداوند فرمود: ای موسی (در همه حال مرا یاد کن که) همانا یاد من در همه احوال نیکوست»^۱.

موارد دیگر بعداً در عبارت مصتّف خواهد آمد.

۱۳- خوردن و آشامیدن

(و الا کل والشرب)... توضیح: سیزدهم از مکروهات قضای حاجت، خوردن و آشامیدن است، البته بعضی از فقهاء کراهت آن را اختصاص داده اند به حال تخلی، ولی عدّه ای از فقهاء آن را به طور مطلق، در بیت الخلاء مکروه دانسته اند چه در حال تخلی باشد یا غیر آن حال.

و دلیل کراهت دو چیز است:

اول: اینکه آن کار نشانگر پستی و خواری شخص خورنده است.

دوم: روایتی است که در آن چنین آمده که: امام باقر علیه السلام وارد بیت الخلا شد و لقمه نانی را یافت که در کنار آن محل افتاده بود، پس آن را برداشته و شست و به غلام خدمتکاری که با او بود داد و فرمود: این نزد تو باشد تا وقتی بیرون آمدم آن را بخورم، پس هنگامی که آن حضرت بیرون آمد به غلام فرمود: آن لقمه کجاست؟ جواب داد: ای فرزند رسول خدا من آن را خوردم.

پس آن حضرت فرمود: همانا آن لقمه در اندرون کسی جای نمی‌گیرد مگر اینکه بهشت براو واجب می‌شود، پس برو که تو آزادی، و من خوش نمی‌دارم مردی را که از اهل بهشت است در خدمتکاری خود نگه بدارم^۱.

دلالت این روایت بر کراهت خوردن به این بیان است که: اینکه امام علیه السلام - با اینکه خوردن آن لقمه آنقدر ثواب دارد - خوردنش را تاخیر انداخت به بعد از بیرون آمدن از بیت الخلا، ظهور در این دارد که خوردن در بیت الخلا در هر حالی (چه در حال تخلی و چه در غیر آن) کراهت دارد.

^۱ من لایحضر، ج ۱، ص ۲۷.

(ويجوز حكاية الأذان) إذا سمعه، ولا سند له ظاهراً على المشهور، "وذكر الله" لا يشملها أجمع، لخروج الحيعلات منه، ومن ثم حكاها المصنّف في «الذكري» بقوله: وقيل.

موارد استثناء شده از سخن گفتن در بیت الخلا

و يجوز حكاية... توضیح: دانسته شد که سخن گفتن در بیت الخلا کراهت دارد، چند مورد از آن استثناء شده که در این موارد، سخن گفتن نه فقط کراهت ندارد بلکه استحباب نیز دارد:

مورد اول - ذکر خدا که در بالا گذشت.

مورد دوم - حکایت اذان کردن.

شکی نیست که یکی از مستحبات در باب اذان این است که انسان اگر صدای اذان را شنید، جملات اذان را در پی گفتن اذان گو، او هم بگوید، چنانکه در کتاب الصلاة خواهد آمد.

اکنون در اینجا می فرماید که در بیت الخلا نیز آن استحباب هست و ساقط نمی شود یعنی در بیت الخلا نیز مستحب است آنچه را اذان گومی گوید، او هم بگوید.

شارح می فرماید که این استحباب، مشهور میان فقها است ولی ظاهراً دلیلی ندارد، بنابراین، حکایت اذان، از موارد استثناء شده از سخن گفتن، نخواهد بود و کراهت سخن گفتن در بیت الخلا، شامل حکایت اذان هم خواهد بود.

بعضی از فقهاء (مثل علامه حلی در کتاب «متنهی» و محقق کرکی در کتاب «جامع المقاصد») دلیل آن را چنین گفته اند که: اذان، ذکر خدا است و همان دلیلی

که ذکر خدا را استثناء کرده (که در مورد اول از موارد استثنا شده بیان گردید) در اینجا نیز شامل حکایت اذان می‌گردد و آن را از کراهت، استثنا می‌نماید.

شارح در پاسخ آن می‌فرماید: تمام فرازهای اذان ذکر نیست، زیرا فرازهایی که اولش لفظ «حیّ علی» قرار دارد، ذکر نیستند، در نتیجه دلیلی که برای خدا ذکر شد، شامل تمام اذان نخواهد بود.

و به همین جهت (که دلیلی برای استثنای حکایت اذان، از کراهت سخن گفتن، نداریم) خود مصنف در کتاب «ذکری» به استحباب حکایت اذان، فتوا نداده بلکه آن را به قول - قیل - نسبت داده است که این اشاره به ضعف مطلب دارد.

ترجمه و شرح عبارت: **و یجوز حکایة... تذکر دو مطلب در اینجا لازم است:**

اول: اینکه بهترین بود که مصنف عبارت قبلی اش، خوردن و آشامیدن را قبل از سخن گفتن، ذکر می‌نمود تا اینکه عبارت اینجا متصل به سخت گفتن می‌شد به عنوان موارد استثنایی از سخن گفتن.

دوم: اینکه منظور از «یجوز» در اینجا «یستحب» می‌باشد چنانکه شارح در آخر بحث، توضیح خواهد داد، و بنابراین، ترجمه عبارت چنین می‌شود که: مستحب است حکایت اذان هرگاه آن را (در بیت الخلا) بشنود.

ولا سند له ظهراً این جمله در بعضی از نسخه‌های شرح لمعه موجود نیست، و در نسخه‌هایی که موجود است، صحیح این است که کلمه - علی المشهور - قبل از آن جمله باشد، زیرا - علی المشهور - قید است برای متن مصنف.

پس ترجمه عبارت این می‌شود که: آنچه را که مصنف فرموده، فتوای مشهور است ولی ظاهراً دلیلی برای آن وجود ندارد.

نگارنده گوید: سه دلیل روایی بر آن وجود دارد، هر که خواهد رجوع کند به کتاب «من لایحضر»^۱، و کتاب «علل الشرایع»^۲.

و ذکر الله... (این جمله جواب است از دلیلی که علامه حلی و محقق کرکی ذکر نموده اند چنانکه توضیح دادیم) یعنی و ذکر خدا (که دلیل خاص دارد) شامل تمام اذان نمی گردد، چون جملاتی که ابتدایش «حیّ علیّ» قرار دارد، از ذکر خدا بیرون هستند (و به آنها ذکر خدا گفته نمی شود) و به جهت نبودن دلیل بر جواز حکایت اذان، مصتّف آن را در کتاب ذکر، به لفظ - قیل - نقل کرده است (یعنی فرموده: «وقیل یحکی الاذان» اما خود مصتّف به آن فتوا نداده است).

الحیعات این جمله بدون تشدید یاء است جمع حیعه - بروزن درجّة - می باشد و آن از مصادر جعلی است (و به آن صیغه منحوت یعنی تراشیده شده نیز گویند) و آن به معنای «حی الصلوة گفتن» یا «حیّ علی الفلاح گفتن» و یا «حیّ علی خیر العمل گفتن» است، و نمونه های ذیل نیز از مصادر جعلی اند:

حمدلة (یعنی الحمد لله گفتن)

حوقله یا حوقله (یعنی لا حول و لا قوّة الا بالله گفتن)

بسمله (یعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن)

سبحله (یعنی سبحان الله گفتن)

جعفله (یعنی جعلت فداک گفتن)

هیله (یعنی لا اله الا الله گفتن)

حسبله (یعنی حسبی الله گفتن)

طلبقة (یعنی اطال الله بقاک گفتن)

دمعزة (یعنی ادام الله عزک گفتن)

^۱ من لایحضر، ج ۱، ص ۱۸۷، ح ۸۹۲.

^۲ علل الشرایع، ج ۱، ص ۳۳۰، ح ۱ و ۴.

(وقراءة آية الكرسي) وكذا مطلق حمد الله وشكره وذكركه، لأنه حسن على كل حال.
(وللضرورة) كالتكلم لحاجة يخاف فوتها لو أخره إلى أن يفرغ.

(وقراءة آية الكرسي)... توضیح: مورد سوم - از موارد استثناء از سخن گفتن، خواندن آیه الكرسي که آن نیز مستحب است.

مورد چهارم - هر نوع ستایش و سپاس و یاد خدا، به دلیل اینکه یاد خدا در هر حالی پسندیده است و هیچ حالت استثنایی ندارد.

سؤال

اگر کسی پرسد که سابقا شارح، یاد خدا را بعد از عبارت مصتف «والکلام» استثناء فرمود پس چرا در اینجا ستایش و سپاس که از اقسام یاد خداست دوباره تکرار کرده است؟

پاسخ

سه پاسخ می‌توان از آن سؤال داد:

۱. اینکه در بالا به طور اجمال بیان فرمود و در اینجا آن را تفصیل داده و علتش را نیز بیان کرده است.

۲. اینکه در بالا استثنای از عبارت مصتف، نتیجه‌اش این است که یاد خدا کراهت ندارد و دیگر از آن استفاده نمی‌شود که آیا مستحب نیز هست یا نه؟ و در عبارت اینجا بیان کرده که نه فقط کراهت دارد، استحباب نیز دارد (چون گفته شد که جواز در اینجا به معنای استحباب است).

۳. اینکه چون در بعض روایات مخصوصاً ستایش خدا به طور عموم، و آیه الحمد لله رب العالمین، آمده است.

مطلق حمد الله یعنی ستایش خدا به هر لفظی باشد لانه حسن... ضمیر به ذکر بر می گردد و تعلیل شامل ستایش و سپاس نیز می باشد چون آنها هم از اقسام ذکرند، و سابقاً روایتی را که این تعلیل را بیان کرده، ذکر نمودیم.

و للضرورة... توضیح: مورد پنجم از موارد استثنا از کراهت، سخن گفتن به هنگام ناچاری است مثل اینکه کاری با کسی داشته باشد و با اشاره و کف زدن نتواند آن کار را بفهماند و تنها راهش سخن گفتن در آن حالت باشد و اگر هم بخواهد صبر کند و سخن نگوید تا بعد از تخلی بیرون آید، آن کار از دست خواهد رفت.

ترجمه و شرح عبارت: **و للضرورة...** یعنی و (نیز جایز است سخن گفتن) به جهت ضرورت و ناچاری (منظور ضرورت عرفی است چنانکه از مثالش معلوم می گردد، نه ضرورت شرعی) مثل سخن گفتن به خاطر کاری که اگر سخن گفتن را تاخیر بیندازد تا وقت فارغ شدن از تخلی، ترس این است که آن کار از دست برود.

ویستثنیٰ ایضاً الصلاة علی النبی ﷺ عند سماع ذکره، "والحمدلہ" عند العطاس منه ومن غیره، وهو من الذکر. وربما قیل باستحباب التسمیت منه أيضاً. ولا یخفی وجوب رد السلام وإن کره السلام علیه. وفي کراهة رده مع تأدی الواجب برد غیره وجہان.

ویستثنیٰ... توضیح: مورد ششم از موارد استثناء از کراهت، صلوات فرستادن بر پیامبر اکرم ﷺ است هنگام شنیدن نام شریفش، زیرا دلیلی که بر وجوب یا استحباب صلوات دلالت می‌کند عام است شامل هر حالتی می‌شود حتی حال تخلی.

ترجمه و شرح عبارت: ایضاً یعنی همان طوری که حکایت اذان و قرائت آیه الکرسی و... و.. از کراهت سخن گفتن، استثناء شده (چون جمله «ویجوز حکایة...» در معنای استثناست) همچنین استثناء شده صلوات فرستادن بر پیامبر اکرم ﷺ هنگام شنیدن نام شریفش.

والحمدلہ عند... توضیح: مورد هفتم از موارد استثناء از کراهت، گفتن جمله «الحمد لله رب العالمین» خواه عطسه از خودش باشد یا از دیگری، که در هر دو صورت، نه فقط کراهت ندارد بلکه مستحب نیز می‌باشد.

ترجمه و شرح عبارت: والحمدلہ... (این کلمه از مصادر جعلی است که سابقاً بیان کردیم) یعنی و (نیز استثناء شده از کراهت) الحمد لله گفتن هنگام عطسه زدن، از خودش یا از دیگری و هو من الذکر (ضمیر یا به حمدله تنها بر می‌گردد و مذکر بودن ضمیر به اعتبار مصدر بودن حمدله است، و یا ضمیر بر می‌گردد به هر کدام از حمدله و صلوات) یعنی حمدله و صلوات از افراد ذکر و یاد خدا می‌باشند و همان دلیلی که ذکر خدا را از کراهت سخن گفتن، استثناء کرده، شامل این دو مورد هم شده و آنها را استثناء کرده است و ربما قیل... توضیح: بعضی از فقهاء مورد هشتمی را از کراهت سخن گفتن، استثناء کرده‌اند و آن دعا کردن برای کسی است که عطسه

می‌کند، زیرا مستحب است که به کسی که عطسه می‌کند گفته شود: «یرحمک الله».

نگارنده گوید: دلیل قول مذکور، این است که دعای مذکور داخل در ذکر خدا است و همان دلیلی که ذکر خدا را از کراهت سخن گفتن، استثنا کرده، مورد مذکور را هم شامل خواهد بود.

و گویا شارح در ذکر بودن آن توقف دارد، از این رو آن مورد را به قول - قیل - نسبت داده و به طور قطع به آن فتوا نداده است.

ترجمه و شرح عبارت: منه ضمیر به شخص تخلی کننده بر می‌گردد ایضا یعنی همان طوری که الحمد لله گفتن او مستحب است، همچنین دعا کردنش به عطسه کننده مستحب است.

ولا یخفی... توضیح: مورد نهم از موارد استثناء از کراهت سخن گفتن، جواب سلام دادن است، چون جواب سلام، واجب است، و دلیل وجوب آن به جهت اطلاقی که دارد، شامل هر حالی می‌شود حتی حال تخلی.

البته سلام کردن بر کسی که در حال تخلی است کراهت دارد اما جوابش واجب است.

ترجمه و شرح عبارت: **ولا یخفی...** یعنی پنهان نماند که (بر کسی که در حال تخلی است) واجب است جواب سلام را دادن (بنابراین، جواب سلام نیز از کراهت سخن گفتن، استثنا می‌شود) هر چند سلام دادن دیگران بر کسی که در حال تخلی است کراهت دارد (به دلیل روایتی که نهی از آن کرده است).

وفی کراهة... توضیح: در بحث سلام، فقهاء فرموده‌اند که پاسخ سلام، واجب کفایی است به این معنی که اگر کسی بر گروهی سلام کرد، و یک فرد از میان آن گروه، پاسخ سلام را داد، وجوب پاسخگویی از دیگران ساقط می‌شود.

حال در مورد بحث اگر کسی بر گروهی سلام کرد که یکی از آنان در حال تخیلی بود، و دیگران می‌توانند پاسخ سلام او را بدهند (تا وجوب پاسخگویی از کسی که در حال تخیلی است ساقط شود) در این صورت آیا پاسخگویی بر تخیلی کننده مکروه خواهد بود (و داخل در سخن گفتن در حال تخیلی می‌گردد) یا نه؟ دو احتمال در آن وجود دارد:

۱. اینکه مکروه است، زیرا پاسخ سلام، سخنی است که ذکر خدا نیست و فرض هم این است که وجوبش بر او عینی نیست بلکه کفایی است چون کسی دیگر هست که پاسخ سلام را بدهد و از گردن او ساقط گردد، بنابراین، دلیل کراهت سخن گفتن در حال تخیلی، شامل حال او می‌گردد و پاسخگویی او مکروه خواهد بود.

۲. اینکه مکروه نیست، زیرا پاسخ سلام، واجب فوری است به این معنی که سلام شونده باید در پاسخ دادن شتاب کند، پس اگر شخص متخیلی پاسخ ندهد و منتظر پاسخ دیگران شود، به وجوب فوری عمل نکرده است، پس باید پاسخ بدهد، در نتیجه دلیل کراهت سخن گفتن در حالی تخیلی، شامل حال او نمی‌شود و او مستثنی خواهد بود.

ترجمه و شرح عبارت: **وفی کراهة...** یعنی و در اینکه پاسخ سلام دادن - با فرض اینکه پاسخگویی که واجب است، با پاسخ دادن دیگران، می‌شود انجام بگیرد - آیا باز هم کراهت دارد (بر شخصی که در حال تخیلی است)؟ دو احتمال در آن وجود دارد (کراهت و عدم کراهت).

واعلم أن المراد بالجواز في حكاية الأذان - وما في معناه - معناه الأعم، لأنه مستحب لا يستوي طرفاه، والمراد منه هنا الاستحباب لأنه عبادة لا تقع إلا راجحة وإن وقعت مكروهة، فكيف إذا انتفت الكراهة.

تذکر نکته‌ای

واعلم أن... توضیح: شارح در اینجا به نکته‌ای تذکر می‌دهد، توضیحش اینکه:

«جواز» در کلمات فقهاء بر دو معنی گفته می‌شود:

۱. معنای خاص که به آن در اصطلاح «اباحه» گویند و آن این است که در شرع

مقدس، به طور برابر، هم اذن به انجامش داده شده و هم اذن به ترکش.

۲. معنای عام و آن این است که مانع شرعی از انجام آن نیست، و این معنی،

چهار حکم را در بر می‌گیرد: وجوب، استحباب، کراهت، اباحه.

با توجه به این مقدمه، شارح می‌فرماید: منظور از جواز، که مصتف و ما در حکایت

اذان و خواندن آیه الکرسی و حمد و شکر و ذکر خدا، تعبیر کردیم، همان معنای دوم

جواز (معنای عام) است که در مورد بحث، در ضمن استحباب، حاصل یافته است

(یعنی جواز در آنها به گونه استحباب است) نه جواز به معنای اول (اباحه)، زیرا

حکایت اذان و ما بعدش، این چنین نیستند که انجامشان و ترکشان با هم برابر

باشند، بلکه آنها چون عبادتند، شکی نیست که عبادت، چیزی است که ذاتاً انجام

آن بر ترکش رجحان دارد (یعنی یا مستحب است و یا واجب) هر چند به جهت

عوارض زمانی یا مکانی، به طور مکروه انجام گیرد مثل خواندن نماز در حمام که به

جهت مکان، انجامش مکروه است ولی ذاتاً رجحان دارد، نهایت اینکه در صورت

کراهت، در درجه پایین از رجحان قرار می‌گیرد یعنی ثوابش کمتر است.

و در مورد بحث، فرض آن است که کراهتی در حکایت اذان و ما بعدش نیست، پس به خاطر عبادت بودنشان، انجامشان بر ترکشان، رجحان دارد (و انجام و ترکشان برابر نیست تا جواز به معنای خاص یعنی مباح باشند) و وقتی انجامشان رجحان داشت، معنایش همان استحباب است پس جواز در آنها در ضمن استحباب حاصل شده است.

ترجمه و شرح عبارت: **واعلم...** یعنی بدان که منظور از جواز در حکایت اذان - آنچه در معنی آن است (مثل قرائت آیه الکرسی و ما بعدش) - معنای عام جواز است، زیرا حکایت اذان و ما بعدش، مستحب هستند و دو طرفشان (انجام و ترک) برابر نیستند (تا جواز به معنای خاص - یعنی مباح - باشد) و از معنای عام در اینجا استحباب قصد شده است (یعنی معنای عام در اینجا در ضمن استحباب حاصل گشته است) چون هریک از حکایت اذان و ما بعدش، عبادت هستند، و عبادت جز به صورت رجحان، واقع نمی شود گرچه به گونه مکروه انجام گیرد، تا چه بماند به اینکه کراهتی در بین نباشد (مثل مورد بحث ما) و ما فی معناه ضمیر به حکایه بر می گردد به تاویل «مذکور» لانه مستحب ضمیر به «کل واحد من المذکورات» بر می گردد و المراد منه... (ضمیر به اعم بر می گردد).

ناگفته نماند که در مورد حکایت اذان و خواندن آیه الکرسی و حمد و شکر و ذکر خدا و صلوات، جواز به معنای عام در ضمن استحباب تحقق یافته، اما در مورد جواب سلام، جواز در ضمن وجوب حاصل گشته، و در مورد سخن گفتن ناچاری، گاهی ممکن است مباح باشد، و گاهی واجب، و گاهی مستحب لانه عبادة ضمیر به «کل واحد من حکایة الاذان و ما بعدها» بر می گردد.

در اینجا بخش اول از شرح کتاب الطهارة پایان یافت و بخش دوم از مبحث غسل شروع می شود انشاء الله تعالی، از خداوند متعال خواستارم که مرا در شرح

بخش های دیگر این شرح، در ظلّ توجهات خاصه ولی نعمت ما حضرت بقیة الله الاعظم - روحی و ارواح العالمین له الفداء - یاری دهد، انه خیر ناصر و معین. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.